ملفوظات نقشبندیہ

حالات حضرت بابا شاہ مسافر صاحب
اورنگ آباد (دکن)

سنہ ۱۳۵۸ھ

نظامت امور مذہبی سرکار عالی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اورنگ آباد میں درگاہ حضرت باباشاہ مسافر صاحبؒ معروف بہ "درگاہ پنچکی" مرجع خاص و عام ہے اب تک آپکے حالات سے عام طور پر واقفیت حاصل نہ تھی۔ شاہ غلام محمود صاحب مرحوم آخری سجادۂ درگاہ شریف کی خاتون سیدہ صالحہ بیگم صاحبہ کے پاس ایک قلمی کتاب موسوم بہ "ملفوظات نقشبندیہ" موجود تھی جس کو شکریہ کے ساتھ بضمن تنظیم اوقاف ضلع اورنگ آباد شایع کیا جاتا ہے۔

مرقومہ ۱۵ رشعبان المعظم ۱۳۵۸ھ

علی الدین احمد
ناظم امور مذہبی سرکار عالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله و صحبه اما بعد
نیازمند درگاه ودود فقیر محمود که کمترین خاکبوسان و از خاک برداشتگان دست عنایت
جامع الحقایق والمعارف مخزن الاسرار والعوارف مسافر راه طریقت سالک مسالک حقیقت
حضرت شاه مسافر قدس سره است تمنی خواست که برخی از احوال برکات شمایل حضرت ایشان
در حیز تحریر آرد و هر جا که لفظ حضرت ایشان گفته آید مراد ایشان باشند و پیش ازین حقایق آگاه شیخ
فضل الله ابن شیخ عطاء الله نقشبندی که نسبت استفاضه و استفاده از حضرت ایشان می داشتند
التماس اجازت جمع نمودن برخی از احوال شریف آنحضرت از آن حضرت در حین حیات آنحضرت
کرده بودند بمقتضای فروتنی و گمنامی که جبلی آنحضرت بود اجازت نیافتند این خاکسار بعد از چندی
استدعای حصول این تمنا از خان والاشان گنجینهٔ علم و بلاغت عنایت بیگ خان که از مریدان خاص
حضرت ایشان اند نمود انگشت قبول بر چشم گذاشته شروع درین امر شریف نمودند درین اثنا
اتفاق سفر ایشان بجانب هندوستان افتاد و اتمام این مرام در تعویق ماند بعد چند سال توفیق باقی
شوق حصول این مرام در دل جوش زد و عزیزان دیگر از خاصان جناب حضرت ایشان بتخصیص
سیادت پناه میر عبدالله خلف میر صاف ضمیر میر محمد طاهر هراتی که از مریدان خاص آنحضرت

بودند و از هنگام طفولیت در نظر کیمیا اثر تربیت یافته بودند برین معنی پر جد و باعث شدند
و خاطر فاتر را برین جمع تالیف آوردند فشرعت فیه و بالله التوفیق .

ذکر حضرت باباقل قدس سره

آنحضرت در قصبه غجدوان که از مضافات قبة الاسلام
بخارا است سکونت داشتند شهر بخارا شهریست مشهور و مستغنی است از وصف طراز ببرکه حضرت
خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره در انجاست و شده مولانا عبدالرحمن الجامی حیث قال

سکه که در یثرب و بطحا زدند — نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره مند — جز دل بی نقش شه نقشبند
آن گهر پاک ز هر جا بود — معدن او خاک بخارا بود

حضرت باباقل احمد درجه قطبیت از جناب صمدیت داشتند ملامتی مشرب بودند سخن های لاابالی
و حرفهای نا مفهوم از زبان میراندند در کمال بیهوشی در یاد حق هشیار بودند بمقتضای القای باطنی
جذبه معنوی ایشان در دل معرفت منزل خلف رشید و دومان نبوت کوکب سعد آسمان سیادت
حضرت باباشاه سعید اثر نمود همواره بهوای ارادت آن از روی بیعت در تو آمد و محبت آن مهر
سپهر کرامت میگشتند و سایه مثال لحظه از دنبال ایشان جدا نمی شدند آنحضرت از
غایت استغنا توجه بقبول این معنی نمیفرمودند و چندانکه استغنا ازانجانب بیشتر می شد اشتیاق
ازین جانب بیشتر از بیشتر میگشت چون مدتی برین نمط بگذشت آنحضرت شبی در حجره از خویش
کردند یکی از مدارس بخارا بود داخل شده در بستند و حضرت باباشاه سعید پلنگ پوش بیرون در
ایستادند بعد دیری در باز کرده پرسیدند کیست جواب دادند که فقیر حضرت ایشان است
از روی شفقت و مرحمت بر روی ایشان باز کرده اجازت داخل شدن در حجره دادند حرفهای
مستانه چند بطور ملامتیان گفتند آن سخنان را سروش فرخ در شان خود دانستند و یکسر موی
سستی در اعتقاد راه نیافت بلکه موجب مزید اعتقاد گردید آنگاه بنگاه تفضل و قبول بر چهره ارادت
ایشان مبذول داشتند دست هدایت و ارشاد بر سر گذاشته خرقه درویشی در بر پوشانیده

تلقین ذکر الهی و تربیت با آداب حضرت رسالت پناهی بجا آوردند و صحبت صاحب فیض بخش
خود برگزیدند چون آوان وفات و زمان انتقال آنحضرت بدار الوصال ایزد متعال نزدیک
رسید ایشان را بملازمت حضرت شیخ محمد درویش عزیزان سپردند و حضرت شیخ درویش عزیزان
با حضرت بابا آقل عزیز هم پیروی شوند و ذات شریف ایشان متصف بکمالات صوری و معنوی
بود و از زمرهٔ اولیای عصر بودند و مسند ارشاد بوجود فایض الجود ایشان زینت داشت و
بزرگان آن دیار قاطبةً مرید و معتقد آنجناب بودند و سایر سکنهٔ غجدوان (?) بشرف ارادت
و بیعت ایشان مشرف بودند وَاِلیٰ یَوْمِنَا هٰذَا زیارت مزار متبرک ایشان موجب گشایش و
سبب آسایش بندهای خداست بابا پلنگ پوش در خدمت آن آفتاب سپهر معانی عهدهٔ
آفتابه داری گرفته در حاضر ساختن آب طهارت تقید می نمودند روزی چند برین گذشت
که وقتی حضرت شیخ وضو میکردند و ایشان آب بدست مبارک می ریختند که یکایک فرمودند که
محمد سعید آگاه باش که حضرت بابا آقل عزیز اَنَارَ اللهُ بُرْهَانَهٗ از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کردند
ایشان فی الفور از انجا بهر رشه (?) مقدسه شتافته مضمون رَضِیْنَا بِقَضَاءِ اللهِ بزبان حال آوردند
و بعد فراغ از تجهیز و تکفین و ادای نماز جنازه بخدمت شیخ محمد درویش عزیزان مراجعت کردند و مدت
دوازده سال بکسب فیض اشتغال نمودند و جمعی دیگر از مریدان نیز از خدمت ایشان کسب فیض
نموده بدرجهٔ کمال رسیدند روزی حضرت شیخ درویش عزیزان بر محفه سوار شده از دریای جیحون عبور
میکردند بابا پلنگ پوش باتفاق دیگر مریدان محفهٔ مبارک را بر داشته میرفتند بخاطر ایشان گذشت
که دیگر مریدان ببرکت نظر فیض اثر حضرت عزیزان بکمال رسیده اند آیا من هم چیزی شده باشم
یا نه درین اندیشه ساعتی لنگر فکر در کشتی دل فرو انداخته در آب ایستادند مریدان دیگر نیز بنا بر رفاقت
متوقف گشتند حضرت عزیزان فرمودند چرا محفه را پیش نمی رانید عرض کردند شاه سعید ایستاده اند
چون از ایشان سبب اهمال پرسیدند التماس نمودند که حضرت من هم بدستور مریدان دیگر بجائے
رسیده ام یا نه بشارت دادند مدتی است که شما واصل حق شده اید و ایشان را از جا نخب

چندے از مکالمات اسرار ارشاد کردہ رخصت فرمودند ایشان بشرف اجازت از آنحضرت
مشرف گشته روی عزیمت بدیار تاشکند نهادند و مجنون وار عشق لیلای تحقیق میگردیدند و سلسله
تعلق از ازل بروزگار گیسوی مشکبار جمال لایزالی پیوستند پس از چندے حضرت خواجه خضر علیه السلام
با ایشان دوچار گشته پیام فرخ رسانیدند که اے سعید الدین والدنیا نوبت عریانی شما گذشت
اکنون وقت آنست که تن خود را بخلعت خاص قرب الہی پوشیده و قبضه کمانی باد و تیر عطا فرمودند
و ارشاد کردند که همدرین بیشه شیرے قوی هیکل دوچار شما خواهد شد او را شکار نموده پوستش را
پوستین خود بسازید آن هزبر بیشه شریعت نهنگ بحر حقیقت بموجب فرموده خضر علیه السلام عمل نمود
چون پوست آن شیر را بر قامت مبارک راست کردند گوئی خورشید درخشان برج اسد
را در جبه شرف بخشید از آن باز همیشه جسم شریف را به پوست پلنگ متلبس داشت باسم بابای پلنگ پوش
شهره آفاق گردیدند و از آن صحرا به شهر تاشکند رسیده بخانقاه یکے از مشایخ ترک معروف
بسید ابراهیم که در طریقه کبرویه با ذکر جهر مشغولی میداشتند نزول فرمودند و سید مذکور پیش از
رسیدن ایشان بکشف باطن از مقدم شریف ایشان آگهی یافته بخلفاء و درویشان خود فرمودند
که درویشے صاحب کمال گرسنه از راه دور قدم رنجه میفرمایند طعامے برای ایشان مهیا سازید
چون ایشان رسیدند باعزاز و اکرام تمام طعام پیش آوردند برای تطییب خاطر مضیف تناول فرمودند
بعد از آن دیدند که ملازمان آنجناب پشتاره های هیزم برای مطبخ می آرند فی الفور از جا برخاسته
بیک دفعه پشتاره کلانی که ده جوان قوی نتوانند برداشت از صحرا برداشته آوردند خادمان
آنمکان را شکوهش فراغت ساختند باز آن بزرگ ماحضرے از فواید روحانی بر سفره نطق و
خوان در پیش آورده فرمودند که چون شما را حضرت ذو الجلال نعمتے نفیس از نعمت خانه طریقه علیه
نقشبندیه مبذول داشته است و بارشاد سالکان طریق فرض و مجاز هستید اگر چاشنی از این سلسله
رضیه نیز برداشته باشید نور علی نور خواهد بود بابا پلنگ پوش لحظه درین امر متأمل شده عذر آوردند
که در طریقه وثیقه خواجگان ما غیرت بسیار است مبادا در اختیار طریقه دیگر سببے عاید گردد آن

سید بزرگوار فرمودند که ما را و شما را در استخاره باید زد و توجه بارواح طیبه باید شد تا آنچه
در واقعه معاینه شود بر آن عمل رود این هر دو بزرگ در همین توجه بارواح طیبه مشاهده کردند که
طائفه شریفه روحانیه بصولت و شکوه تمام بر در خانقاه رسیده و درختها از بیخ و بن بر میکنند و تنها
بدیوار خانقاه گذاشته اند سید این معامله دیده فی الفور از خانقاه برآمده سبب آنهمه صولت
و جلال از خدمت آن اعزه کرام استفسار کردند آن بزرگان فرمودند محمد سعید را چه جرم سید
عرض کردند که من در باب طریقه جهریه با ایشان گفته بودم چون التماس سید بگوش ایشان رسید
ساعتی توقف ورزیده اجازت دادند صباح آن سید مذکور بشاه پلنگ پوش فرمود که آنچه
در شب شما را معاینه افتاد ما را نیز معاینه شد بعد از آن رازی چند از خواص طریقه کبرویه
بیاد داده مرخص کردند چنانچه بابا پلنگ پوش آداب طریقه جهریه را نیز با آداب طریقه نقشبندیه
ضم ساخته پاس سید داشتند و بعد از استفاده این برکات از آن مکان متبرک بقصد حج
از راه ایران عازم حرمین شریفین گشتند چون طی مسافت نموده بمشهد مقدس رسیدند چندی
از رافضیان مثل سگان بازار که پلنگ را دیده وغاهای بیفایده میکنند گرد و پیش حلقه زدند ایشان
مانند پلنگ حمله بر آنها کردند بار دیگر آنها با هیئت مجموعی غلبه تمام نمودند شاه پلنگ پوش بمزار
منوره امام همام حضرت علی موسی رضا رضی الله تعالی عنه بردند بطفیل امداد و اعانت آنجناب
چشم زخمی از آنها نرسید و بمشاهده آن مزار مطلع الانوار دیده را نوری و دل را سروری بخشیده
و نعمتی بزرگ از آنجناب حاصل نموده یک شب توقف کرده علی الصبح پیشتر روانه شدند و بزیارت
حرمین شریفین شرف دارین دریافته مراجعت بولایت ماوراءالنهر فرموده تشریف بقبة الاسلام
بخارا آوردند و بعد چندی یلنگتوش وزیر ندر محمد خان که بادشاه آن عصر بود رجوع بآنحضرت
کرده اظهار نمود که قلماق با افواج کثیر در نواحی این ملک سر شورش کشیده اند و بادشاه مرا
بمقابله و مدافعه آنها تعین کرده حضرت توجهی فرمایند و یکی از درویشان را همراه دهند تا
بهمین معاونت حضرت فتح این مهم بآسانی صورت بندد بابا پلنگ پوش خادمی را که تقوی

دیوانه طور بود بخدمت سقائی و آبداری امتیاز داشت ارشاد کردند که همراه میر برو و مشغول بدعا شو جواب
داد یا حضرت من بے تحمل دست و در شستن و وضو کردن را خوب نمیدانم متوجه شدن و دعا کردن انچه
دانم فرمودند آنچه میسر باشد قبول کن پس فاتحه خیر خوانده دیوانه را همراهی وزیر رخصت دادند وزیر
مقابل غنیم رسیده و طرح جنگ انداخت و دیوانه بطور خود عقب لشکر بر فراز کوه بخواب رفته بود که
فوج دشمن غلبه تمام کرد و میر التجا بجناب حضرت بابا پلنگ پوش کرد آنحضرت بکشف باطن آگهی یافته
ندا کردند که ای دیوانه چه خفته ترا بجهت اعانت فرستاده ام نه برای خوابیدن دیوانه فی الحال بیدار
شده و دید که حضرت پلنگ پوش پیش پیش لشکر اند و دیوانه را میسر باشد که غنیم را بزن دیوانه سنگها
در دست و بغل گرفته بر لشکر غنیم حمله کرد بتائید الهی لشکر طماق شکست خورده و گریخت و فتح عظیم بوزیر
رو نمود و غنیمت بسیار بدست آورده معاودت نمود و سر نیاز در پیش حضرت بابا نهاد و از جمله امتعه
مغتنمه دختر که صاحب جمال تند آورده حضرت او را بدیوانه بخشیدند که محنت بسیار کردی فرزندان بگیر
دیوانه قبول نکرد و گفت مرحمت کردند اخیر هم بود و دختر بچه کار آید آخر او را آزاد ساختند —
میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند از امیر امام کولابی که من حضرت بابا پلنگ پوش را ندیده بودم وتخمینم
که شخصے در دل خود نذرے مقرر میکنند و حضرت بابا او را ملاقات میکنند میسر باشد که نذرے که داری
بده و وعده آن را هم تعین میسر باشد و میگفتیم که این قسم مردم در ایام سابق بودند و درین زمان نیستند تا آنکه
هفت روپیه نذر حضرت شاه نقشبند قدس سره در دل مقرر کرده در جیب نیمه خود به نگاه داشته
بودم روزے با عزیزان سوار شده جای میرفتم از پیش بابا پلنگ پوش ظاهر شدند یارانے که همراه
بودند از اسپان فرود آمده سلام کردند من نیز از اسپ فرود آمده سلام کردم بجانب من نگاه کرده
فرمودند نذرے که داری بده چه دیدند من از جیب جامه خود هفت روپیه بر آورده بخدمت گذرانیدم
فرمودند که نذر این نیست نذر ما در جیب نیمه است من آن را از جیب بر آورده بخدمت
گذرانیدم حضرت فرمودند که بوقت شام به تکیه خواهید آمد که حلوا تیار می شود این سخن فرموده از
پیش ما گذشتند من از یاران پرسیدم که ایشان که بودند یاران گفتند که بابا شاه پلنگ پوش اند

در دل خود گذرانیدم که هفت روپیه را حلوا چه خواهد شد وقت شام همراه عزیزان بجناب حضرت
رفتم دیدم که جمعی کثیر از پنج هزاری تا چهار صدی همه موجود اند و غربا و مساکین زیاده از حد شمار
حاضر اند و دیگهاے بسیار از حلوا تیار شده بهمه مردم میرسد این معنی باعث مزید اعتقاد گردید۔

محمد امین بیگ حصاری قادری از مریدان حضرت نقل میکردند که وقتیکه بادشاه عالمگیر
در برهمپوری بودند دریاے کشنا تقسے طغیان نمود که تمام لشکر بادشاه نزدیک بود که غرق شود هیچکس را از
فکر سلامتی خود خبر از دیگرے نداشت تا بجاے که چهپرے در دریا میرفت و بر سر آن چهپر شخصے
نشسته و موشے و گربه و مارے همراه آن چهپر بودند و این همه ضد یکدیگر اند و بحال خود مانده بودند
نزدیک بود که خیمه و دولتخانه بادشاه در آب غرق شود بادشاه قاضی لشکر را طلبیده فرمود که شما باید یا
اعلام بکنید که مگر از خدا نمی ترسی که عالم را تلف می سازی بادشاه دعا بدست خود نوشته بقاضی داد و
قاضی بر کنار دریا آمده آن دعا در دریا انداخت باوجود آن دریا ساکن نشده و زیادت داشت
من دران حالت بجناب حضرت بابا پلنگ پوش متوجه شدم و بمجرد توجه مرا غیبتے رو نمود دیدم
که یک مرتبه چهره مبارک در عین شدت تموج در میان دریا نمودار شده و کلاه قرشی ظاهر شد
و باز در آب فرو رفت دفعه دویم چهره مبارک حضرت تا گردن در همان طغیانی پیدا شد و
باز فرو رفت و دفعه ثالث چهره مبارک با قرشی ظاهر گردید من درین اثنا از دیده باطن آن هم
دیدم که آب دریا یک وجب کم شده بعد ساعتے بقدر یک گز تجاوز نمود و در اندک فرصت
آب دریا بجاے که بود قرار گرفت و خلایق ازین بلا نجات یافتند۔

میر محمد رفیع خطلانی نقل میکردند که در خاطر من گذشت که چون پیر مرید شغل میفرماید
ذکر قلبی بچه قسم جاری میشود تا آنکه بجناب حضرت بابا پلنگ پوش رسیدم روزے حضرت مرا امامت
در نماز عشا فرمودند امامت کردم و داب حضرت بود که بعد از اداے نماز متصل قبله مراقب میشستند من هم
متوجه بجناب حضرت شده مراقب شدم بیکبارگی دل من در ذکر آمد و دران مشغولی از خود بیهوش شدم
و مدت شش ماه ذکر در دل من جاری بود روزے حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که الیقین پید

عبارت ازین است که بمجرد توجه پیر ذکر قلبی جاری می گردد.

شاه شهید نقل میکردند که حضرت بابا پلنگ پوش را در اخیر وقت کسل شدید عارض گردیده و در حالت آگاهی دنیا جاری بود و در وصحبت می آوردند و باز آثار عود میکرد و بارها بافاقت می آمدند ازین قبیل در یک ماه سه مرتبه ظهور آمد شاه شهید می گفتند که بر ما بسبب شبه معلوم شد که حضرت بابا صاحب اختیار بودند روزے بما فرمودند که ما صاحب اختیاریم اگر خواهیم زنده مانیم و اگر خواهیم ازین عالم برویم باز فرمودند که مردن حق است باید رفت آن روز کوچ لشکر شده در اثناے راه بلندی بود در زیر سایه درخت پالکی حضرت را فرود آوردند و فقیر در خدمت حاضر بود فرمودند که [illegible] است با غازی الدین خان رفاقت داریم دیدن او ضرور است در همین وقت هرکاره‌هاے نواب رسیدند و عرض کردند که نواب براے ملازمت می آید نواب آمد باوجودیکه نواب از خدمت حضرت دور بود و بجلدی تمام رسید و بر ما معلوم شد که گویا رگهاے زمین کشیده شد که نواب باین سرعت بخدمت رسید قدمبوس نموده آداب اخلاص و اعتقاد مریدانه بجا آورد حضرت فرمودند بنشینید نشست فرمودند که تا حال دعاگوئی و اعانت لشکر شما از جانب بزرگان بعهدهٔ ما بود الحال شما را و لشکر شما را بخدا سپردیم و رخصت فرمودند نواب گریان و نالان از جناب حضرت رخصت شده رفت و دو هزار روپیه نیاز فرستاد و فاتحه خواندند چون دو هزار روپیه قرض بود فرمودند بقرض خواهان بدهید همان روز بعد رسیدن بمنزل از دار فنا رحلت نمودند روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان سنه یکهزار و یکصد و ده هجری چون مکاشفات و کرامات آنحضرت از قیاس انسان بیرون است براے آگهی ارباب صدق بر همین قدر اکتفا نموده و شمه از حالات توکل و تسلیم و تجرد و قلندر مشربی و محاسن اخلاق ایشان به ترتیب زمان و مکان مرقوم خواهد شد.

اکنون آمدیم بگذارش احوال فیض مآل هادی شریعت و طریقت رهنماے حقیقت و معرفت بادشاه ممالک ولایت خدیو تخت گاه عنایت حضرت بابا شاه مسافر علیه الرحمة والرضوان مخفی نماند که والد بزرگوار ایشان از سلسله شریفه کبرویه و والدهٔ ماجدهٔ ایشان از خاندان سیادت بودند

و در یکے از دیہات غجدوان سکونت داشتند چون والد و والدهٔ ایشان در عهد خورد سالی ایشان وفات یافتند خالهٔ مکرمه پرورش ایشان میکردند در سن هفت سالگی داعیهٔ خدا طلبی در دل ایشان پیدا شد از خدمت آن مخدومه رخصت خواستند خالهٔ مکرمه در ساعت وداع بطریق نصیحت گوشهٔ گوش ایشان بر تافته گفت که اے جگر گوشه هشیار باش که ایام طفولیت را ببین این واقعات مشکل در پیش است و بخدا سپرد حضرت ایشان موعظت آن معظمه بگوش هوش شنیده قدم قبة الاسلام بخارا را گذاشتند و به مکتبے از آن شهر که در گذر محمدیان بالا رود در مسجد شیخ پیر محمد واقع است پیش معلمے بخواندن علم مشتغل شدند روزے حضرت بابا پلنگ پوش در انجا قدم رنجه فرموده زیر سایهٔ درخت توت متقابل مسجد ایستادند و از کشش باطن دل حضرت ایشان را از جا ربودند چون میوهٔ ذوق و لذت نخل طبیعت ایشان نو رسیده بود و پختگی آن که الامور مرهونة باوقاتها موقوف بر وقت دیگر ماند و از صحبت هم مکتبان نتوانستند جدا شد دفعهٔ دویم همین حالت رو داد بار سیوم که بابا پلنگ پوش تشریف آوردند دل ایشان را بجذب باطن سوے خود کشیدند حضرت ایشان بکمال محویت و بے اختیاری در عقب ایشان دویدند و مانند سایه بصاحب سایه همراه میگردیدند و سه کس از هم مکتبان حضرت ایشان نیز منظر شفقت حضرت بابا پلنگ پوش سعادت اندوز گشتند یکے موسوم به محمد معصوم حاجی که حج اکبر دریافت و وزیر بادشاه وقت شد و دیگرے فاضل متبحر گشت و سیوم از جملهٔ مشایخ عصر گردید و حضرت ایشان بعد رسیدن بملک هندوستان بدرجهٔ ولایت رسیدند چنانکه پیشتر خواهد آمد ۔

بیان عزیمت حضرت شاه پلنگ پوش بزیارت روضهٔ حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه و توجه نمودن بجانب ام البلاد بلخ و ازانجا از راه کابل بهندوستان تشریف آوردن و روانه شدن حضرت ایشان بدنبال آنحضرت

بعد ازان ایام بابا پلنگ پوش عزم زیارت مزار مطلع الانوار شهنشاه عساکر اولیا فرمانروای جنود اصفیا صاحب ذوالفقار امیر المومنین

مرتضی علی کرم الله وجهه دل بجا گرفت از قبة الاسلام بخارا براه طریق ام البلاد بلخ گشتند
حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر مجرد الاملاح برین معنی بیان گمے مرا ز قدم شناخته بنال
شدند و از راه شهر حصار الطف متبرکه عظمی خلاصه بابا یابان سرا پرده قرب ستاره حضرت علاء الدین عطار
روح الله روحه کرده سلک نسبت ماوی شیخ اخفیا اولیا و اصفیا ابدال الحق والدین حضرت خواجه
نقشبند مشکل کشا شرف امثلاک ازدواج داشتند سعادت اندوز گشته و داخل ام البلاد شدند چون شیخ پلنگ پوش
پیشتر از ایشان بیک هفته شرف آستان بوس حضرت شاه ولدل سوار دریافته بقصبه غوری رسیده
و از انجا بکابل تشریف برده بودند حضرت ایشان نیز خاک آن عتبه معلی نقش جبین مفاخرت ساخته
اراده پیشتر نمودند درین اثنا بمقتضای آب خورد بهجینت سرای خلاصه خاندان نبوی میرزا هاشمی که
سرگروه اکابر روزگار و مرجع صغار و کبار آن دیار بودند اتفاق نزول افتاد و روزی چند از ماه
رمضان بعهده آب وضو و پرده داری حجره خاص آن سرگروه مرتاضان قیام ورزیدند چون حضرت
ایشان در علم موسیقی دستگاه تمام داشتند اکثر اوقات حسب الارشاد شیخ بزمزمه پردازی دل
شیخ را خوش میکردند و دعا ایشان در حق نموده خیر میکردند شیخ در ایام صیام خلوت اربعین گزیده بود
حضرت ایشان بعد رمضان تهیه سفر کرده از شیخ رخصت خواستند چند مرضی آن سید بزرگوار نبود
که مفارقت نمایند اما چون جذبه معنوی از حضرت بابا پلنگ پوش بود ناگزیر مرخص کردند و فرمودند
راضی بجدائی نبودم لیکن چه کنم نصیبه شما از ان شاه دل آگاه است حضرت ایشان از خدمت شیخ
مرخص شده بقصبه غوری رسیده در مسجدی نزول فرمودند اتفاقا یکی از اکابر صاحب دل با ایشان
دران مسجد دوچار شد و بتواضع و اکرام تمام ایشان را بخانه خود برده التماس کرد که پسری دارم میخواهم
که او را برای تربیت و تعلیم بخدمت شریف سپارم حضرت ایشان در قبة الاسلام بخارا تحصیل علم
بشرح ملا رسانیده بودند بحکم المجاز قنطرة الحقیقة میل خاطر ایشان بجانب آن پسر صاحب جمال
افتاد چند سال از وقت بتقریب تعلیم آن پسر درانجا اقامت کردند بعده از جذبه باطنی بابا پلنگ پوش
راهی شدند چون بدار الملک کابل رسیدند شنیدند که بابا پلنگ پوش به پشاور رفته چون

رسیدند خبر تشریف شریف ایشان بحسن ابدال یافتند در حسن ابدال بملازمت شریف رسیده
بکام دل سعادتها اندوز شدند و دست بیعت و ارادت بدامن هدایت ایشان آویخته
زبان حال را باین مقوله مترنم ساختند.

جز آستان توام در جهان پناهی نیست　　　سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

بابا پلنگ پوش بشاه محمد امین که درویشی از مریدان خاص بود فرمودند که کلاه و خرقه از برای ایشان
باید ساخت حسب الامر کلاه و خرقه مرتب کرده آورد و بابا پلنگ پوش کلاه و خرقه ارادت
بدست مبارک خود بر سر و بر حضرت ایشان پوشانیدند۔

ذکر خرقه و ارشاد طبقه شریفه نقشبندیه پوشیده نماند که آنچه بعضی از عزیزان گفته اند که خرقه پوشیدن
حضرت خواجه نقشبند از روی کتاب به ثبوت نمی رسد لیکن کلاه بر سر گذاشته اند اگر مراد ایشان ازین
خرقه خرقه تربیت و وصف خاص باشد و اگر مراد از خرقه مطلق لباس است پیراهن باشد یا دستار
یا کلاه پس شک نیست که پوشیدن آنحضرت خرقه را از حضرت شیخ خود در کتب مشائخ مذکور است
و در اهل طریقت مشهور و آنچه در خلافت نامها می نویسند فلان از فلان خرقه خلافت پوشید مراد
ازان مطلق لباس می باشد مولانا علی پسر مولانا حسین مصنف تفسیر حسینی در کتاب رشحات آورده
که حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره که محدث وقت بوده اند و در مدینه منوره آسوده اند
در کتاب فصل الخطاب فرموده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین اسمعیل الانصاری البخاری
روح الله روحه که از کبار علما و از خاندان خواجگان عالی مکان اند قدس الله تعالی ارواحهم جامع شریعت
ایشان مرقوم است که حضرت خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره در سن هژده سالگی به بغداد تشریف بردند
و از حضرت ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و اقتدا بمذهب
امام ابو حنیفه کوفی نمودند و در اصفهان و بخارا تعلیم فرمودند و در عراق و خراسان و خوارزم و
ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه احد ساکن شدند و خرقه از دست مبارک حضرت
شیخ عبدالله جونی قدس سره پوشیدند و در تصوف انتساب بحضرت شیخ عبدالله جونی و حضرت

شیخ حسن سمنانی و حضرت شیخ علی فارمدی رحمهم الله تعالی داشتند و ولادت ایشان در سنهٔ خمس و
ثمنین و خمسمائه بوده است چون صاحب شمحات خرقه‌پوشی حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره
بدین وجه بقلم آورده است ما پیروان شاهراه ارادت را در اختیار و اتباع طریقهٔ آنجناب دلیلی است
ساطع و برهانی است قاطع المقصود حضرت ایشان بابا شاه مسافر غجدوانی قدس سره مرید
حضرت بابا شاه سعید پلنگ‌پوش غجدوانی قدس سره اند و ایشان مرید حضرت شیخ درویش عزیزان
غجدوانی و ایشان مرید حضرت مولانا پاینده واخشی قدس سره و ایشان مرید حضرت میر خورد لطفی قدس سره
و ایشان مرید حضرت مخدوم اعظم و ایشان مرید حضرت مولانا محمد قاضی و ایشان مرید حضرت ناصر الدین
حضرت خواجه عبید الله احرار و ایشان مرید حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره و ایشان مرید
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند مشکل کشا و ایشان مرید حضرت امیر کلال و ایشان مرید حضرت
بابا سماسی و ایشان مرید خواجه علی رامیتنی و ایشان مرید حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان مرید
حضرت خواجه عارف ریوگری و ایشان مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و ایشان مرید حضرت خواجه
ابو یوسف همدانی و ایشان مرید حضرت شیخ ابو علی فارمدی طوسی و ایشان مرید حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
و ایشان مرید حضرت سلطان بایزید بسطامی و ایشان مرید حضرت امام جعفر صادق قدس الله اسرارهم
و حضرت امام جعفر صادق را دو نسبت است یکی آنکه آنحضرت مرید والد ماجد خود حضرت امام محمد
باقر اند و ایشان مرید والد خود حضرت امام زین العابدین و ایشان مرید والد خود حضرت امام حسین
و ایشان مرید والد خود حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رضی الله عنهم و ایشان مرید حضرت
سرور کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و نسبت دیگر حضرت امام جعفر صادق از جانب
مادر خود حضرت قاسم بن محمد بن حضرت ابو بکر صدیق است و حضرت قاسم از فقهای سبعه بوده و ایشان
را نسبت ارادت باطن بحضرت سلمان فارسی است و ایشان با وجود دریافت صحبت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم از حضرت امیر المؤمنین ابو بکر نسبت باطن اخذ نموده اند و نیز
حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی داشتند و ایشان

شیخ ابو علی کاتب و ایشان شیخ ابو علی رودباری و ایشان شیخ جنید بغدادی و ایشان شیخ سری سقطی و ایشان شیخ معروف کرخی و شیخ معروف کرخی را دو نسبت است یکے بحضرت شیخ داؤد طائی و ایشان را بحضرت شیخ حبیب عجمی و ایشان را بحضرت شیخ حسن بصری قدس الله اسرارهم و ایشان را بحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات واکمل التحیات دیگر حضرت شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی موسی رضا است و ایشان را ابو الدبزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم و ایشان را بو الد ماجد خود حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنهم الی آخره و زبدة الکاملین حاجی الحرمین بابا حاجی عبد الرحیم که خرقه از دست مبارک حضرت بابا قتل مزید پوشیده بودند و در ام البلاد بلخ تکیه مشتهر دارند و خوارق ایشان اظهر من الشمس است و هم رساله در باب خرقه و کلاه تصنیف کرده اند و اما و ایشان فضیلت و شرافت پناه خواجه مومن تماشیانه از روی صدق اخلاص خرقه ارادت بنام حضرت ایشان پوشیده و از راه اصفهان بزیارت حرمین شریفین رفته از انجا در بلده خجسته بنیاد اورنگ آباد و بعد از وفات حضرت ایشان در خانقاه مقدس رسیده خرقه را از دست باباشاه خادم مرید خاص حضرت ایشان پوشیده معاودت بولایت ماوراء النهر کردند و در دار الخلافه شاهجهان آباد باباشاه قلندر شهید که از مریدان صادق الاخلاص حضرت شاه پلنگ پوش بودند و بعد انتقال ایشان ارادت باطن بخدمت حضرت ایشان آورده به درجه کمال رسیدند ملاقی شدند و سلسله خرقه را که بر طبق کتاب از ولایت بلخ برداشته بودند بشاه شهادت پناه نوشته دادند و ایشان در تکیه تبرکاً آوردند چنانکه نگارش پذیر میگردد حضرت ایشان باباشاه مسافر خرقه پوشیدند از حضرت باباشاه سعید پلنگ پوش و ایشان خرقه پوشیدند از حضرت بابا قتل مزید و ایشان از حضرت شیخ عوین عزیزان و ایشان از حضرت سید شمس الدین قلندر، و ایشان از حضرت میر جمال الدین قلندر، و ایشان از حضرت میر غیاث الدین قلندر، و ایشان از حضرت میر نصیر الدین قلندر، و ایشان از حضرت میر حمید الدین قلندر، و ایشان از حضرت میر رکن الدین قلندر، و ایشان از حضرت سید بغرای قلندر، و ایشان از

حضرت سید ابوالقاسم قلندر، و ایشان از حضرت ذر دوار قلندر، و ایشان از حضرت شاه نعمت الله قلندر
و ایشان از حضرت طیب شاه قلندر، و ایشان از حضرت میر سرخ قلندر، و ایشان از حضرت شاه
ذکریا قلندر، و ایشان از حضرت شاه نسیم قلندر، و ایشان از حضرت سید مظفر قلندر، و ایشان از
حضرت سید عبدالقادر جیلانی و ایشان از حضرت سید ابو احمد ابدال و ایشان از حضرت سلطان
فرس نامه و ایشان از حضرت شاه حسین و ایشان از حضرت سلطان ابراهیم و ایشان از حضرت
ادهم سقا و ایشان از حضرت شیخ معروف کرخی و ایشان از حضرت امام علی موسی رضا و ایشان
از حضرت والد بزرگوار خود امام موسی کاظم و ایشان از حضرت امام جعفر صادق و ایشان از حضرت
امام محمد باقر و ایشان از حضرت امام زین العابدین و ایشان از حضرت امام حسین و ایشان از
حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و ایشان از حضرت ختم رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
دیگر مقدمهٔ خرقه پوشیدن حضرت بابا قل فرید از زبان حقایق آگاه بابا شاه خادم جبو مرحوم و
شهادت پناه شاه قلندر شهید باین نوع شنیده شد که حضرت بابا قل فرید و حضرت سید جان محمد
باهم برادران طریقت اند و خرقه از حضرت شیخ چوبین پوشیده بودند و بابا حاجی عبدالرحیم مدتی در
خدمت سید جان محمد بوده بندگی میکردند چون حضرت سید جان محمد وصال یافتند بابا حاجی عبدالرحیم
در وقت نماز جنازه غائب شدند مدتی غائب ماندند و خرقه حضرت سید مرحوم که امانت بود اکثر
مریدان و خلفاء سید مرحوم طلب میکردند حضرت بابا قل فرید بکسی نمیدادند و بطریق امانت نگاه
میداشتند تا آنکه پس از امتداد ایام در بازار شهر بخارا آواز حمد و نعت از جانب گوش مبارک
حضرت بابا قل فرید رسید حضرت شاه پلنگ پوش را که حاضر بودند پرسیدند که آواز کیست عرض کردند
صدای عبدالرحیم است فرمودند که او را بیارید چون آوردند بحاجی فرمودند که شما هنوز از این مداحی
باز نمی ایستید و روبروی خود نشاندند توجه باطن بکمال ایشان فرمودند و بعد از یک پاس از اول
روز تا نماز شام سه پاس متوجه بودند و حاجی را از جمیع مقامات درگذرانیدند و بدرجهٔ کمال رسانیدند
و حاجی بیهوش و بیخود افتاده بودند چنانچه از جذب توجه حضرت گوشت از دهان حاجی کنده شد و تا [illegible]

علامت کجی بر کنار لب نمایان و آب جاری بود چون حاجی باتفاق آمدند باقی خرقه محتضر
سید مرحوم بر دست حضرت شاه پلنگ پوش طاب الله ثراه فرمودند که بحاجی عبدالرحیم پوشانید و کمر ایشان را
بربندید حضرت شاه پلنگ پوش حسب الامر مبارک خرقه بحاجی عبدالرحیم پوشانیده و کمر ایشان
را بستند و ازین جهت حضرت بابا قل مرید پیر طریقت حاجی عبدالرحیم می شوند و حضرت شاه
پلنگ پوش برادر کلان طریقت حاجی عبدالرحیم میشوند زیرا که در راه فقر هر که بموجب امر مرشد
خرقه از دست خود بکسے می پوشاند و کمر می بندد او هم بمنزله پیر است چنانکه بابا حاجی عبدالرحیم
عاقبت بجز از جهت آیین پاس ادب شاه عبدالکریم خلف رشید خود را از شهر بلخ بکمک بخدمت
حضرت شاه پلنگ پوش فرستادند و دران ایام حضرت در بهادرگره تشریف داشتند شاه
عبدالکریم بملازمت حضرت رسیده چندے در خدمت سعادت اندوز بوده لباس از جانب
حضرت برداشته و خرقه اجازت و خلافت پوشیدند و از جناب حضرت مرخص شده بخجسته
بنیاد آمده و بخدمت حضرت ایشان سعادت ملازمت حاصل نموده عازم ولایت شدند چون
حضرت ایشان در ملازمت حضرت بابا پلنگ پوش بحقیقت پیوند روز الست سررشته نسبت
ظاهر و باطن بدست آوردند علی الدوام همراه و هم عنان شدند حضرت بابا پلنگ پوش حب الوطن
دامنگیر وقت گردید بقصد ماوراء النهر از راه قصبه جلال آباد توجه طے مسافت شدند و ان
ایام محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی در آمدند درحسن ابدال بود جماعه افغان زیاده از مور و ملخ
دران اطراف سر بفساد برداشته و سه امیر عالی شان مثل محمد امین خان و غیره که از پے یکدیگر
بمحافظت آن ضلع و اخراج آن جماعت تعیین شده بودند شکست خورده غارت نمودند و بموجب
حکم ظل الله مغل خان برائے تنبیه آنها مرخص شده بقصبه مذکور رسیده متوقف بود و از کثرت
رجوم آنها نمی توانست برآمد درین ضمن رسیدن حضرت در آنجا صورت بست و همان شب
در واقعه مشاهده افتاد که لشکر اسلام مقابل مخیم ایستاده است پرده سیاهی مانند ابر بر لشکر خان مذکور
فروهشته است درین اثنا طبقه علیه ارواح مقدسه بمعاونت رسید حضرت شاه پلنگ پوش

را فرمودند که پرده از روے لشکر اسلام دور کنید و برین معنی مغل خان را آگاه سازید فی الفور بشارت
دست نورانی پردهٔ ظلمانی از لشکر اسلام برطرف شده بر سر آن گروه فتنه انگیز طاری گشت علی الصباح
حضرت بابا فرمودند که به خان مذکور بنویسید که حضرات ارواح طیبه مدد و معاون شما اند و مارا باطلاع
دادن برین معنی ارشاد فرموده اند خان مذکور که نهایت مضطرب بود ازین نوید خورسند گردیده درخواست
ملازمت نمود حضرت از روے لطف بخانهٔ خان مشار الیه تشریف بردند خان مسطور بعد ادائے آداب
یکهزار روپیه نیاز گذرانید و التماس امداد کرد حضرت فاتحهٔ خیر خواندند روز دیگر خان مذکور سوار شد افغانان
اگرچه در اوایل غلبه کردند آخر بعون الٰهی شکست خورده هزیمت یافتند و مقتول و مجروح و متفرق شدند
خان مذکور با غنایم بسیار معاودت کرد و یک اسپ و دو هزار روپیه نذر گذرانید چون ازان مکان
ارادهٔ توجه بولایت کردند از عالم روحانی بشارت آمد که در ملک هند اقامت کرده کافهٔ این ملک
را بهره یاب هدایت و افادت سازید عنان عزیمت از سمت ولایت باز داشته بکشمیر متوجه شدند
و مدتے در انجا تشریف داشتند جمهور اکابر و مشایخ و علما و سادات آن شهر بملازمت شریف
سعادت اندوز گشتند چنانکه تا الآن فرزندان آنها که ذکر فیوض و برکات حضرت از بزرگان
خود شنیده اند بصدق اخلاص معتقد اند در بلدهٔ کشمیر شاه محمد امین از خادمان و درویشان مقرب
و شاه غنی از مریدان کامل و شاعر متبحر از خدمت حضرت مرخص شده عازم سیر بنگاله و نواحی آن
شدند بعد چندے حضرت ایشان یعنی شاه مسافر بارادهٔ تفرج آن ملک التماس اجازت نمودند حضرت
نظر بر فوائدے که در سیاحت حاصل است مرخص ساختند و خود دفعهٔ ثانی بعزم زیارت حرمین شریفین
راهی شدند و در اثناے راه در گجرات خورد با معارف آگاه شاه دولا ملاقی شده باحمدآباد گجرات
رسیدند و از انجا بکنار دریا رسیده متوجه عبور شدند روزے بجهت سیر دریا بر لب کشتی آمده نشستند
درین اثنا نهیبے رو نمود مستغرق مراقبه بوده چنان محو مطلق شدند که شاه جان محمد از فضلاے کامل
و مریدان خاص که دران وقت حاضر بود از فرط بیم مانند موج بر خود لرزیده بنا بر احتیاط در پس
پشت مبارک برائے محافظت ایستاد که اگر لغزشے پدید آید خبردار باشم بعد دیرے سر از مراقبه بر داشتند

چون ماجرای مذکور بر آئینهٔ ضمیر آن دریای اسرار هویدا بود نگاهی بجانب شاه جان محمد کرده زبان
مبارک را بخواندن این بیت از طبع شریف در فشان ساختند

دلم بحر است و تن ماهی فکرت آن دریا — ز هر موجش شود پیدا هزاران چون ید بیضا

شاه جان محمد بعد انفعال از خطرهٔ خود تقصیر تقصیر گویان دست ادب بسته پیش حضرت ایستاده شدند
القصه آنحضرت بعد تحصیل زیارت حرمین شریفین مراجعت بهندوستان فرمودند و از راه حسن ابدال
و دار الخلافه شاهجهان آباد و خجسته بنیاد اورنگ آباد که اعظم صوبجات دکن است در حینی که بادشاهزاده
محمد معظم بهادر شاه ناظم آنجا بود تشریف آورده در تکیهٔ شاه عنایت درویش که بر کنار تالاب قطب پوره
واقع است تمکن گزیدند چند سال بعد حضرت ایشان سیر بنگاله و دکن ناتهه واده دیسه کرده از راه
چیچی و پنجاور و حیدر آباد باورنگ آباد رسیده سعادت ملازمت دریافتند و جمیع اکابر و اصاغر
شهر بجلای دیدار چون آن شتافته اخذ فیض می نمودند در آن تازگی سوداگری گلاب فراوانی و عطر گلاب
بجهت تجارت در لشکر بادشاهزاده آورده کساد ابتیاع کرده بخدمت حضرت بابا پلنگ پوش آمده کیفیت
عرض نمود حضرت فرمودند بیا بیچ چنانچه آورده بود خرید فرمودند فقرا و فضلا و صغار و کبار شهر در خدمت
حاضر بودند حضرت تبسم کنان فرمودند که بالای درخت بغلی زنند گلاب و عطر گلاب را بجهت اهل مجلس
بپاشند چنانچه بعمل آوردند قدری گلاب که باقی بود بفقرا فرمودند که خرقهای خود را از آن تر کنید و آن
گلاب و عطر که مالیت مبلغی داشت در یک لحظه ایثار فرمودند سوداگر و اهل مجلس متحیر شدند و قیمت
آن فی الفور از غیب رسید بسوداگر عنایت فرمودند سوداگر در طرفة العین منافع کلی بدست آورده
معاودت بوطن مالوف نمود بعد از آن حضرت ایشان را از روی لطف نزدیک خود طلبیدند
حضرت ایشان بمقتضای ادب قدمی چند پیش آمده ایستادند فرمودند نزدیک بیائید قدری پیشتر
آمدند مرتبهٔ سیوم بقول الْأَمْرُ فَوْقَ الْأَدَبِ بر زبان رانده دست بدست مبارک گرفته بر فرش نشستند
آورده بتواضع برخاستند و پهلوی خود نشاندند کلاه سر مبارک خود را بر فرق ایشان گذاشتند و
فرق مفاخرت ایشان را بعطای خلافت خود باوج سعادت برافراشتند و بسیاری مریدان و خادمان

و فقرا و فضلا و صغار و کبار ارشاد فرمودند که ایشان را بجای ما بلکه بهتر از ما دانسته اخلاص و انقیادی که با ما دارید با ایشان بجا آرید پس از آن بچندگاه عزیمت هندوستان فرموده بلدهٔ حسن ابدال را بتشریف گرامی رونق بخشیدند حضرت ایشان نیز در رکاب سعادت بودند شریف خان که سابق در عصر شاهجهان بادشاه از ولایت بهندوستان آمده منصب بلند و خطاب خانی یافته بود در انجا سکونت داشت چون در خدمت حضرت اظهار صدق عقیدت می نمود گاه گاهی بخانه اش تشریف می بردند روزی بقدوم مبارک در مجلس او اتفاق افتاد جمعی از امرا حاضر بودند درین ضمن درویشی مجذوب وارد شد حضرت که تواضع هیچ یکی از اهل دول بر نمی خاستند بتعظیم آن مجذوب برخاسته باحترام تمام بالاتر از همه ارباب مجلس نشاندند این معنی بر طبع خان مذکور که او [illegible] دنیای ناپایدار بود گران رسید بتقریبی از حضرت پرسید که حضرت طائفهٔ فقرا را نسبت با اهل دنیا در کدام مرتبه میدانستند پلنگ تیغ بی نیازی فرمود که شما را و این همه اهل دول را که هم صحبت شما اند برابر یک تار موی فقیر نمی شماریم خان مذکور برآشفت و حضرت بجلالیت تمام برخاسته بمکان خود تشریف آوردند روز سیوم خان مذکور بجای سیر رفت بر فراز پشته رسیده بود ناگاه پالکی [illegible] شده برگشت و خان مذکور از پالکی افتاد و دستش بشکست

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ... با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

خان مذکور متنبه شده از رفتن بطرف دیگر موقوف کرده بخدمت حضرت رسید و عذر و استغفار بجا آورده دو اسپ که در کوتل داشت و سه هزار روپیه نقد نیاز گذرانید حضرت ایشان یعنی شاه [illegible] از راه اخلاص تاب تحمل نیاورده عرض کردند که حضرت از جملهٔ خاصان درگاه اند می توانند که یک گوشهٔ لطف تاج سلطنت و اقبال بر مغفر کسی ارزانی دارند با این وصف چه لازم که در خانهٔ اهل دنیا قدم گذارند حضرت در جواب فرمودند که اگر دل شما نمی خواهد بعد ازین بجایی نخواهیم رفت چنانچه تا سه شبانروز جایی نرفتند از جا برنخاستند روز چهارم که جهت تجدید وضو بمکان طهارت رفتند وقت برآمدن فرمودند که بروید ببینید چه حالت است حضرت ایشان در خانه نگاه کنند

دیدند خون بسیار جاری شده گویا که هفت هشت گوسفند ذبح کرده‌اند باز فرمودند که ما از جناب
حق جل وعلا اجازت است و ماموریم بآنکه بپامردی از دولتمندان زر بستانیم و بمفلسان رسانیم
الحق که شیر بعد از سه شبانه روز بعد غلبهٔ اشتها بطلب طعمه قدم براه تلاش می نهد و جهت بقای از آن
کینه نمی گمارد تا آنکه صید قوی بچنگ آورده قدری تناول کرده ما بقی را قسمت زیر دستان
مثل شغال و روباه و غیرهم گردانیده بدستور معهود متوجه استراحت می شود غرض آنکه حضرت بابا پلنگ پوش
پیش بر صاحب [illegible] که میر قند مطبخ و منقاد گردیده از سر اعتقاد و نیاز میگذرانید حضرت بغربا و
مساکین بخشش میکردند بعد از چندی حضرت ایشان از خدمت آنحضرت رخصت گرفته بعزم زیارت
حرمین شریفین اختیار سفر کردند و از سمت تهته و بهکر بقصبهٔ سورت رسیده نزدیک مسجد جامع
که در آنجا بود وارد شدند خواستند درون مسجد فرود آیند از بس که تن مبارک از گرد راه و تاب
آفتاب متغیر شده بود و از خارش و حرارت بشدت دامنگیر شده بود خطیب و موذن مانع
آمدند تا پا بیرون مسجد نزول منزل گرفته نفسی چند برآسودند قاضی آنجا که از فضلای اهل دل بود
جهت نماز آمده صورت حال بفراست دریافت باعزاز و اکرام تمام بخانهٔ خود برده نفسی چند لوازم
خدمت بتقدیم رسانید تا آنکه شناسا گردیده التماس نمود که زاد و راحله مهیا میکنم از راه دریا عزیمت
فرمایند قبول نفرموده براه خشکی که چهل منزل مسافت دارد همراه قافله ره نورد گشتند و باتفاق
عزیزی از قوم افغان که صاحب کمال بود قطع مراحل نمودند حضرت ایشان مشکیزهٔ آبی که در بغل
داشتند بغربای اهل قافله ایثار میفرمودند و وجه قوت درین چهل روزه راه یک آثار پست با چه
بود که حوالهٔ رفیق خود کرده بودند بوقت غلبهٔ جوع مشتی ازان پیدا نموده شستند خود و دیگر رفقا از مشت
خوردند چیزی بدیگران ایثار میکردند با این همه محنت و صعوبت و حرارت هوا و بی آبی و روانی که
و درازی منازل یک پاس باقی روز و تمام شب و پاسی از روز دیگر راه میرفتند و در شبانه روز
زیاده از دو پاس قرار نمی گرفتند حضرت ایشان بزبان صدق بیان میفرمودند که روزی بجائی
فرود آمده از تابش آفتاب سر بسایهٔ تنهٔ خاری گذاشته بودم ترکان مردم قافله طعامی پخته

تناول نموده سوخته ته دیگ از کفگیر خراشید قلیلی که بر آمد نواله بست و منتظر نشست که اگر سگی بیاید
باو دهم سگ نفس ما بی طاقت شده خواست که لقمه از ترک طلب کند چون گردن خواهش
او را بقلاده صبر محکم بسته بودیم مجال حرکت نیافت ترک بقیاس کیفیت احوال ما دریافت
و گفت ملعد درویش این نواله سوخته را نمیخواهی گفتم آری ترک نواله سوخته را بدست حضرت داد
میفرمودند چون آن لقمه در دهن انداختیم سگ نفس چنان معلوم کرد که چنین نعمتی در تمام عمر نرسیده
با این محنتها که کشیده طی منزل کرده بمنزل مقصود رسیدند القصه طاقت نداشتند که زیارت حاصل
کنند سر گوشه نهادند حاجی مجنون نام درویشی از بندگان شاه پلنگ پوش که هم پیر حضرت ایشان
بود همراه نواب عابد خان از اولاد عالم شیخ عزیزان صدر الصدور لشکر محمد اورنگ زیب بادشاه
هندوستان بزیارت آمده در آنجا اقامت داشت رسیدند و حضرت ایشان را بمکانی که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کله و پاچه شتر در آنجا نوش فرموده بودند برده و دو سه روپیه
که دیگری داشت بر آورده قدری شوربا و کلیچه نان که از سبب قحط نرخ گران داشت خریده با جمعی که
همراه بودند باتفاق تناول کردند چون حضرت ایشان بعد از فاقهای بسیار خوردند ساعتی ضعف
بطبیعت مستولی شده اثر گرمی مثل مورچه در بدن دوید چون آنم که قوت پدید آمد سعادت زیارت
حاصل کردند بعده در عرفات رفته و ثواب حج حاصل کرده در منی آمدند چون خرید و فروخت در آنجا
مسنون است و چیزی در بساط نداشتند سیلی که در کمر مبارک بود به قرشی فروخته ایثار غربا و
فقرا کردند و بعد از زیارت مدینه منوره عنان عزیمت بملک هندوستان معطوف داشتند میفرمودند
که چون محنت بسیار کشیده بودیم هر غریبی که میدیدیم حالتش را با احوال خود قیاس میکردیم بخاطر
رسیده بود که بولایت رفته جائی بر سر راه گذری کاره ساخته و نهالی کاشته و کوزه آبی نهاده
سکونت گیرم شفقت پیر و مرشد حقیقی انقدر شامل حال بود که بوقت عزیمت ولایت گویا که حضرت
شاه پلنگ پوش سلسله آهنی بر گلوی مالیده بجانب خود بملک هند کشیدند لاجرم از دیگر شهرها
سورت و بندر اورنگ آباد رسیده در تکیه شاه عنایت اهل شدند تا رتبه نشست

از روی واهمه گفت که حضرت مشغل اند و مردم گمان دارند که نزد فقرا شغل اشرفیها می باشد
مبادا قسمی واقع شود و حاکم شهر را تصدیع رساند در چنین شدت از انجا بر آمده چند ساعت بر
کنار نالا افتاده ماندند بعد ازان از انجا برخاسته آهسته آهسته در مسجد خس پوش بر کنار همین
نالا که الان تکیهٔ قبر کریم در انجاست رسیدند شاه شیرین نام درویشی مجذوب که فاضل و محدث
وقت بودند و اکثر خوارق ایشان بر مردم ظهور یافته بود و ارکان شهر معتقد ایشان بودند در انجا
قیام داشتند و جمعی از قمار بازان و بنگ نوشان قمار بازی و بنگ سائی میکردند مجذوب بتعظیم
برخاسته گفت مرحبا این جای شماست مدتی پاسبانی میکردم اکنون که خود صاحب آمد
تیمم برخاست این را گفته تسلیمات بجا آورده بطرف سلطان گنج رفته سکونت گرفت حضرت
ایشان آلات بنگ سائی را دور نموده آن مکان را پاک ساخته اقامت ورزیدند بانگ نماز گفته
نماز میگذاردند گاهی تنها و گاهی با دو کس که از جای میرسیدند و اکثر اتفاق چنان می افتاد که پنج روز
یا ده روز یا پانزده روز بفاقه میگذشت و هیچکس بر احوال ایشان اطلاع نمی یافت و هرگز از جای
خود برنمی خاستند حاجی جمیل خزری (?) از مردم خطا بخدمت آمده شریک نماز شدند و بعد از دو سه
روز قطعه تبه (?) بعض نان خشکه برای حضرت می آورد و حضرت تناول میکردند و بهمان اکتفا میکردند بدین
طریق مدتی بعسرت گذشت مومن بیگ نام جوانی بملازمت رسیده از سر اعتقاد معتقد بعد
گردیده عرض نمود که اگر حکم شود مسجد خس پوش را کهپریل پوش بسازم قبول فرمودند مسجد را پوشش کهپریل
نمود دران نزدیکی خواجه محمد نام از مردم ولایت داماد جمیل بیگ خان مرحوم که الحال پوره و مسجد
و حوض از خان مذکور درون شهر واقع است گاه گاهی از کنار این مسجد گذشته بشکار میرفت
روزی خبر یافت که عزیزی درینجا تشریف دارند آمده ملازمت نمود و اکثر صبح و شام بخدمت
میرسید و دران تازگی شاه احمد و بعد از شاه احمد باباشاه خادم و آخوند ملا خاموش و میر محمود و
شاه عرب و شاه کوچک و خلیفه عبدالرحیم و خلیفه خواجه محمد سعید و خلیفه حاجی عبدالکریم که احوال
این اعزه بتقید قلم خواهد آمد بخدمت آنحضرت رسیده کفش برداری می نمودند و بعد آن تا چندی دیگر

از ولایت آمده معتقد بخدمت شدند خواجه محمد ذاکر التماس نمود که مسجد تنگ است و چند سال از فقرا
در خدمت هستند اگر ارشاد شود و بنگله بجهت فقرا بسازم فرمودند مختار اید ان عزیز بنگله بنا نمود خواجه
ابو المعانی که از فضلای وقت و شاعر بی نظیر روشناس بادشاه بود و مدرس مسجد خان مذکور و استاد
خواجه محمد ذاکر بود و اجداد او در سالف زمانه تولیت روضه منوره حضرت شاه مردان کرم الله وجهه
در اقلیم البلاد بلخ داشتند چون شنید که خواجه محمد ذاکر در خدمت حضرت آمد و رفت دارد او هم برای
دیدن آمد و اکثر اوقات بخدمت آمده می نشست بعد از آن یک یک از اکابر شهر بسعادت ملازمت حضرت
می رسیدند حاجی عبد الخالق نام عزیزی از اکابر مغل پر از عقیدت راسخ بجناب حضرت هم رسانید و در آن
ایام دو صد روپیه از جای نذر آنحضرت رسیده بود حاجی عبد الخالق عرض کرد که مسجد بی احاطه است
و بر ابنا لب در کمال نشیب واقع است اگر ارشاد شود مکان را بلند بکنم و گرد آن احاطه بسازم تا راه
آمد و رفت جانوران مسدود شود حضرت آن زر را حواله حاجی فرمودند حاجی چار دیوار گلی احداث نمود پس از آن
چند سال جوانی میرزا عرب بیگ نام بسعادت ملازمت فایز شده در خدمت فیض موهبت
چیزی میخواند بعد چندگاه مرخص شده در لشکر بادشاهزاده محمد کام بخش به تعلق عمده نوکر شد و چیزی بهم رسانیده
بخدمت ملتمس شد که مسجد کوچک است و دیوارهای خام و پوشش کهپریل دارد امیدوارم که در گرد
وسیع و مسقف سازم و دیوارها از خشت بسازم حضرت فرمودند مبارک است چنانکه مسجد را بطول
پانزده گز و عرض شش گز وسیع کرده چار دیوار از خشت خام و مسقف مرتب گردانید و یکی از مخلصان
حجره که حضرت خود در آن تشریف داشتند احداث نمود بعد از آن سیادت پناه میر محمد طاهر هراتی از
اولاد خواجه عبد الله انصاری که مرید و خادم با اختصاص بود التماس نمود که چاهی برای طهارت فقرا
می سازم چنانچه بعد کندن آب قدری بر آمد و باولی کلان ترتیب داد و بعد طاهر بیگ تاشکندی که
از تجار عمده بود و برادرانش در سرکار بادشاه بمناصب عمده سرفرازی داشتند عرض کرد که فقرا برای
وضو تصدیع می کشند میخواهم در تکیه قدری حوض تیار نمایم تا از باولی آب درون حوض آید چنانچه گاو
خریده و حوض برباولی تیار کرده و حوض در تکیه احداث نمود پس از آن خواجه منظور نام خواجه سرای بادشاه که

جوان وجیه و قابل بود و او را محبوب پادشاه می نامیدند و زنگیه رسید در وقت ختم خواجگان داخل
مجلس شد چون قدرے بیماری داشت برای حصول صحت التماس فاتحه نمود و بعد از آن بتفضل
الٰهی صحت یافت مبلغے نذر آورده و عرض کرد که اگر ارشاد شود بجناب پادشاه عرض نموده برای نهر آب
از تالاب بحکم والا حاصل نمایم امیدوارم که قصبه از فقرائے حضرت بجهت یادهی همراه من شود و ماهی
قربان درویشے از درویشان مقرب بود و در همه کارها صاحب سلیقه بود همراه دادند خوب مذکور کیفیت
حالات بعرض رسانیده و درین باب بحکم والا حاصل کرده و خواست نهر تیار کند طالع بیگ ناجر معروض نمود
که عرض را من ساخته ام امیدوارم خدمت نهر را نیز بتقدیم رسانم چنانچه مبلغے بخرج آورده نهر تیار شده
آب از تالاب بجوش آمد.

بیان احوال خاصه حضرت ایشان اگرچه شرح کیفیت فقر و توکل و تسلیم و جود و سخا و
دیگر مکارم اخلاق و کرامات ایشان زیاده از احاطهٔ تقریر و تحریر است اندکے از بسیار از جهت
آگهی طالبان صادق بقلم می آید سالها از اوقات عمر شریف بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
کُنْ فِی الدُّنْیَا كَأَنَّكَ غَرِیبٌ أَوْ كَعَابِرِ سَبِیلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ بر این نمط گذشت که بغیر
یک پیراهن در بدن مبارک و یک بوریا زیر پا و یک ابریق آب چیزے دیگر از اسباب نداشتند
و با وجود تجملانه عهد بسته بودند که هرگز برای خود چیزے نپزند و به خواهش نفس چیزے نخواهند اگر از
غیب میرسید ایشان را غربا و مستحقان میکردند و خود هم قدرے از آن بر میداشتند و برای آنکه خود اصلا نجا
و دستار نخریدند و اگر از جائے میرسید آن نیز دو سه روزے بطریق عاریت پوشیده و به یکے از
مساکین می بخشیدند و از جمله کرامات آنحضرت یکے این بود که پیراهن از بدن مبارک کشیده بهر کس
که عطا میکردند بر قد او راست می آمد و هرگز احتیاج اصلاح نبود و جمعے کثیر از یتیمان از فیض عام
ایشان پرورش می یافتند و آخوند ملا خاموش را مقرر کرده بودند که برای خدا به تعلیم و تربیت ایشان
می پرداختند چنانچه چند نفر از یتیمان بتفضل حضرت به رتبهٔ کمال رسیدند و چندے خط و سواد پیدا
کردند و بسیارے از بیوهها و ضعیفها ارزینها از طرف حضرت مقرر بود و فقرا موجب امر حضرت

بخانهٔ همه آب میرسانیدند چنانکه زیاده از پانصد روپیه در ماه بانها متعین بود و حضرت هیچ وجه از هیچ جا نمیرسید و وجه مصارف مقرر و معین نداشتند و بخانهٔ هیچ یکی از اهل دنیا نرفتند و این همه اخراجات از غیب میرسید و خرج می آمد در ایام برسات اکثر چوبها را چوبها را خرید رسیده اند و فقرا و بموجب امر حضرت چوبها را بر دوش گرفته می بردند و بخانهٔ آنهایی اندرفتند و دیوارها را گل اندود و خیلی و بخانهٔ غربا برای بیماری و نماز جنازه و بتقریب دعوت میرفتند مغل خان که صوبه دار اورنگ آباد بود روزی در ایام صیام بخدمت رسیده عرض کرد که طعام برای حضرت و فقرا میخواهم بفرستم حضرت قبول فرمودند و قبل از آمدن مغل خان اخلاص نامی باغبان که در جناب حضرت ارادت داشت دعوت بخانهٔ خود کرده بود حضرت بخانه‌اش تشریف بردند مرد غریب بود غیر از یک خانهٔ خس پوش خانهٔ دیگر نداشت حضرت همان نان جوار و ساگ که بخانهٔ باغبان مهیا شده بود نوش جان فرمودند طعامی که مغل خان فرستاده بود کسان او بهمانجا بموجب امر حضرت آوردند طعام عمده و متکلف بود بباغبان فرمودند که این طعام را بر فقرا و غیرهم از حاضران مجلس تقسیم نماید و خودهم بخورد.

ذکر تشریف آوردن حضرت بابا پلنگ پوش از حسن ابدال در خجسته بنیاد اورنگ آباد نزد حضرت ایشان و رفتن به لشکر میر شهاب الدین

حضرت ایشان را بهمین طریق با توکل و رضا و توحید و عبادت مدتی بسر آمد ناگاه خبر رسید که بابا پلنگ پوش تشریف می آرند و نزدیک رسیده اند حضرت ایشان میفرمودند که از حسن ابدال تا اورنگ آباد مسافت دراز است و خبر قدوم ایشان تا حال نرسیده بود و از استماع خبر نزدیک رسیدن ایشان متحیر شدیم بعد چند روز تشریف آورده در بنگله که بر کنار ناله واقع است نزول فرمودند آزار پیچش داشتند و از فقرای که همراه بودند بعضی در شاهجهان آباد و چندی در سرونج و پاره در اجین و برهانپور و شاه ناظر و شاه منظور در فردا پور ماندند و همین طریق جابجا از سبب امراض ماندند چندی همراه حضرت رسیدند و بعد رسیدن اینجا دو سه ساعت گذشته بود که فرمودند تهیه سفر کنید که فردا پیشتر روانه می شویم عرض کردیم که شمایان حضرت آزار پیچش دارند و فقرا جابجا مانده اند و برسات شدت دارد

چندی درینجا توقف باید نمود بعد انقضای برسات بهر جانب که اقتضای خاطر شریف باشد توجه
باید شد فرمودند که چون شما در باب توقف مبالغه دارید بشنوید که نوبتی در جمع ابدال بوقت سحر
نشسته بودیم و ما در مجلس مقدس حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وعلی آله وسلم ظاهر شده و سابق ازین
برکات مشاهده کرده بودیم که حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر رضی الله عنهما بدست راست آنحضرت
بودند و حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما را جانب دست چپ حضرت میدیدیم درین
مرتبه هر چهار اصحاب کبار را بدست چپ آنحضرت مشاهده کردیم و عزیزی بیان قدسی وجودی به
بدست راست آنحضرت ایستاده اند و شمشیر برهنه در دست دارند خواستم که قدمبوسی آنحضرت نمایم
حضرت بطرف دست راست اشارت کرده بزبان عربی فرمودند که اول سیدنا حمزه را زیارت کنید
دانستیم که حضرت امیر حمزه اند سعادت پابوسی ایشان دریافتیم حضرت امیر ندا کردند که محمد سعید عرض
کردم لبیک فرمودند این بیعت را بگیرید و در ملک دکن بلشکر میر شهاب الدین برسید و بیعت را
بدست من دادند حسب الارشاد عزم دکن کردیم و نمیدانیم که ملک دکن بکدام سمت است و میر
شهاب الدین کیست حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت بابا کیفیت واقعه بیان فرمودند
اسباب سفر سرانجام کردیم و حضرت صباح آن روانه شدند بعد طی مراحل اتفاق اقامت بجایی
که بر کنار لشکر میر مذکور بود صورت بست پرسیدند لشکر کیست مردم ظاهر کردند که لشکر میر شهاب الدین
خلف عابد خان صدر الصدور پادشاه عالمگیر است میر مذکور در آن وقت چهار صدی منصب
داشت و با جمعی از افواج پادشاهی و چندی جمعی از رفقای پدر خود به تسخیر یکی از قلعه جات دکن از پیشگاه
خلافت مامور شده بود و از سبب امتداد ایام و عدم اتمام این مهم متفکر بود میر مذکور همان شب
در خواب دید که عزیزی بصورت و هیئت بابا پلنگ پوش ظاهر شده و فرمودند که چرا متردّدی حقیقت
حال عرض نمود حضرت دست میر شهاب الدین را بدست مبارک خود گرفته قدمی چند بجانب قلعه
همراه خود بردند و فرمودند که راه دروازه قلعه این است میر شهاب الدین بوقت صبح بیدار شد
از مصاحبان خود پرسید که این چنین درویشی بنظر کسی در آمده است یکی از آنها که عبد نام چهره آقامی

داشت ظاهر کرد که دیروز بزرگی باین شکل در مسجد عقب لشکر وارد شده اند میر برخاسته بخدمت
حضرت رسید و به تعظیم و ادب خادمانه ملازمت نمود و آنچه در خواب جمال با کمال حضرت را مشاهده
کرده بود بعینه دید و حضرت را بدیدهٔ خود دید در روز دوم قلعه مفتوح شد بمجرد این فتح از جناب خلافت
باضافهٔ منصب خطاب شهاب الدین خان سرفرازی یافت و بیمن قدوم حضرت اختر سعادتش
باوج دولت ترقی پذیرفت بهر طرف که رو آورده و با افواج غنیم مقابل میشد اگر چه ایشان با جمعیت
قلیل مظفر میگشت و علی التواتر کامیاب فتوحات نمایان میشد تا بمرور ایام بپایهٔ هفت هزاری
که منتهای کمال امرائیست و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ فایز گردید و بر سایر امرای عظام
فایق گشت امرای بلند مکان که بیست و دو کس صاحب نوبت بودند با چهل هزار سوار بمتابعت
ایشان تعیین شدند جدا جدا با افواج خود بهر سمت که غنیم منتشر می شد متعاقب می تاختند و
بجنگ می پرداختند و میدیدند که حضرت بابا پلنگ پوش پیش پیش لشکر اسلام میروند و بر فوج کفار
تیر اندازی میکنند همین که جمال مبارک را میدیدند اگر چه جمعیت قلیل می بود قوی دل شده و بر سر
مقابله میریختند و فتح می یافتند و چون بمکان خود ها معاودت میکردند یکی میگفت که حضرت در لشکر ما
بودند دیگری می گفت که همراه ما تشریف داشتند یکی میگفت که باعانت ما متوجه بودند چون مردم
لشکر اسلام بعد فتح برگشته می آمدند می پرسیدند که حضرت درین جنگ با که رفیق بودند حضرت میفرمودند
ما با همهٔ شما رفیق بودیم کیفیت احوال کرامت اشتمال سلطان الاصفیا حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
مشکل کشا قدس سره دال بر صدق این مقال است وقتی در ایام ماه صیام مردم سکنهٔ بخارا انبقا
جا دعوت حضرت خواجه نقشبند کرده بودند حضرت در یک وقت همه جا حاضر شده بودند مردم بچشم خود ها
میدیدند و نیز حضرت امیر کلال از بخارا تشریف بجای نبرده اند و عزیمت که خطهٔ عجیب ظاهر کرده
و هر سال در آن مکان متبرک حاضر میشدند و در آن اماکن شریفه خانقاه داشتند جمع کثیر از اعاظم
و اکابر آنجا بسعادت ارادت و دست بیعت آنحضرت مشرف بودند در سالیکه آنحضرت رحلت
کردند مردم آنجا آنحضرت را همراه مردم حج نیافتند از غایت شوق ببخارا رسیدند چون خبر وصال

آنحضرت شنیدند گریه وزاری نمودند مردم پرسیدند شما حضرت را چه میدانید گفت حضرت بحال
با قافلهٔ حجاج دران مکهٔ شریفه تشریف میفرمودند و خانقاهی داشتند که الآن قایم است و مایان
مریدان و خادمان آنحضرت هستیم و این مقدمه در مقامات شریفهٔ آنحضرت ثبت است القصه
حضرت بابا مدتی در لشکر غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ تشریف میداشتند جمیع امرا اگرچه امرا
و چه از اهل دنیا گنجهای مراد صوری و معنوی از خزانهٔ کرم ایشان می یافتند مبلغهای خطیر که بطریق نذر میگذرانیدند
همه خرچ غربا و فقرا و بیوه‌ها و یتیمان بود و اسپان تازی و غیران که امرا نذر میکردند بیکسی رسانیده میدادند
و انعام میفرمودند چون بطریق سیر تشریف بچوک می بردند بدکان نان پزی که میرسیدند هر قدر نان که
در نظر مبارک می آمد قیمت مضاعف داده همه را می خریدند و بتکیه میفرستادند و همچنین از برنج فروشان
و روغن فروشان و میوه فروشان و دیگر اهل حرفه هرچه مهیا بود بزیاده از قیمت می خریدند و بخرچ
میرسانیدند و هر غریبی و ضعیفه که از جنس پارچه و غیران ببازار می آورد و حضرت میدیدند اگر
چهار آنه قیمت میگفت حضرت بخادمی که همراه می بود میفرمودند که چه ارزان میفروشد چهار روپیه
بده و خادم عرض میکرد که این چهار آنه میگوید و چهار آنه هم گران است باز حضرت میفرمودند که چهار
روپیه میگوید بده که باین قیمت بسیار ارزان است جمعی کثیر از بیوه‌ها و مساکین که خود چیزی تهیه می نمودند
بر سر راهی که حضرت آمده می ایستادند و جنس خود را در مقابل نظر مبارک نموده میکردند و منفعت کلی می
یافتند و در هر کوچه و گوشه و رسته که غریبی و لنگی و یکی نابینائی و بیماری که میدیدند بنقد و میفرمودند
که بفلان مریض که در فلان جا است و بفلان معذوری که در فلان کوچه است برسانید و سوای آن اکثر
بیوه‌ها و غربا یکروپیه و دو دو روپیه روزینه می یافتند و برای نان فتوح قهوه اکثر در هفته دو سه هزار
روپیه بخرچ می آمد و طعامهای لطیف و متکلف که پخته میشد عامهٔ از گدا و توانگر و بیوه و ضعیفه بهره
ازان می یافتند و همیشه بزم نغز و بزم رشک نقش ملا میشد و در یک طرف فضلای صاحب کمال و
شعرای بلاغت آثار با هم نشسته مباحثهٔ علم و مشاعره می نمودند و هرگه آواز مناظرهٔ ایشان بگوش
مبارک میرسید از جای خود برخاسته تبسم کنان نزدیک میرسیدند و بلطف می پرسیدند که چه

گفتگوی وارید مدعای خود عرض میکردند حضرت فی الفور دست کلیم بسینه میفرمودند تشفی می‌بخشید
و قبول میکردند و در یک جانب مطربان خوش الحان به سرود گوئی و طنبور نوازی و دیگر سازهای اهل
اهل سماع را وجدی آورده بودند و وقت که چپ و پیش سواری هفتاد هشتاد تا قریب صد نفر به تجمل
پیاده رونده حتی کلبهای بر دوش فرو دوران میرفت و اینها هر روز در وجه اجرت زیاده از حق خود یافتند
و هرجا که فرود می آمد فی الفور گلستان ارم ترتیب می یافت و خلایق بسیار سوای اهل زیارت
برای تماشا گلزار میرسیدند و هم از فواید فیض تمتعات وافی بر میداشتند و از فقرای ولایت
قریب صد و پنجاه تا دو صد کس ترکش بند در جلو مبارک میرفتند بعضی دیگر سر و پا برهنه که غیر از یک
لنگ بر بدن نداشتند بخدمت اسپان و شتران و بعضی دیگر سعادت می اندوختند خصوصا شاه
نعمت نام فقیری بوقت سواری آفتاب گیر زرنگار طاوس که نهایت سنگین بود بر دوش خود گرفته در مقابل
آن آفتاب سپهر کرامت میرفت و اگر اتفاق طی مسافت دراز بیست گروه یا بیست و پنج گروه می
افتاد هیچ جایی بعهده خود قیام می نمود و بعد فرود آمدن نیز بدوش حضرت بعهده آفتابگیری
و غیر آن همه وقت حاضر می بود و مجنون وار لحظه از حضور انور جدا نمی شد و اینها همه چون طالب حق
بودند و ارادت بجناب حضرت داشتند شفقت بانها روز بروز را بهترین را اختیار دانسته ذخیره سعادت
اخروی می اندوختند و حضرت از آنجا که مشرب وسیع و طبع کریم داشتند بمقتضای طریقه قلندری و صلح
با سایر الناس از بیگانه و آشنا و شاه و گدا نظر رحمت بر همه مبذول میداشتند اگر شمه از آن بر سبیل
تفصیل گذارش رود در دفترها نگنجد.

میرزا اسمعیل از معتمدان که مرید حضرت بودی گفت که روزی بابا ملنگ پیش بر کرسی نشسته بودند
امرا و خدام و جمعی از خاص و عام در پایین کرسی مجلس حاضر بودند خیابان کلبهارا به تشتکی آورده بود حضرت
قهوه طلبیدند شاه و خاکی که از زمان طفولیت پرورش کرده حضرت بود بعهده قهوه ریزی افتخار داشت قهوه خوب
نمی پخت تا بجایی که نواب غازی الدین خان بهادر قهوه را از جناب حضرت می طلبیدند و قند محموده نوکران او
بایین بجهتی نمی توانستند پخت شاه و خاکی فنجان را پر کرده پیش حضرت داشت بمجرد آنکه فنجان قهوه را دست

گفتند رنگ چهرهٔ مبارک متغیر شده و در مراقبه رفتند نزدیک بود که فنجان قهوه از دست مبارک
بر زمین افتد اصحاب محفل متحیر شدند و یارای آن نداشتند که فنجان از دست مبارک بگیرند
حاجی بابای محمد که خادم خاص و خلیفهٔ حضرت بود فنجان را از دست مبارک گرفت بعد مدتی که
حضرت بافاقت آمدند اهل مجلس از حاجی درخواست کردند که حقیقت حال از حضرت استفسار نماید
حاجی التماس این معنی کرد فرمودند که شما را با این چه کار باز دفعهٔ ثانی عرض نمود همین جواب یافت
مرتبهٔ ثالث که یاران به نهایت بجد شدند و حاجی بمبالغه التماس کرد فرمودند که عزیزی از آشنایان ما
که در ولایت روم مرتبهٔ غوثیت دارد فضلای آنجا تهمتی در باره آن عزیز برپا کرده و سلطان عصر
را ظاهر ساخته در صدد قتل ایشان شدند آن عزیز در باطن از ما استعانت خواست چنانچه در آنجا
رفتیم بفضل الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آن عزیز را از دست
معاندان نجات دادیم حضار مجلس روز و تاریخ و ماه و سال را بر کاغذ نوشته نگاه داشتند و از ولایت
روم هر که میرسید از وی می پرسیدند تا آنکه بعد دو سه سال جمعی از ولایت روم آمدند و موجب استفسار
ایشان ظاهر کردند که درویشی از ساکنان روم که مرتبهٔ غوثیت داشت بادشاه آنجا باغوای فضلا
در پی هلاک آن درویش شد بزرگی از غیب پیدا شد و بخلعت لطیفه فظنه که بادشاه را در حق آن
درویش بود رفع نمود و درویش از آن مصیبت نجات یافت چون در این خبر رسیدیم آن ذات شریف
را در جای تبنیم و اشارت بجانب بابا پلنگ پوش کردند و روز و تاریخ و ماه و سال را که نوشته بودند
مطابقت خبر آن جماعت یافتند۔

فضیلت پناه ملا عبد الوهاب بخاری و حاجی قاسم تخی دولت آبادی ذکر میکردند که بابا پلنگ پوش روزی
بعد نماز اشراق از جای خود برخاستند صدای هو از زبان مبارک برآوردند و ای شنیدند و پیش یاران که نفر از مریدان بود
تیز تیز گامی بخانه سید نیاز خان که از سادات کرام و فضلای عظام بزرگ زاده ولایت سمرقند و از قرابت خان فیروز جنگ
بود تشریف بردند خان مذکور تواضع و تکریم بجا آورده وجه طلبیده فرمودند ای بزرگ زاده چه میخواهی بعد درویشان
بده جواب داد ندرے ندارم که بدهم باز فرمودند چیزی بده باز همان جواب داد فرمودند کلام رفتند

فرداخواهی داد بعده بمکان خود تشریف آوردند خان مذکور همان شب در خواب دید که مجمعی کثیر
فراهم آمده از پی یکدیگر میروند پرسید سبب دویدن چیست گفتند درین دیار خوش تشریف آورده اند
مردم بزیارت ایشان میروند خان مذکور نیز همراه آنها دوید دید که سراپرده عظیمی ایستاده است و
بسیاری از مردم بزرگ سبزپوش و سفیدپوش و سرخ پوش در سراپرده نشسته اند و در میان آن انبوه
بابا پلنگ پوش بر مسند بلند نگین دارند پرسید که در میان ایشان خوش کیست اشارت بآنحضرت
کردند خان مذکور را یقین دانست که بابا پلنگ پوش در پرده خوشیت دارند و هم در خواب در دل
قرار داد که اسپی خوب و دو صد روپیه نذر خواهم داد صباح آنحضرت از جای برخاسته فرمودند چنانکه
بوقت نذر گرفتن متعذر بود بر زبان راندند روان شدند شاه ناظر درویش که از فقرای حضرت بابا حاجی
عبدالرحیم عافیت بخیر بود و خرقه از ایشان پوشیده بود و بابا حاجی عبدالرحیم شاه مذکور را بجهت
کسب کمال بخدمت حضرت پلنگ پوش فرستاده بود چنانکه مدتی در خدمت حضرت دوید و خدمات
دیگر بجا آورده و ریاضات شاقه کشیده کمال معنوی حاصل کرده مرید حضرت شده خرقه خلافت از حضرت
پوشید چنانکه خلیفه شاه ناظر می گفت خلیفه شاه ناظر عرض کرد که حضرت کجا میروند فرمودند بخانه سید نیاز خان
میروم معروض داشت که خان مذکور دیر فرسا این قدم پیش آمده باز تشریف می برند فرمودند امروز خود
میروم چون بخانه اش رسیدند خان مذکور در پس میگفت حضرت را دیده مدتی موقوف داشت
وبعد تعظیم و تواضع باادب نشست تتمه خلیفه چون اظهار را در جناب فقرا چندان اعتقادی نمی باشد
واقعه شب را اشتغال خوابهای دیگر شمرده تغافل ورزیده ساکت نشست حضرت فرمودند ای بزرگزاده
نذری که شب متقرر کرده بودی آوردی خان مذکور برخاست و بقدم مبارک افتاد و معذرتها کرد و
اسپ دو رکابه بچشکی ابلق و دو صد روپیه نقد و چند تهان پارچه نذر گذرانید و تقصیر مخلص معتقد
جناب حضرت بود و همیشه خدمت را میکرد بیرون برآمده خلعت فاخره انجا کرده جاروب میکرد
بخشیدند این کمینه نیز آن اسپ را بچشم خود دیده بود که در خدمت حضرت بود و بمیر آل بخشیدند. وهم
میر اسمعیل تاشکندی گفت که وقتی حضرت بازار تشریف بردند و من در رکاب بود هم بزرگان

تاجرے معمور فرمودند که جنس بسیارے از قسم پارچه وغیره از بنگاله آورده مدتے در لشکر بادشاه بودم هیچ کس
جنس او را خرید ننمود باز به لشکر غازی الدین خان آمده در اینجا هم جنس او فروخته نشد تا بحدیکه بنصف قیمت
راضی شده بود لکن کسے نخرید بدینهم حضرت بان تاجر فرمودند اے دیوانه خیر سے نذر درویشان بخوبی
کرد که من سوداگرم و مدتے است از عیال و اطفال جدا مانده ام قریب دو سال است که حیران
و سرگردان میگردم حضرت فرمودند اختیار داری اگر نذر درویشان بدهی کارت بسرانجام رسد و
اگر خیر این را فرمودند و بدکان برگشتند تاجر بیاوری توفیق چند تهان پارچه بدست گرفته از عقب
دوان دوان بخدمت رسید و تهانها بنظر گذرانید حضرت قبول فرمودند و بر طبق عادت معهود که
در وقت گرفتن نذر بود بسم الله الله اکبر گفته دست بر محاسن فرود آوردند و بدکان خود مراجعت
فرمودند روز دویم تاجر مذکور پارچهاے بسیار و تهانهاے فراوان و روغن و برنج وافر و مبلغے نقد نذر داد
و معروض داشت که دیروز بمیامن قدوم میمنت لزوم سوداگران از اطراف در رسیدند همه مال را
بقیمت مضاعف خریدند و از فیض قدم حضرت منفعتے زیاده از آنکه متوقع بود بحصول پیوست اراده
معاودت بمکان مالوف دارم حضرت آن نذر را قبول فرموده و بعد خواندن فاتحه اسم مبارک
الله اکبر بر زبان راندند و او را مرخص کردند. و

سبحان قلی بیگ عزیزے اظهار میکرد که نقل غریبے در لشکر خان فیروز جنگ سه عدد پاره سواکے و بهله
و قیمی اسپ برای فروختن آورده بود چون خریدار پیدا نشد مدتے سرگردان ماندم آخر الامر چهار قیمی بیک روپیه
و دو بهله بیک روپیه بدست کسی نفروخت و من آنهمه را بهر فروختن ببازار بردم ناگاه حضرت بابا ایشان
پیدا شدند قرشی بر سر مبارک داشتند و جوانے در جنیبه منظر بدنبال شریف می آمد شکره بر دست داشت
بخاطر گذشت که غیر از این اجناس که بسید فتح خریدم هیچ یک بانظام است حضرت که خواهند دید از من خواهند
گرفت قیمت این از کجا خواهم یافت حضرت نزدیکتر رسیده فرمودند اے دیوانه بهله را می فروشی من
از راه شرم حضور انکار نتوانستم کرد بهله را بدست مبارک دادم حضرت آن را گرفته بجوان صاحب
شکره عطا فرمودند و فرمودند که این بهله را در دست خود بپوش بهله در دست او بغایت چسپت

و درست آمد آنگاه بمن فرمودند که بطه را از کجا خریدی عرض کردم از شخص فلان خریدیم بعد از آن متردد شدم که وجه قیمت از کجا خواهند داد و درین اثنا غریبی مفلوک که جامه کهنه پاره پاره در بدن داشت بدانجا رسید و گذشت نظر حضرت بسوی افتاد آواز داده فرمودند که ای دیوانه کجا میروی نذر ما که قبول کرده بیار آن شخص دست در بغل کرده گره از پارچه کهنه وا کرده یک روپیه برآورده نذر گذرانید و حضرت بمن عطا کردند من از خواطر خود خجل شدم حضرت نگاه توجه بجانب من کرده فرمودند که ای شکاک از کجائی عرض کردم از بخارا ام فرمودند همین سبب شکاکی بعده آن غریب را پرسیدم که احوال تو چه غایت افلاس بنظر می آید جامه درست نداری روپیه از کجا آوردی ظاهر کرد که مرا مشکلی پیش آمده بود و نیت کرده بودم که اگر مشکل آسان شود یک روپیه نذر حضرت بابا پلنگ پوش خواهم برد بعد از آن که مشکل آسان شد یک روپیه بهم رسانیده داشتم از مدتی در تلاش حضرت بودم و الحال که حضرت را دیدم آن مقدمه از خاطر محو شده بود حضرت آن نذر را طلبیده گرفتند. دیگر

میر عبد القادر نام حسینی یزدی گفت که وقتی من پریشان و بی خرچ بودم از جائی دو روپیه بطریق قرض گرفته یک روپیه آذوقه خریدم و روپیه دیگر پیش خود داشته میرفتم ناگاه در میان راه با حضرت بابا پلنگ پوش دو چار شدم فرمودند ای دیوانه روپیه که داری بیار در دل خود متحیر شدم که بتلاش بسیار روپیه را بقرض بهم رسانیده ام حضرت چه خواهند روپیه را نذر کردم حضرت فرمودند که بسم الله الله اکبر یکی بر ده [illegible] بعد از آنکه از خدمت جدا شدم از پهلوی نواب فیروز جنگ گذشتم میر ضیا بیگ داروغه صفت چوکی نواب فیروز جنگ آنجا نشسته بود مرا طلبید رفتم و نزد او نشستم ضیا بیگ نزد نواب رفت دیدم که رومال در پیش او افتاده و چیزی در گره آن بسته است بعد انقضای یک پاس ضیا بیگ از درون برآمد و مرا پرسید که این چه چیز است گفتم پارچه افتاده است گفت بردارید برداشتم چون گره را وا کردم ده روپیه شش فلوس بر آمد ضیا بیگ گفت بگیر که بسیار بی خرچ هستی خدا تعالی از غیب داده است بگیر

میر عبد القادر می گفت که لطف الله بیگ نام جوانی اسپی داشت از بیماری مشرف بمرگ شده بود در دل خود نیت کرد که اگر اسپ صحت یابد از چهار پا یکپا ...

نذر حضرت بکنم اسپ صحت یافت لطف الله بیگ جوان بی باک بود تغافل ورزید روزی بجایی بسیر رفت
در حجره وی می بودم در راه با حضرت دو چار شد حضرت فرمودند ای دیوانه یا اسپ نذر کرده
لطف الله متحیر شد و عرض کرد که نه آرم پنجاه روپیه قیمت یک پا اسپ آورده نذر گذرانید.
و اهل بیگ قندین نام جوانی صاحب جمال در اهل پوره بود شاه عبد الله نام تعصبی از فقرای حضرت
که تعلق خاطر با وی داشت همیشه بر سر آن کوچه می گذشت و عبد الاسحق الله و جان الله بیگ اطفلان
هم سن با شنهز ایان وی میگفتند که عاشق تو آمد و این سخن بخاطر آن پسر گران میرسید نفسانیان این
بر در دلبر با انتظار دیدار پشت بدیوار کرده ایستاده بود چنانچه قریب بدو پاس گذشت چون جوان از
خانه بر آمد طفلان گفتند اینک شیفته تو ایستاده است جوان بر آشفت و سخنهای درشت بوی گفت
درویش جوابی نداد پسر از غایت غضب خنجر بر جگرش زد درویش جان بحق تسلیم نمود و بدرجه شهادت
رسید پسر و تغاییانش از ترس گریخته پنهان شدند حاکم شهر مردم خود را بچوکی بر خانه اش تعین کرد
حضرت بابا پلنگ پوش بزیارت روضه منوره حضرت شاه برهان الدین اولیا قدس سره تشریف برده
بودند فقیری که در آنجا بود بخدمت حضرت رفته کیفیت بعرض رسانید حضرت تشریف آوردند
و بر سر آن بسمل دشنه عشق رسیده بر زبان راندند عاشق شوید یاران کشته می شوید یاران مردم
بسیار از فقرای مغلیه بقصاص خون آن متفق شده غلو آوردند حضرت همه را مانع آمدند و چوکی حاکم از
خانه اش برداشتند و پسر و تغاییانش را بدلاسا طلب داشتند حضرت بلطف تمام دست مبارک
بر سر پسر گذاشته اطمینان خاطر بخشیدند و تغاییانش را نیز تسکین دادند آنگاه ارشاد کردند که تابوت
آن شهید را بمنزل اخروی رسانند و خود همراه تابوت روان شدند و آن پسر و تغاییانش را
فرمودند که پیش پیش تابوت بروند جمعی کثیر از فقرا و فضلا و شعرا و غیرهم پیرامون تابوت حلقه زده
مترنم بنقش طا میرفتند و حضرت با جمعی این دو بیت بر زبان میراندند

عالم ز جمال تو جمیل است و جمیل	وز فرقت تو جهان قتیل است و قتیل
ما دیت خون خود ز کس نستانیم	خون همه عاشقان سبیل است سبیل

همه همراهیان تابوت چون ابر نوبهار زار زار میگریستند و چشم مبارک حضرت نیز اشکبار بود و آن پسر و
تغاغیاتش نالان و خاک بر سر کنان پیش پیش میرفتند و هر جا که تابوت میگذشت از در و بام
آنجا احدی نبود که اشک نمی بارید بدین طریق تابوت آن جان باخته تیغ محبت را بقبرستان آورده
مدفون ساختند و بعد تدفین پسر را خلعت مکلف و تغاغیاتش را نیز خلعتها بخشیده رخصت فرمودند و
پسر را ارشاد نمودند که شب های جمعه بر مزار آن عاشق زار رفته فاتحه میخوانده باشد پسر هر شب جمعه
بر مرقدش رفته فاتحه میخواند و میگریست وقوع این حال باعث مزید صدق و اعتقاد مخلصان گردید
مقرر بود که شب ها در مجلس شریف حضرت چراغدانی بزرگ از مس که قریب دو آثار وزن
و بست و پاسی فتیله کلان دران افروخته میشد روشن میکردند اول شب تا دم صبح روشن
میماند شبی از شب ها کتابتی بخدمت حضرت رسید برای مطالعه آن بشاه قلندر شهید که حاضر بود حکم
فرمودند چراغ بیارید چراغدان مالامال روغن سوزان بود ایشان دسته چراغدان را بدست برداشته
آوردند و در حالت برداشتن قدری از آن روغن جوشیده بر دست ایشان افتاد و از سوزش جگر
صدای چرچر بگوش همه اصحاب مجلس رسید پنداشتند که دست سوخته شد و ایشان بثبات تمام چراغ
را از دست نگذاشتند و بعد از مطالعه کتابت چراغ را بجای که بود آورده بگذاشتند چون
دست را ملاحظه کردند اصلا اثر سوزش نرسیده بود. و نیز

شاه شهیدی گفتند که شبی چراغ در حجره حضرت روشن بود و حضرت بیرون حجره نشسته بودند من از
حجره بیرون آمدم حضرت فرمودند چراغ را گل کنید چراغ را خاموش کردم و پشت گردانیده قصد بیرون
آمدن کردم که از غیب هر دو دست خود از هر دو طرف بر شقیقه های من گذاشته روی مرا
بجانب چراغ برگردانیده دیدم که آن چراغ گل شده روشن و فروزان است.

میر قمر الدین پسر خان فیروز جنگ چون بهفت سالگی رسید فیروز جنگ مجلس شادی برای پسر
ترتیب داد مردم جمع شدند پسر را فرمود آفتابه دست شوی بیار و پسر دست مبارک حضرت و دو کس
دیگر که نزد حضرت نشسته بودند شویانید بعده خدام دستهای دیگر اصحاب مجلس را شستند بعد از فراغ طعام

خان مذکور بجناب حضرت معروض داشت که از فضل حضرت امیدوارم که حلقهٔ ذکر برپا نمایند و دعا در حق این پسر
بکنند فقرا حسب الامر حضرت حلقه بسته بذکر مشغول شدند خان مذکور با جمیع برادران خود مثل حامد خان و محمد خان
و مجاهد خان و عبدالرحیم خان و محمد امین خان و رعایت خان و امرای دیگر و سایر اهل مجلس داخل حلقه
بودند و حضرت بطریق عادت معهود که در وقت حلقهٔ ذکر بود صدای هو هو بر زبان مبارک می آمد بطریق
دوره پیرامون حلقه می گشتند و چراغی کلان بنیت طالع پسر در میان حلقه افروخته پیش پای آن نزدیک
آن چراغ نشانده بودند از کثرت ذکر مردم نفس بازیادتی کرد و آن چراغ یکبارگی خاموش گردید
خان فیروز جنگ و همه اصحاب مجلس از گل شدن چراغ که فال طالع پسر بود ملول شدند حضرت
با وجود آنکه بیرون حلقه بودند و چراغ از ایشان دورتر بود فی الفور دست مبارک نزدیک بدهان
شریف آورده صدای هو گفته نفسی بجانب چراغ دمیدند و آن چراغ گل شده از سر نو افروخته شد
زیاده از آنکه بود بعد فراغ حلقهٔ ذکر خان فیروز جنگ بقدم مبارک افتاد و پسر را نیز بر قدم مبارک
انداخت حضرت دست شفقت بر سر پسر گذاشته فاتحه برای تکمیل عمر و دولت او خواندند جمیع اهل
مجلس مبارکباد گفتند از اثر برکت انفاس حضرت است که میر قمرالدین مذکور از جناب عالمگیر پادشاه
بمنصب بلند و بخطاب قمرالدین خان و بعده بخطاب چین قلیچ خان بهادر سرفرازی یافته در سلک امرای
عظام گردیده و الحال در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه نبیرهٔ عالمگیر بخطاب نظام الملک آصف جاه
بحکومت تمام اقلیم دکن مسند افروز کامروائی است. هم

شاه شهیدی گفتند که خان فیروز جنگ حسب الحکم پادشاه برای تسخیر قلعه چند گروه جنگ متعین بود و مدت
محاصره بامتداد کشید خان مذکور بجناب حضرت عرض کرد که مدتی است که قلعه را محاصره کرده سرگرم جنگ هستم پادشاه
از سبب توقف تاکیدی می نویسد امیدوارم که توجه شود که فتح هم بزودی صورت بندد حضرت فرمودند که شما
بعزم خود فردا بیایید تا آفتاب در زیر قلعه استاده نمایند اتفاقا در خدمت حضرت کسی از فقرا فرمودند که در ان وقت بنشینند
و بدعا مشغول شوند عرض کردند که ما طاقت را دست نمی دانیم متوجه شدن و دعا کردن را چه دانیم
فرمودند شما با این چه کار دارید بروید و بنشینید بر سر فقیر نوشته است که یکی از ایشان بنگ نوش بود

وقت انفون کسی که نیز بعلتی گرفتار بود بعد سه روز خان فیروز جنگ به پیغام عرض نمود که با وجود آنکه فقرا در انجا نشسته اند تا حال هیچ کیفیت نرسید حضرت خود توجه فرمایند حضرت به پیام آور فرمودند برو ببین که فقرا در چه کار اند پیام آور در انجا رفته بخدمت حضرت باز آمده عرض کرد که یکی از ایشان سینه طرف آسمان و پشت بزمین کرده بخواب رفته است و دیگری هم بدستور خوابیده و دستی بکشیدن قبا که از خود رفته بیخبر نشسته است حضرت باو فرمودند که بنواب مژده برسان که قلعه مفتوح شد نواب از شنیدن این سخن متعجب شد کسان نواب خبر آوردند که مردم قلعه گریخته رفتند و قلعه خالی است نواب قلعه را بتصرف خود آورده آداب شکر بخدمت حضرت بجا آورد.

عبدالله بیگ نام جوانی اسپی بسیار خوبی داشت و سوار شده جست میرفت از سر دیره حضرت گذر کرد حضرت فرمودند ای دیوانه بکجا میروی نذری داری گفت ندارم باز فرمودند نذر بده گفت که ندارم که بدهم دفعه سیوم فرمودند نذری که داری بده باز همان جواب داد فرمودند اختیار داری که از ما همین سه بار گفتن است و این جوان از انجا گذشته بیاران خود گفت که حضرت بزور از مردم نذر میگیرند چون پاره راه رفت اسپش یکبارگی پیش پا خورده بزمین افتاد و پای اسپ شکست جوان گریان و نالان بخدمت رسیده عرض نمود فرمودند بلای بر تو رسیده بود و ما بتو گفتیم که نذر بده گوسپندی رفع بلا میشد چون ندادی آنچه شدنی بود شد حالا چه علاج.

خلیفه عبدالرحیم از خلفای خاص حضرت ایشان میفرمودند که وقتی که ما نوکر بودیم دیره خود را نزدیک دیره حضرت شاه پلنگ پوش استاده میکردیم روزی بوقت دوپهر دو سه جوانی شکاک بخاطر آوردند این وقت رفته ببینیم که حضرت در چه کار اند چون رسیدند حضرت درون دیره تشریف داشتند و پرده افتاده بود اینها بی باکانه پرده برداشتند و بمجرد برداشتن بی پا شده ترسان و لرزان گریختند حضرت اینها را آواز داده نزدیک خود طلبیده بلطف و شفقت حرفی چند در میان آورده فرمودند که طائفه درویشان را امتحان کردن و بی ادبانه پیش آمدن خوب نیست بعد از آن رخصت فرمودند حضرت خلیفه میگفتند که من آن جوانان را نزد خود طلبیده پرسیدم که سبب

وترسان ولرزان برآمدید گفتند وقتے کہ پردہ برداشتیم دیدیم کہ بر چارپائی ہیکلے عظیمے خوابیدہ است
وچشمہا مثل طاؤس پرخون باز کردہ دُم خود را چنبر ساختہ می جنباند بمشاہدۂ این حال ترسے بجان ما نمود
وپس پا شدند اگر گفتیم باز حضرت ما را طلبیدند دیدیم کہ بر چارپائی ہیچ کسے نبود مگر حضرت خود بودند بعد
وقوع این معنی بخدمت حضرت بندگی بجا می آوردند۔

روایت خان برادر محمد امین خان می گفت کہ وقتے کہ من در لشکر خان فیروز جنگ بودم
نہایت پریشان احوال بودم بخدمت بابا پلنگ پوش آمدم وشکایت پریشانی کردم فرمودند
اگر نذرے میدہی کشایش تو میشود دوازدہ روپیہ قرض کشیدہ نذر گذرانیدم فردائے آن بادشاہ
عالمگیر بے درخواست من دوازدہ ہزار روپیہ را فرد جاگیر دستخط کردہ فرستاد از برکت حضرت
جمعیت دست داد۔

یکے از خادمان حضرت می گفت در حینے کہ حضرت در کلبرگہ تشریف داشتند اکثر شب جمعہ
بزیارت مزار حضرت سید محمد گیسو دراز میرفتند شبے پارۂ از شب گذشتہ بود ہمہ مردم در خواب
بودند حضرت برخاستند ومرا بیدار کردند وراہی شدند من بدنبال حضرت روان شدم از
آبادی گذشتہ بقبرستان رفتند وشخصے باصورت نورانی در قبرستان نشستہ بود حضرت او را دیدہ
تواضع برخاست ومعانقہ کرد باتفاق ہم مراقبہ بردند ومن بگوشۂ نشستم بعد دیرے کہ سر از
مراقبہ برداشتند درویش بحضرت گفت چیزے تناول میکنید فرمودند آرے کوزۂ آب پیش خود
داشت ونان جوین خشک چند روزہ بر سفرہ در پیش گذاشت باتفاق آن نان خشک باب
تر کردہ نوش جان میفرمودند واز آن نان پارۂ چوبین عنایت کردند من قدرے از آن در دہن
انداختم آنقدر خشک وسخت بود کہ ہرچند خائیدم بحلق فرو نتوانستم برد در بغل خود گذاشتم پس از
خوردن ہر دو بزرگ تا آخر شب در مراقبہ بودند چون صبح شد یکدیگر را وداع کردند حضرت
توجہ بمراجعت نمودند بمن فرمودند چیزے از این درویش بخواہ من بتقاضائے ایام جوانی بخاطر
گذرانیدم کہ درویش سوائے نان خشک جوین چیزے در بساط ندارد مرا چہ خواہد داد بعد از آنکہ حضرت

نزدیک بنگان خود رسیدند از من پرسیدند که چیزی از درویش طلب کردی گفتم نه فرمودند ای بی دولت هرچه از دست فتوحی عطائی کرد آن زمان بخاطر رسید که الحال نه چیزی بطلبم صبح در انجا رفتم هرچند تجسس کردم نیافتم دانستم که ایشان از رجال الغیب بودند که بمقامات حضرت آمده بودند.

جمعی کثیر از خادمان حضرت بابا پلنگ پوش ذکر می کردند که در ایامی که حضرت بحال استغراق داشتند یکی از فقرا اسپ کلانی که هزار روپیه قیمت داشت جهت آب خورانیدن می برد در بازار بدوکان میوه فروشی دید که انگور بسیار خوب دارد دلش بخوردن انگور راغب شد چون چیزی نداشت اسپ را نزد باغبان فرو گذاشت پنج آثار انگور از او گرفته خورد و بگوشه رفته سر بخواب گذاشت چون خادمان حضرت اسپ را ندیدند تجسس کردند شخصی ظاهر نمود که فلان فقیر اسپ را برای آب خورانیدن برده چون نزد آن فقیر رفته پرسیدند جواب داد که اسپ به دکان فلان میوه فروش بسته است چون نزد باغبان رفتند و استفسار کردند ظاهر نمود که فلان فقیر عوض پنج آثار انگور نزد من گرو گذاشته است خادمان نزد حضرت آمده حقیقت را عرض کردند حضرت باستماع این معنی بسیار خوشوقت شدند و آن فقیر را طلبیده مهربانی و احسنت فرمودند و آن اسپ را بباغبان بخشیدند.

والده کلان خواجه ابراهیم نبیره جمیل بیگ خان مرحوم می گفت که حضرت بابا پلنگ پوش اکثر بعد دو سه روز بخانه ما قدم رنجه میفرمودند گاهی که چهار پنج روز میگذشت می گفتیم که دیر است که حضرت بابا تشریف نیاورده اند حضرت فی الفور همان وقت پیدا میشدند و میفرمودند که شما یاد ما کردید اینک آمدیم غذا که دارید بدهید و مارا هرچه می بود نذر میگذرانیدیم.

پیر محمد نام افغانی که پدرش خادم صادق جناب حضرت بود می گفت که وقتی یکی از خادمان حضرت بخدمت آمد فرمودند نذر بده گفت ندارم باز فرمودند چیزی بده گفت چیزی ندارم چون دفعه سیوم انکار نمود حضرت دست مبارک در جیب او انداختند او گفت قلیلی برای خرج ضروری نگاه داشته ام حضرت آن زر قلیل را از جیب او برآورده گرفتند حضرت ایشان یعنی ابراهیم قمی

عرض کردند که حضرت این میگوید وجه قلیل برای کار ضروری نگاه داشته‌ام گرفتن آن مناسب نیست
فرمودند اگر بخاطر شما نمیرسد نمیگیریم و واپس دادند آن عزیز چون بخانه رفت آزار تب بشدت تمام
روی نمود نزدیک بمرگ رسید و حالت نزع طاری شد اقربایش زاری و فغان کردند در ان بیهوشی
آن عزیز بخواب دید که بلای عظیم پیش آمده قصد هلاک دارد و حضرت بابا پلنگ پوش پیدا شده
میفرمایند که ما نذر ازین گرفته بودیم و باز باین بخشیدیم بمجرد فرمودن حضرت بلا از سر او دفع گردید
صحت کلی یافت پیر محمد خان میگوید که روز دوم من در خدمت حضرت حاضر بودم آن عزیز در
جناب حضرت رسیده گریان و نالان بقدم مبارک افتاده آداب شکر بجا آورد و در جیبیکه حضرت
از جیب او برآورده باز داده بودند مضاعف آن نذر گذرانید حضرت بجانب حضرت ایشان
متوجه شده فرمودند که ما نذر از کسی مفت نمی گیریم آن وقت اگر نمیدادی گرفتم هرگز بلا در مقابل
او نمی آمد نیز پیر محمد خان گفت که روزی حضرت در تکیه شاه عنایت در حالت ذوق و شوق
معنوی در غایت سرور زیر درخت نیم ایستاده بودند شخصی از مخلصان صادق الارادت بخدمت
رسید حضرت بوی فرمودند پیش بیا که ترا خدا کنم حضرت ایشان حاضر بودند عرض کردند که مخلوق هم
خدای تواند شد فرمودند آری میتواند شد بخاطر فاتر کمترین چنین میرسد که مردان خدا مظهر آثار
و اسرار حق تعالی اند و خدا شدن باین معنی باشد که صفات گوناگون حضرت حق در قول و فعل
دوستان او بظهور می آید و میتوانند که بقوت توجه باطنی دیگری را از خودی او وارهانند.

ملا عبد الوهاب میگفت که حضرت در قصبهٔ بهار کوند که تکیهٔ سیادت پناه حقایق آگاه میر شریف
سمرقندی تشریف داشتند خان نیز در جنگ غنیم بجای تنبیه اشقیا تعین کرده بود و من نیز داخل
زمرهٔ متعینان بودم از حضرت بقصد رفتن اجازت خواستم فرمودند باش کجا میروی و فغانی
التماس رخصت کردم همین جواب فرمودند مرتبهٔ ثالث نیز همین ارشاد کردند بعد ازان عرض کردم
که شورش غنیم بسیار است و همراهیان پیشتر رفتند اگر حکم شود خود را بانها رسانم فرمودند ما منع نمی کنیم
شما میروید حق تعالی حافظ باد و خیریت کنا دم رخصت شده راهی شدم و بر لب دریای بهار رسیده

بر کشتی سوار شدم آب درون کشتی در آمد کشتی نزدیک بغرق شد مردم دیگر که در کشتی بودند خود را در آب
انداختند من نیز خود را بدریا انداختم و دست و پای بسیار زدم آب از بسکه تند بود مرا کشیده بگرداب
در آورد و گرداب یکدفعه کشید و بیرون بر تافت دفعه دیگر کشید و باز بر تافت دفعه ثالث بیطاقت
شدم و نزدیک بهلاکت رسیدم بخاطر رسید که حضرت برای همین سبب مرا منع میفرمودند و من
قبول نکردم ازین است که باین حالت گرفتار شدم خیال جمال آنحضرت را بخاطر آوردم فضل الهی
و توجه باطنی آنحضرت گرداب مرا بیرون بر تافته نزدیک بساحل رسانید دیدم که خواجه محمد ایوب [illegible]
جمیل بیگ خان هم بعد از شفقت شاه بکنار رسیده است همه را آواز دادم که دستم بگیرید او با احوال [illegible]
گرفتار بود بفریاد من رسید باعانت آنحضرت همان تموج آب وسیله نجات من گردید و از مردم کشتی بعضی
غرق شدند و جمعی بسلامت برآمدند جمع کثیر از مخلصان همین بیان میکردند در وقتی که جماعه متغایر
فیلان سرکار بادشاه عالمگیر را برده بودند خان فیروز جنگ برای تنبیه آنها از حضور خلافت مامور
شد این کیفیت بجناب حضرت عرض نمود فرمودند مبارک است بروند دیگر برای رخصت
بخدمت شریف رسید فرمودند امشب ما در واقعه دیدیم که دست غیب لشکر غنیم را معاونت
می کند نفرستی برای خدا [illegible] فتح شود خان فیروز جنگ جواب داد که من هم از اولاد حضرت
شیخ شهاب الدین سهروردی ام و طرف مقابل جماعه کفار اند مدد ارواح بزرگان البته شامل
حال من خواهد شد مقصود و مظفر خواهم گردید حضرت فرمودند مگر سرگذشت احوال امامین معصومین [illegible]
کربلا که جگر گوشهای رسول خدا بودند با این وصف چنان حالتی بذات مقدس ایشان رو نمود بخاطر
نداری چه چیز در راه خدا ایثار کردن باعث رضا است خان مذکور را پرده غفلتی در پیش نظر
عقل دور بین طاری گشت حضرت فرمودند آنچه خیریت بود ما گفتیم حالا اختیار داری از خدمت
حضرت رخصت شده رفت حضرت با امین بیگ و غیره از مخلصان صادق فرمودند که بجهت
خیریت خود باز بدینجا آنها الحال قدری حال نذر گذرانیدند نخجر خان که یکی از معتقدان بود نیز [illegible]
او عرض کرد هرگاه مراجعت خواهم کرد خواهم گذرانید بعد از آن جمیع مخلصان [illegible]

احتیاط تمام بکار خواهید برد خان مذکور با غنیم مقابله نمود جماعه اشقیا از هر چهار طرف غلبه تمام کرده فوج خان مذکور را محاصره کردند قریب هزار سوار مغل از رفیقان خان فیروز جنگ بدرجه شهادت رسیدند و خنجر خان و جمع کثیر دیگر زخمی و مجروح برگشتند و فوج خان مذکور هزیمت یافت آن زمان بخاطر نواب رسیدند که حضرت فرموده بودند اگر میدادم این حادثه رو نمیداد بجناب حضرت آمده بقدم مبارک افتاده عذر خواهی بسیار نمود و خنجر خان بشکرانه سلامتی جان نذر گذرانیده و این بیت غیره صحیح و سالم آمده شکر بتقدیم رسانیدند بعد از آن خان مذکور هر چه حضرت میفرمودند قبول میکرد و بجا می آورد۔

رحیم خان بهادر خلف ایش محمد بی نیمن که پدرش حاکم سمرقند بود با پدر خود همراه عبدالعزیز خان بادشاه توران بزیارت که معظمه آمده بود پدر خان مذکور و بادشاه دران مکان مقدس وفات یافتند خان مذکور از انجا بملک هندوستان رسیده از جناب بادشاه عالمگیر بمنصب و خطاب خانی سرفراز شده مدتی از تعیناتیان خان فیروز جنگ بود اظهار نمود که وقتی مرا خان فیروز جنگ بتعاقب غنیم رخصت کرده بود مقابل غنیم شدم افواج غنیم بسیار بود و فوج ما قلیل بعد از جنگ بسیار آنها غالب آمدند اکثری از رفقای من مقتول و مجروح گشتند و من بدست آنها گرفتار شدم مطوق و مسلسل در قلعه کوهی که بلند و محکم بود محبوس ساختند مدتی بتصدیعات مبتلا بودم غم سوزان و دار و گیر پیش آنقدر عاجز کرده بود که بشرح راست نیاید نزدیک بمرگ رسیده بودم دران حال روزی بخاطرم رسید که حضرت بابا پلنگ پوش برمن خیلی مهربان و متوجه احوال بودند عجب که با وجود حیات ایشان مرا این مصیبت رو دهد حیف که دراین مدت رجوع بجناب ایشان نکردم همدرین اندیشه بجناب آنحضرت متوجه شدم همدران لحظه مرا غیبت رو نمود دیدم که حضرت بابا پلنگ پوش بکرسی نشسته اند و جمع کثیر از درویشان و امیران و غیرهم در خدمت شریف حاضر اند و شخصی از ملازمان خاص آنحضرت در حضور مبارک ایستاده مرا اشارت میکنند که بیا من بجانب حضرت نگاه کردم حضرت نیز اشارت بآمدن میفرمایند چون از جا برخاستم دیدم که کوچه تنگ و تاریک

درمیان حایل است ازانجا نمی توانم گذشت حضرت فرمودند همین راه بیا درین ضمن آن وقت
آمدم متحیر شدم که باچنین بندهای گران چه قسم از دست کافران راه نجات خواهم یافت روز سیوم بامداد
حضرت آنها خود بخود طوق از گردن و سلسله از دست و پایم وا کرده و خلاص داده به لشکر خان
فیروزجنگ رسانیدند - نیز

عبدالرحیم خان بهادر می گفت که وقتی بیماری صعب شدم و یعقوب بیگ که همراهم از ملک
توران که به هندوستان آمده از بادشاه عالمگیر منصب و مراتب سربلند شده تعیناتی فیروزجنگ
اقامت داشت نیز بیمار بود برای حصول شفا التجا بجناب حضرت کردم آن شب بخواب دیدم
که بزرگی دو مویه بصورت لمعانی در مکانی تشریف دارند و حضرت بابا پلنگ پوش همچو ایشان
باادب نشسته اند و یعقوب بیگ هم بگوشه نشسته بانسهای بسیار در بغل دارد و من نیز بانس بلندی
بدست گرفته ام آن بزرگ مرا می فرمایند که بانس را بما بده عرض کردم که من همین یک بانس گرفته ام
و یعقوب بیگ بانسهای فراوان فراهم آورده دفعه دیگر فرمودند باز همین عرض کردم دفعه سیوم
بابا پلنگ پوش بجانب من نگاه کرده اشارت فرمودند که بانس را بده بانس را بدست آن بزرگ دادم
بوقت صبح که بیدار شدم از فضل حضرت صحت کامل یافتم و یعقوب بیگ فوت شد.

شاه خادم از مریدان خاص حضرت ایشان بکرات ذکر میکردند در زمانی که خان فیروزجنگ
را عارضه درد چشم رو داده از بصارت معذور گردید روزی بابا پلنگ پوش بهمت حصول پرسی به
خانه اش تشریف بردند من هم در رکاب سعادت بودم خان فیروزجنگ باادب در خدمت
نشست و التماس نمود که در باب بصارت چشم امید دارم توجهی فرمایند حضرت ساعتی سر بگریبان
تامل فرو برده ارشاد کردند اگر دو لک روپیه نذر بدهی چشمان تو درست می شود و این سخن سه دفعه
بر زبان مبارک راندند خان فیروزجنگ این سخن شنیده سکوت ورزید حضرت سر بمراقبه برده
بعد دیری از نزد خان مذکور برخاستند شاه خادم میفرمودند که بجانب حضرت نگاه کردم چهره
مبارک متغیر گردید و موهای محاسن و ابروان راست ایستاده و چشمان مبارک [illegible]

پُرخون شده بود پاره‌ها از راه او رفته جانب فقیر متوجه شده فرمودند ای دیوانه چه خوب شد که نذر را قبول نکرد همچنین در اثنای راه وسه دفعه همین حرف بر زبان راندند بعد آنکه بمکان خود تشریف آوردند احوال شریف بهمان قسم متغیر بود در وقت همین نماز می‌گشتند و باز بجانب فقیر نگاه کرده بکرات فرمودند که ای دیوانه چه خوب شد که نذر قبول نکرد در همین حالت خان مذکور کس خود را بخدمت حضرت فرستاده معروض داشت که دو لک روپیه موجود است حضرت فرمودند وقت گذشت الوقت سیف قاطع شاه خادم می‌گفتند که اگر خان فیروزجنگ اول نذر قبول نمودی البته چشمانش درست میشد لیکن چون خواهش ایزدی نبود توقف نمود روزی در خدمت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند مشکل‌کشا قدس سره شخصی این بیت خواند

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه — بهمین همت مردان سفید نتوان کرد

حضرت خواجه بر سر غیرت آمده فرمودند که بتوان کرد بتوان کرد۔

ملا جان محمد از خلفای خاص حضرت بابا پلنگ پوش مدتی در قصبهٔ نوساری از مضافات بندر سورت سکونت داشتند سالهای چند محنت فراوان بکار برده دو کتاب تصنیف کرده بخاطر داشتند که کتابها را بخدمت حضرت خواهم گذرانید توجه خاص درباره من خواهند فرمود چون کتابها از نظر مبارک گذرانیده در آنوقت فقرا از برای خیابان گل پشتاره‌های خار می‌آوردند حضرت بملا فرمودند ای ملا چه کردی برو خار بیار ملا کتابها را گذاشته برای آوردن خار رفت حضرت یک کتاب بسقاء و دیگری بخاکروب دادند ملا گشته آمده ملاحظه کرد چون در تصنیف محنت کشیده بود خیلی گران‌خاطر گشت و در خدمت حضرت آمده ایستاده شد حضرت بجانب اصحاب متوجه شده فرمودند که ملا دو بت از برای خود ساخته بود ما بتهای را شکستیم باز بجانب خادمانی که سر و پا برهنه خار می‌آوردند نگاه کرده بملا فرمودند کار این است که اینها می‌کنند و تفسیر تفسیر گویان پنداری که بخاطر داشتند دور کردند یاران دیگر زر داده کتابها را از نزد سقاء و خاکروب خریدند۔

شاه خادم و شاه عرب و جمعی دیگر از مخلصان خاص میگفتند که وقتی خان فیروزجنگ

بعد فتح بعمارت از قلعه پیاده گردیده برگاؤن بقصد زیارت روضه حضرت برهان الدین اولیاء
قدس سره بقصبه الوره رسیده و ازانجا پیاده تا بدان مکان قدسی رفته سعادت اندوز زیارت گردیده حضرت
خواجه عبدالولی ده بیدی که اکثر امرای عصر بخدمت ایشان ارادت داشتند و حضرت میر احمد یادگار ده بیدی و
فضیلت پناه حضرت آخوند ملا ظهیرالدین استاد میر قمرالدین خلف خان فیروز جنگ که درین وقت
بخطاب نواب آصفجاه و نظام الملک موسوم اند با جمعی از فضلا و اکابر باستقبال رفتند حضرت
بابا پلنگ پوش بلشکر خان مذکور تشریف داشتند نیز زیارت مرقد متبرک حضرت برهان الدین اولیاء
کرده بطواف مرقد حضرت شاه زین الحق متوجه شده بر سر دروازه مقبره مطهره رسیدند که سید نیاز خان
بعد حصول زیارت بیرون آمده بخدمت حضرت ملاقی شد پرسیدند که کجا رفته بودی عرض کرد بزیارت
شاه زین الحق آمده بودم حضرت از سر لطف دستش بدست مبارک گرفته فرمودند بیا که آداب
زیارت ترا تعلیم کنم چون بآن مکان رسیدند رخسار مبارک بر زمین مالیده آستان جنت نشان را
بمحاسن شریف جاروب کشیده به سید نیاز خان فرمودند که ای سیدزاده طریقه زیارت این است
بعده بدیره خان فیروز جنگ تشریف بردند جمعی از امیران و علما و فضلا و اکابر و غیرهم حاضر بودند
هریک بتواضع برخاستند و خان فیروز جنگ بتعظیم پیش آمده حضرت را بر مسند خود نشانده با دب در
خدمت بنشست بعده فیروز جنگ نام هریک از مردمان شهر که روشناس بودند برده از کسان
خود پرسید که فلان بدیدن من آمده است آنها می گفتند آری از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
مسافر استفسار نمود ملازمان گفتند که نیامده اند خان مذکور بجانب حضرت بابا پلنگ پوش متوجه شده
عرض نمود که حضرت شاه مسافر بدیدن حضرت هم نیامدند فرمودند ما بدیدن ایشان میرویم چون از آن
که سوار شده متوجه شهر شدند حضرت ایشان در تکیه شریف زیر درخت توت و گل نشسته بودند و گریبان
وا بود بمجرد استماع نوید قدوم مرشد برحق از کمال شوق نمود از جا برخاسته پا برهنه برای استقبال آمدند
خادمان خبر یافته بدنبال روان شدند حضرت ایشان بجلدی تمام گذشتند شاه کوچک و شاه
عرب عمامه و خرقه شریف و اسپ سواری با خود گرفته دوان دوان نزدیک عیدگاه بخدمت رسیدند

حضرت ایشان عمامه و پیراهن بر بدن راست کرده کفشها را در پا انداختند و بر اسپ سوار شده
روان گشتند و دران حال طرفه لطیفه پدید آمد مانی که حضرت ایشان از کثرت اشتیاق سر و پا برهنه
باستقبال حضرت شتافتند حضرت بر سر کوتل دولت آباد رسیده بودند از کشف باطن آگهی یافته
از غایت لطف از اسپ فرود آمده پیاده روان شدند بعد ازان که حضرت ایشان دستار و
پیراهن پوشیده بر اسپ سوار شدند حضرت باباپلنگ پوش نیز دران لحظه سوار شده عنان توجه
معطوف ساختند چون سواری حضرت نمودار شد حضرت ایشان از اسپ فرود آمده پیاده راهی
شدند چون نزدیک رسیدند حضرت نیز از اسپ فرود آمدند حضرت ایشان سر بر قدم مبارک
افگندند حضرت سر ایشان را بر داشته در بغل گرفتند تا مدتے بایکدیگر معانقه فرمودند و از جوش محبت
اشک از چشم هر دو بزرگ و جمیع اصحاب همراهی جاری بود و اثر محبت این دو بزرگ در دلها
چنان اثر کرد که هر کس که ازان سمت میگذشت از مشاهدهٔ آن حال حیران می گشت و اشک
از دیدها روان می کرد و از خود بیخود میشد یکبار از کثرت اژدهام مردم راه آمد و شد مسدود گردید بعد
معانقه و از هر دو بزرگ در مزار حضرت شاه قاسم بری زیر درخت بر نشسته قهوه نوش جان فرمودند
چون حضرت خواستند که سوار شوند فرمودند که سوار شوید حضرت ایشان یعنی شاه مسافر عرض کردند
که امید وارم در رکاب سعادت بروم فرمودند سوار شوید باز همین معروض داشتند مرتبهٔ ثالث
بمبالغه تمام فرمودند سوار شدند و بتکیه جبر آ تشریف آوردند و دیده باباپلنگ پوش در زیر دو
درخت پاکر که در میان صحن مسجد بود استاده کرده بودند دران جا فرود آمدند تا وقتیکه حضرت در آنجا
تشریف داشتند حضرت باباپلنگ پوش جمیع فقرا فرمودند که قصه نخوانند و تلقین نگویند و ذکر جهر
موقوف دارند و اطفال که همراه بودند بآنها نیز تاکید فرمودند که شوخی نکنند روزے وقت دو پهر
حضرت باباپلنگ پوش سر مبارک خود را برهنه کرده نشسته بودند حضرت ایشان بخیال آنکه حضرت
در خیلوله باشند از اندرون حجره برآمدند حضرت را بدین طرز نشسته دیدند فی الفور باز درون حجره
رفتند حضرت بابا از حضرت ایشان دستار بر سر مبارک گذاشته نشستند و از مخلصان کسے

کیفیت حضرت ایشان را از خدمت حضرت می پرسیدے میفرمودند مریدے که فائق تر از
پیر باشد محمد مسافر است۔

حضرت ایشان بکرات نقل میکردند که حضرت بابا پلنگ پوش گاہے بر سر جلال می آمدند در
کری می نشستند مردمانے که پنهان کار ناشائسته میکردند بخدمت شریف آمده می نشستند حضرت بحجه
شخصے که مرتکب آن عمل میشد نگاه کرده میفرمودند که یاران میدانند که ما از افعال ایشان بیخبریم
و حال آنکه کسے که از کوتل هندوکش بایں طرف میگذرد ما میدانیم که او در ولایت چه کس و چه کاره بود
و چه کسب میکرد و در هندوستان چه خواهد کرد۔

شاه شهید میگفتند که ضابطه بود که حضرت بابا پلنگ پوش شبها بعد از نماز عشا بیرون
می نشستند و بعد دو سه ساعت اندرون پرده تشریف برده بحسب ظاهر دراز می کشیدند مردم
میدانستند که حضرت بخواب رفته اند بعد از آنکه همه مردم می خوابیدند حضرت بیرون می آمدند و
بعد تجدید طهارت باز اندرون پرده تشریف می بردند شبے بخاطرم رسید که حضرت هر شب بعد از
خفتن مردم تجدید وضو نموده اندرون میروند آیا تا صبح وقت مبارک با استراحت میگذاشته باشند
یا نه آن شب خواب نکردم چون همه مردم بخواب رفتند و حضرت بقانون معهود بیرون آمدند بعد از
تجدید وضو اندرون تشریف بردند من گوشه از زیر پرده برداشته نگاه میکردم دیدم که مستقبل قبله
نشسته اند و تمام شب تا دمیدن صبح میدیدم که همین طور نشسته بودند و همچنین هر شب معاینه میکردم
که حضرت اصلا خواب نداشتند و من اگرچه پنهان متوجه این معنی بودم لیکن حضرت از کشف باطن
آگاه شدند و روزے بمن فرمودند که احوال بزرگان را چنین امتحان نباید کرد۔

خواجه عبدالرحمن نام عزیزے میگفت که شخصے نقل کرد که من در لشکر خان فیروز جنگ بودم
روزے در راه بخدمت حضرت بابا پلنگ پوش روبرو شدم حضرت نزدیک من آمده فرمودند
چه چیز داری عرض کردم ندارم دست بکمر من کرده خوط قیمت سی روپیه که در کمر داشتم بدست خود
گرفته فرمودند اے سگیدی مگر این چیست و آن خوط را از کمر من بزور کشیده گرفت و من نتوانستم

گفت در دل خود از شنیدم که حضرت بزور از مردم چیزی میگیرند درین اثنا یک اسپ جنگی شوخی نموده سوار خود را غلطانیده نزدیک من رسید و بر اسپ من غالب شد من در میان هر دو اسپ افتادم و اسپان با یکدیگر لگدکاری میکردند در ان حال دیدم که بابا پلنگ پوش گرد من حلقه بسته هر دو دست خود سپر ساخته اند و لگدها بمن نمیرسد بعد از ان مردم از هر طرف آمده اسپان را از سر من دور کردند و من بخدمت حضرت رسیدم حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند ای دیوانه ما از کسی چیزی مفت نمیگیریم و هر دو کف دست خود نمودند دیدم که هر دو کف دست مبارک از ضرب لگدهای اسپان کبود شده بود.

حاجی عبدالغفار نام درویشی میگفت که از ملا عبدالوهاب شنیدم که روزی حضرت بابا پلنگ پوش فرمودند که امروز بما چه پیدا است و نمیدانیم که از چه سبب است بعد از ساعتی تفکر کرده فرمودند که امروز دوازده روز است که چیزی نخورده ایم شاید که این در فاقه است که بازور آورده است خادم خود را که شاه بهنام داشت طلبیده فرمودند که چیزی برای خوردن داری عرض کرد که قدری برنج خام هست اگر حکم شود تیار کنم فرمودند بتیاری شاه بهنام تیار کرده آورد و حضرت جمیع اطفال را با خود نشانده دو سه لقمه نوش جان کردند و باقی طفلان خوردند شاه بهنام گفت من واقفم که حضرت مدت دوازده روز گذشت طعام نخورده بودند بعد از ان که شدت فاقه غلبه کرد معلوم کردند که چیزی نخورده ایم.

ملا عبدالوهاب می گفت که حضرت آنقدر استغراق داشتند که از خوردن و نه خوردن خود اصلا خبر نداشتند و بعد از معلوم کردن زیاده از دو سه لقمه تناول نمیکردند. و

حاجی عبدالغفار میگفت که پسر مغل از پدر خود نقل میکرد که پدرم شبی با من نقل میکرد که حضرت بابا پلنگ پوش هر وقتی که درمی خورند چهار پیسه ده روپیه نذر میخواهند هرگاه که ایشان ولی باشند چرا نذری طلبند از این قبیل شکایت حضرت پیش من میکرد درین اثنا بخواب رفت و بعد از ساعتی آه آه گفته از خواب بیدار شد من از سبب آه کشیدن پرسیدم گفت در خواب دیدم که شتر مستی

بر سر من رسیده و دهن خود باز کرده میخواهد بسر مرا بکشد درین ضمن حضرت بابا پلنگ پوش ظاهر شدند و چوبی بدست دارند و شتر را بآن چوب از سر من دور کردند من در همان خواب ده روپیه نذر حضرت کردم حاجی عبد الغفار از پیران مغل نقل میکرد که صباح آن بابا پلنگ پوش بخانهٔ ما تشریف آوردند و بگفته در آمدند و پدر را فرمودند ده روپیه نذر ما را بده پدرم ده روپیه بخدمت گذرانید باز فرمودند شتر و چوبی که در دست میداشتم دیدی پدرم تقصیر تقصیر گویان در قدم مبارک افتاد۔

احوال حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر قدس سره

حضرت ایشان اکثر میفرمودند که ما بخدمت پیر و مرشد خود شب از روز و روز از شب نمی شناختیم و پروای خواب و خور نداشتیم و در هر کار چنان سبقت می نمودیم که نوبت بدیگری نمیرسید و هر کاری که حضرت میفرمودند از همه پیش قدمی نموده بجلدی تمام می شتافتیم و درین جلدی بسا گوشهٔ از گلیم پاپیچیده می افتادیم و مردم می خندیدند و فی الفور برخاسته شتابان میرفتیم و خدمت بجا می آوردیم خادم باورچیخانه همه را طعام میرسانید و حصهٔ ما نگاه میداشت وقتیکه از خدمت فارغ میشدیم و تفریق مجلس شب میگذشت می خواستیم چیزی بخوریم درین اثنا گدای فریاد میکرد حضرت میفرمودند محمد مسافر تو خود چیزی خورده باشی حصهٔ خود را باین سایل بده ما حصهٔ خود را باو میدادیم و خود گرسنه میماندیم و همچنین روز دویم و سیوم و اکثر تا بهفت روز میرسید که فاقه میگذشت و در بجا آوردن خدمت یکسر مو تجاوز نمی شد و حضرت برین احوال مطلع بودند لیکن باین قسم تربیت میفرمودند و عزیزانی که بخدمت حضرت حاضر میشدند و تنباکو می کشیدند و اکثر فقرا هم تنباکو کش می بودند ما خدمت همه میکردیم و تنباکو پر کرده میدادیم تا بحدی که از کثرت مالش تنباکو کف دست ما پوست پاتافته بود و خون جاری می شد با این وصف ازین خدمت باز نمی ماندیم و موی سر و ناخن دراز شده بود و فرصت سر تراشیدن نداشتیم و سر و پا برهنه شب و روز بخدمت حاضر می بودیم و یک لنگ کهنه برای ستر عورت در کمر داشتیم و از پینه‌ها که بر یکدیگر دوخته بقدر دو انگشت سطبر گردیده بود و تنها بیا

در اینجا جا گرفته بود روزی حضرت بجای تشریف بردند و فقرا همه در رکاب سعادت رفتند و
ما را برای خبرداری در ویره گذاشتند عبدالله چهره آقاسی نام شخصی از مخلصان حضرت که
خیمه او هم نشین یک خیمه حضرت می ایستاد احوال ما را مشاهده نموده پاجامه از بقچه خود برآورده گفت
این را بپوش و لنگ خود را ساعتی در آفتاب بگذار تا سپش کم شود ما قبول نکردیم پس از مبالغه
بسیار لاعلاج او را پوشیدیم و لنگ خود را در آفتاب گذاشتیم و ازین جهت سپش خواب نمی آمد
و بواسطه محافظت ستر عورت پا دراز کرده خواب نمی توانستیم کرد بعد از آنکه لنگ را برآوردیم از
طرف سپش پا دراز کردن خاطر جمع گردیده سنگی بزیر سر گذاشته در سایه همان ویره پا دراز کرده
بودیم همدران لحظه سواری حضرت رسید این قدر فرصت نشد که برخیزیم و چشم پوشیده افتاده ماندیم چشم
بجانب ما نگاه تیز تیز کرده بگذشتند بعد از آنکه داخل ویره شدند بسرعت برخاستیم و بخدمت
آمده ایستادیم حضرت بجانب ما با تبسم زیر خند نگاه کرده فرمودند که این لاانکی پوشیدن و بفراغت
پا دراز کردن و بآرام در سایه خوابیدن بذوق خدا طلبی داشتن حضرت اکثر اوقات که با فقرا
صحبت میداشتند در مقدمه فقیری فرمودند که فقر سه حرف دارد فا اشارت است بفاقه
و قاف بقناعت و را بریاضت هر گاه این سه صفت در خود آماده سازد اسم فقر برو درست
آید و از فقیری که حضرت فخر الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند الفقر فخری آیا نصیب که باشد و نیز
میفرمودند فقیری خانگی است خیمه آنکه بر روی خیمه نه پشت پا را از و کفی و نه کف پا را از و حصه
حضرت بابا لنگ پوش اکثر میفرمودند که فقیر را طلقی می باشد دل که هرگاه از ملتی چیزی گذشت نفس
او قرار یافت و خرقه یکبار با استحکام تیار نموده پوشید خاطرش جمع شد پس از هیچ وجه تشویش نماند هیچ گاه
در وی بی تشویش گردیده ولی میگردد حضرت ایشان یعنی شاه دستا فرمان این کمترین خطاب کرده فرمودند
که گدائی برای نفس خود حرام محض است باتفاق همه اکابر درویش سوال وقتی میکند که سه روز برو بفاقه
بگذرد و از عبادت باز ماند آن زمان از جا برخیزد و سه در یا هفت در بگردد اگر چیزی فراهم سازد برگردد
و اگر چیزی میسر نشود هم بازگردد و تا سه روز دیگر لب صبر در دامن قناعت پیچیده بنشیند و نیز حضرت

ایشان یعنی شاه مسافر میفرمودند که در زمان ما فقرا بسیار شده اند و در ایام سابق کم کسی فقیر شده فقیر
میگردند مگر کسے را که در دنیا منعم می بود و دلش از اسباب دنیا نفرت میکرد و ترک تعلقات کرده بخدمت
مرشد کامل رجوع می آورد و مرشد او را در اول قبول نمیکرد و او بصدق اخلاص مدتے بدر پیر
حاضر بوده مشقتها کشیده بسیار بکاری بود آن زمان پیر نگاهے بجانب او کرده میفرمود که گاه گاه می آمده
باش و این حرف از زبان پیر آثار نیک بختی خود دانسته خدمتها میکرد بعد از مدتے دیگر که
حسن اعتقاد او با متحان میرسید از سر لطف خدمت جاروب کشی باو میفرمودند پس از تقدیم این
خدمت خدمت مهیا ساختن کلوخ استنجا میفرمودند و اگر درین خدمت هم او را صادق می یافت
خدمت پاک ساختن جاے ضرور متقرر می نمود و او این خدمتها را سعادت خود دانسته بدل و جان
بجا می آورد تا رفته رفته بخدمت باورچیخانه سعادت اندوز شده و بے وضو اصلا باورچیخانه نمی رفت
و بجاے نمک چشی طعام اول بخدمت مرشد آمده اذن میگرفت و پیر بحکم میگفت آن زمان نمک
از دیگ می چشید و بعد از آن که طعام تیار شد بخدمت پیر آمده اذن میگرفت و طعام می کشید و
سفره پیش می آورد و غرض آنکه هیچ وقت طالب غافل نباشد و همیشه بپاکی و طهارت گذرانند
تا آنکه لقمه که بخورد از سبب پاکی دل از آلایش وسواس شیطانی سالم و محفوظ ماند هرگاه ظاهر
آراسته شد باطن را نیز حق سبحانه روشن میگرداند کما ورد الظاهر عنوان الباطن
و نیز می فرمودند طریقه فقراے سابق آن بود که هرگاه بخدمت پیر میرسیدند صف نعال میگرفتند و حرف
بلند نمی گفتند و اگر کسے را آتشے یا چیزے مطلوب شد بدر مطبخ میرفت و حلقه در میزد خادم
می پرسید او می گفت که آتش میخواهم بعد از آنکه خادم اذن میداد داخل شده آتش میگرفت
و میفرمودند که مرید نزد پیر مثل مرده است هر چه پیر فرماید موافق آن عمل آرد چنانکه گفته اند
المرید فی ید الشیخ کالمیت فی ید الغسال و نیز میفرمودند که خادم مرید او خدمت
پیر می آورد و ایستاده میکرد نزد مرید بجز یک لنگ چیزے نمی باشد و خادم موافق امر پیر از
براے مرید کفنی ساخته پیش پیر میگذارد و بعده پیر دست آن مرید فاتحه میخواند و خادم چنان کفنی

را بمریدی می‌پوشانید و چون پیر مرید را کفنی پوشانید مرید در معنی مرد از جهت آنکه کفن مرده را می پوشانند و هر که مرده باشد از تندی و درشتی و عجب هرگز سر بر نمی‌زند و بعد از آنکه مرید کفنی پوشید خادم کاسهٔ آبی آورده و مرید را امید بود او بخدمت پیری آمده و پیر جرعهٔ از آن می‌نوشید و بعد از آن میدان کاسه اثر و جمعی که در مجلس حاضر می‌باشند می‌برد و هر کدام چیزی از آن آب می‌خوردند و خادم مرید را بموجب اذن پیر در سایه می‌نشانند و آبی که در کاسه باقی مانده باشد مرید را می‌خورانند از جهت آنکه ببرکت سور بزرگان حق سبحانه آن مرید را جلای باطن کرامت کند که سور المؤمن شفاء واقع است.

ریاضات شاقه و احوال سعادت اشتمال حضرت ایشان اگر بتفصیل گزارش رود بتطویل می‌انجامد لهذا اندکی از آن برای استفادهٔ طالبان در بیان می‌آید حضرت ایشان با خدا عهد بسته بودند که بخواهش خود چیزی نخواهیم و هر گاه برای خود چیزی نخواستند آنچه از غیب میرسید بخادم میفرمودند که بجماعت فقرا و مستحقان و غیر ایشان تقسیم نماید و خود بفاقه بسر می‌بردند و از کثرت فاقه سر مبارک بگردش می‌آمد آن وقت میفرمودند که چیزی هست فقیر حقیر را چنانچه نان خشکی که موجود می‌بود آورده در پیش حضرت میگذاشت از سبب سختی نان و ضعف دندان خاییدن متعذر بود کاسهٔ آبی نیز بخدمت آورده می‌نهادم حضرت بسر دو پا که طریقهٔ مسنون است نشسته و بآب تر کرده نوش جان میفرمودند بارها عرض کردم و مخلصان دیگر نیز بعرض میرسانیدند که پاو آتا برنج اگر برای حضرت پخته شود مضائقه ندارد و بجانب فقیر نگاه کرده میفرمودند تو نمی‌خواهی که فردا قیامت ما را نزد خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم شرمنده کنی که فقرا و غربا را نان دهیم و خود برنج خوریم عمر مستعار که دو سه روز بیش نیست خواهد گذشت فقیر از عرض خود نادم و پشیمان شدم القوی در ریاضت حضرت ایشان بیرون از طاقت بشری بود امر معروف و نهی منکر بحدی بود که گاهی احیانا زیر دیوار تکیه میگذاشت و بجناب حضرت معلوم میشد خود دره بدست مبارک گرفته از آنجا شرعی میرسانیدند هر کسی بود بسیار سختی مردم شهر که در محفل بوده می‌بودند از زدن تکیه براه اعتدال رفت

خود موقوف کردند مقصود ملا امر معروف حضرت از بس که مشهور بود احدی از مردم اشرار مجال جواز
حرف تکیه قبر که نداشتند بعضی از فقرا که تمباکو کش بودند چنانکه نام تمباکو در حضور حضرت بر زبان
آوردند کشیدن معلوم گرفتنی که حضرت درون حجره تشریف میداشتند یا جای تجدید وضو می رفتند
پنهانی نفسی چند کشیده و فی الفور آلات تمباکوکشی را گوشه پنهان میکردند اگر احیاناً بنظر مبارک
می در آمد چلم و حقه را بر سر اینها می شکستند و از تکیه زده می برآوردند بعضی از آنکار را تشفیع آورده
عفو تقصیر میخواستند و همیشه نماز بجماعت میگذاردند و اکثری از افغانان و کشمیریان و غیر ایشان
که در اطراف تکیه می بودند و اسلام نام نماز نمی دانستند بهدایت آن هادی کامل بر جاده حق پیچیدند
آمده و بهر پنج وقت نماز حاضر می شدند تا بجائیکه همه فرزندان ایشان نماز گذار شدند و حضرت
همه وقت چیزی پیش از وقت نماز در مسجد آمده منتظر قوم می نشستند و اکثر شب به بیداری میگذشت
و دأب مقرر بود که بعد نصف شب از حجره بیرون آمده یکدفعه یا دو دفعه در تمام تکیه سیر میفرمودند
و بر سر هر کسی میرسیدند ساعتی توقف کرده میگذشتند و هیچکس را از آمد و رفت حضرت خبر
نمی شد و چون یک پاس شب باقی میماند گاهی در حجره و گاهی در مسجد مستقبل قبله می نشستند و
اصحاب همه در اطراف کسب فیض مینمودند چون صبح صادق میدمید بمؤذن میفرمودند که اذان
بگوید و باز مستقبل قبله می نشستند و نماز بجماعت ادا کرده داخل حجره می شدند و عزیزان مثل میر
محمود علیه الرحمه و خلیفه عبدالرحیم و خواجه محمد سعید حاجی عبدالکریم و خلیفه حاجی عاشور و شاه شهید
حاجی عارف و آخوند ملا مشفق که الحال در بدخشان که فیض آباد نام دارد در قید حیات اند و بجا
ارشاد متمکن اند و دیگر یاران و عزیزان در مسجد بمراقبه مشغول میشدند تا وقت اشراق و حضرت
بعد از نماز اشراق کتاب مثنوی معنوی را بدست گرفته در بنگله تشریف می آوردند و عزه کرام در مجلس
مثنوی حاضر میشدند شیخ عبدالله نام فرخیی طالب علم و شاعر از مردم بلخ مثنوی میخواندند و دیگر طلبا
می بودند اگر جای مشکل رو میداد فضلا مثل مولوی ظهیرالدین و آخوند ملا عبدالله بدخشی و عزیزان که
حاضر می بودند با هم مذاکره و مباحثه میکردند و بعد از آنکه مدعا حاصل نمی شد حضرت در آن

مبارک می فرمودند که شغل همه می شد تا برآمدن یک پاس روز صحبت معنوی می بود بعد ازان تشریف
به حجره می بردند و هر کدام مرخص شده بجاهای خود ها میرفتند و حضرت بعد دو ساعت باز تجدید وضو
کرده درون حجره بمطالعه تفسیر و احادیث نبوی صلی الله علیه و علی آله و سلم مشغول می بودند تا قریب دو
پاس و چون وقت قیلوله که مسنون است میرسید یکدو ساعت استراحت میفرمودند و باز برخاسته
تجدید وضو ساخته در مسجد تشریف می آوردند تا اگر مردم حاضر می شدند نماز بجماعت خوانده
باز به حجره می آمدند و کتب مشایخ مثل تذکرة الاولیاء و نفحات و رشحات و دیگر کتابها مطالعه
مینمودند تا قریب سه پاس روز و بعد از سه پاس روز تجدید وضو نموده بجای نماز عصر تشریف
می آوردند و یاران همه کسب سعادت معنوی می نمودند و بعد فراغ از عصر میر عرب و قبل از
ایشان عزیزی که پیش ازیشان بودند کتاب سلسلة العارفین یا کتابی از کتابها که سابق مذکور شده
میخواندند و حضرت معنی آن از زبان مبارک میفرمودند و عزیزانی که بشغل باطن مشغول بودند
در ضمن این معنی گفتن بمطالب باطنی خودها فایز میگردیدند تا نماز مغرب بعد ازان داخل حجره شده
در حجره چراغ نمی بود مگر بجای ضرورت چنانکه طریقه مسنون است و قبل از نماز عشا داخل مسجد می شدند و
انتظار قوم میکشیدند و نماز بجماعت میخواندند و ساعتی در مسجد توقف نموده بعضی از اکثر تجاها خودها
را بجهت تکبیر در خدمت شریف می آوردند تکبیر فرموده درون حجره تشریف می بردند و بعد کشیدن
سرمه خادمی که همراه می بود بیرون می آمد و حضرت از اندرون دروازه حجره را زنجیر می کردند
اوقات گرامی حضرت برین نمط میگذشت و تا مدت سی سال یا سی و پنج سال هرگز تکبیر تحریمه
فوت نشد ازینجا توان دانست که تشرع و اتباع سنت نبوی صلی الله علیه و سلم تا چه غایت داشتند
حضرت از هیچ جا چیزی مقرر نداشتند و مبلغها در ایثار غریبان و مساکین و یتیمان و بیوگان بطریق
یومیه و سوای آن از نقد و پارچه و غیره مقرر بود از غیب میرسید و هر روز خرج می آمد و هر سایلی که
می آمد محروم نمیرفت و با این همه تصرفات خود بفقر و ریاضت اوقات شریف را بسر می بردند
بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که در صحیح بخاری است خیر الناس فی آخر الزمان

خفیف الحاذ قیل یا رسول الله و ما خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له و لا ولد له
همیشه در تجرید و تفرید گذرانیدند و تعلق و تاهل اختیار نکردند و در خصوصان و یتیمان شفقت و التفات بسیار
میفرمودند و دست الطاف بر سر ایشان می کشیدند و بجانب اصحاب که در حضور مبارک می بودند نگاه
کرده این بیت از طبع مبارک خود بر زبان میراندند.

پسر هر که دیدم پسر خود گفتم — مفلس از بهر جانم که یتیمان نامم

در ایام محرم و ربیع الاول یتیمان و خصوصان را طلبیده نزد خود می نشاندند و دست ترحم
بر سر و صفحه ایشان میگذاشتند و چشمان مبارک را اشکبار مینمودند و میوه یا نقد هر چه موجود می بود بدست
آنها داده رخصت میکردند و اکثر بوده است که بجهت کار یا سودا بجناب حضرت گفته میفرستادند
کاری که تعلق بذات حضرت میداشت متوجه شده سرانجام می نمودند و آنچه بدیگری متعلق می بود
بفقرا اشارت میکردند و فقرا بانصرام میرسانیدند و بجهت عیادت مریض و نماز جنازه بجاها که غربا
میرفتند و اگر حضرت خبر می یافتند که غریبی بیمار است یا مریضی بخدمت حضرت گفته میفرستاد همان
ساعت تشریف می بردند و بر بالین او می نشستند و دست شفقت بر سرش میگذاشتند و دعای
صحت او دعا میکردند و فاتحه میخواندند و هر چه موجود می بود برای خرج معالجه عطا میفرمودند و آن
مریض را بیمن مرحمت حضرت تقویت ظاهری و باطنی دست میداد و خوشوقت میشد و شفا می یافت
و هرگاه خبر وفات غریبی می شنیدند و اکثر چنان اتفاق می افتاد که اگر کسی فاصله دو کروه دورتر
می بود میرفتند و برای غسل و دیگر شرائط بفقرا میفرمودند و فقرا سعادت دانسته سرانجام می دادند
و نیز میفرمودند که فقیری باید که مالک هیچ چیز نباشد و اگر حق تعالی از جایی چیزی برساند فی الفور صرف
نماید و اگر چیزی بماند در اب فقیران است که پیش خود نگاه ندارد تا اگر قضای الهی در همان شب وفات
یابد از نزد او چیزی بر نیاید فقرای پیشین همین طریقه داشتند.

حاجی قاسم نقل میکردند که روزی حضرت ایشان مقابله کتاب مثنوی میفرمودند و من بخدمت
شریف حاضر بودم در این اثنا شخصی بجناب حضرت رسیده و بزبان هندی سوال خود کرد از زبان

مردم شنیده می شود که گفت فلان یافت فلان نیافت معنی این سخن معلوم نشد حضرت فرمودند
آنچه شما شنیده اید ما هم شنیده ایم اما تحقیق یافت و نیافت مفهوم نمیگردد و بعد از ساعتی باز سوال
کرد حضرت همین جواب فرمودند دفعه سیوم بمبالغه گفت حضرت کتابی در دست گرفته فرمودند ای
عزیز اینکه شما میگوئید بعینه مثل این کتاب نیست که بشما بنمائیم این عقده ایست که بتقریر راست
نیاید آن عزیز ساکت ماند و از خدمت رخصت شده رفت بعد از ساعتی جوانی باصلاح آراسته
که اثر ریاضت از ناصیه اش هویدا بود بملازمت حضرت رسیده سلام کرد و بتواضع و شکستگی تمام
در فرش گاه نشست و بعد از ساعتی نیازی که داشت از کیسه برآورده بخدمت گذرانید و التماس
فاتحه نمود و رخصت شده رفت بعد از رفتن او حضرت بجانب اصحاب متوجه شده فرمودند
که نشان یافت درین جوان است و نشان نایافت در آن عزیز است نیز میفرمودند که در اوایل
ایام که از جناب مرشد برحق رخصت خواسته بسیاحت برآمدیم در اطراف تهته و بهکر و بنگاله
و اودیه و جنگلات تا ملک دکن سیر کردیم در هر منزلی و در هر مکانی که میرسیدیم در مسجد
فرود می آمدیم هرجا که با مردم نیک اتفاق صحبت می افتاد بدلداری و محبت پیش می آمدند و
در بعضی مواضع کار با مردم عوام می افتاد و آنها از فرود آمدن مسجد مانع می آمدند و آزار رسانیده
می برآوردند هرچند تصدیعی که بحسب ظاهر بخاطر میرسید کشایش تمام در مقصد باطن می یافتیم
و نیز میفرمودند که شاه صبا و میر الیاس و غیره پسر خواندهای حضرت رحمة الله که زمین خاک توده مقرر
ساخته هر روز بشغل تیر اندازی میکردند و اکثر وقت دو پهر یا سه پهر که حضرت یعنی بابا چنگی پیش
در حجرهٔ شریف تشریف می بردند آن اعزه ما را می طلبیدند ما نیز رفتیم و ایشان بزور کشیده می بردند
و ما را بر بلندی ایستاده میکردند و شخصی اشارت مینمودند که یک لگدی بزور تمام بر پشت ما بکنند
و بی اختیار بر زمین افتاده غلطان و پیچان بپایین می آمدیم و آنها خنده ها میکردند و ما را چون پیش
بندگی حضرت پیش نهاد خاطر بود هرچه آنها میکردند برداشت میکردیم و هیچ نمی گفتیم و رنجشی که
در آن وقت بظاهر میکشیدیم در مقصد باطن باعث ترقی و افزایش کلی میشد.

ذکر کشف حضرت ایشان یعنی بابا شاه مسافر

خواجه میرشاه سمرقندی کل آبادی از بنی اعمام خان فیروزجنگ که در اوایل منصبدار بادشاه عالمگیر بوده و آخر ترک نوکری نموده
کرده در خدمت حضرت ایشان دست بیعت کرده خرقه پوشیده بود نقل میکرد که وقتی حضرت
ایشان از حجره شریف برآمده بر کنارهٔ تالاب تشریف آورده ایستاده شدند در آن ایام میر محمد طاهر که
از مریدان خاص حضرت بیماری صعب داشت و مرض بطول کشیده بود یکایک بخاطرم گذشت
که بزرگان سلف در بارهٔ مریدان خود توجهات میفرمودند و اگر مرضی میرسید آن مرض بر خود قبول
میکردند و بیمار صحت می یافت میر محمد طاهر که مرید برگزیدهٔ حضرت است مدتی است که بیمار است
و حضرت توجه نمیفرمایند من این خطره را از خاطر دور کردم دفعهٔ دویم همین خطره در دل راه یافت باز
دفع ساختم مرتبهٔ سیوم همین خطره رو نمود همان لحظه حضرت بجانب من نگاه کرده بطرف حجره راهی شدند
و بدر حجره رسیده چق را برداشته بطرف من متوجه شده فرمودند اجل دو قسم است یکی اجل معلق
که هرگاه بکسی رو نماید بتوجه اولیاء اشد و خیرات و تصدقات برطرف میتواند شد دویم اجل مبرم که
انبیاء و اولیاء و غیر ایشان را در آن دخل نیست و دفع آن بتوجه ممکن نباشد میر محمد طاهر را اجل مبرم
درپیش آمده بعد از سه روز وفات خواهد یافت لیکن الحمدلله ایمان بسلامت خواهد برد خواجه
مذکور میگفت که میر محمد طاهر بعد سه روز برحمت حق پیوست از زبانی بابا شاه خادم و آخوند ملا
سیف الدین منقول است که میر محمد طاهر اولاد نداشت مدتی وی را فرزند نبود روزی بمقتضای
طبیعت بشری و ملال در خدمت حضرت آمده و دستار از سر و جامه از بدن وا کرده لنگ بر کمر
بسته التماس نمود که میخواهم آنچه از نقد و جنس دارم ایثار درویشان کرده خرقهٔ درویشی بپوشم امیدوارم
قبول شود حضرت باعث این معنی پرسیدند عرض کرد که فرزند ندارم حضرت زمانی دست بجانب آن
شریف داشته سر بجیب مراقبه گذاشته فرمودند که بعد چندی جواب آن بشما خواهم داد میر مذکور
از خدمت حضرت مرخص شده بخانهٔ خود رفت توجه حضرت چنان شد که همان شب بخانهٔ میر امید فرزند
نمود و بعد نه ماه متولد شد آن زمان حضرت میفرمودند نقد و جنسی که آن روز نذر میکرد میگرفتیم اگر فقیر هم و

پسر بخشیدیم پسر مذکور خلعت باسعادت را بطریق فرزندی و خادمی نذر حضرت کرد.

خواجه محمد عابد سوداگر از مردم شرفا و نجبای کشمیر که ملقب بقاضی و مرید خاص حضرت ایشان اند وقتی بیماری سخت داشتند حضرت دفعهٔ چند بعیادت خواجه مذکور تشریف برده بودند روزی که آزار شدت تمام نمود مردم بخدمت حضرت آمده عرض نمودند که وقت خواجه نهایت تنگ است حضرت بمجرد شنیدن بخانهٔ او رفتند و این کمینه در رکاب حاضر بودم وقتیکه رسیدند احوال خواجه را ملاحظه فرمودند دیدند که در حالت نزع گرفتار است و امید حیات منقطع گشته از شنیدن گریه در بارهٔ خواجه داشتند چشم مبارک اشکبار گردید ساعتی مراقب شدند بعده بحاضران مجلس فرمودند که فاتحه از برای حصول شفا باید خواند بعد فاتحه بمکان شریف تشریف آوردند چون روز پنجشنبه بود بعد از ادای نماز عصر ختم خواجگان کردند اما خاطر شریف بسیار متردد بود همه یاران منتظر بودند که این ساعت خبر وفات خواجه رسید علی الصباح بعد ادای نماز بامداد بتعجیل تمام در حجره تشریف بردند باین کمترین ارشاد فرمودند که خواجه بزرگ قدس سره از برای هم مسلمانی پلنگ در گردن انداخته بزاری تضرع از جناب الوهیت کارها را پیش می بردند ما نیز امشب در جناب حضرت حق سبحانه در باب صحت محمد عابد استدعا کردیم او را بما بخشید رفته خبر بگیر این کمترین در آنجا رفته دیدم که خواجه مذکور که دیروز در حالت سکرات بود بتوجه حضرت عرق سرد کرده صحت کلی یافته طعام برای خوردن طلبیده اند کمترین بجناب حضرت رسیده بعرض رسانید فرمودند الحمد لله الحمد لله شد بر من شیرین کلام چه خوش می سراید

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار   که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ تست

خواجه محمد عابد ذکر میکردند که موضع قصاب کشیره که بموجب فرمان در مصارف فقرای حضرت مقرر بود در زمان صوبه داری داود خان متصدیان آن موضع را بضبط در آورده بودند عرض آن بعز حضرت سرفراز شدم حضرت از من پرسیدند که با شیخ عبدالسلام متصدی صوبه دار آشنا هستید عرض کردم که معرفتی دارم ارشاد کردند که نزد او برو بگو چیزی واگذاشت موضع از و حاصل کرده بیا بیکجا رفتم

که مرا با او اتفاق سازش با طبعی نیست گاه گفته مرا قبول خواهد کرد حضرت فرمودند بعنایت الهی کار می شود چون بخانه متعهدی رسیدم اندرون خانه بود و سابق هرگاه که کاتب که پیر رفتم تا می نشستم اطلاع نمی خبر میکردند و او بیرون می آمد این مرتبه همین که رفتم طلازمانش خبر کردند همان لحظه مرا بخلوت نزد خود طلبیده و حسب آمدن بیوقت بلطف از من پرسید بجز با کلی حقیقت موضع را از زبان من شنید چیزی نوشته و مهر کرده بدست من داد و گرفته بخدمت حضرت آوردم حضرت این بیت خواندند

کار نه این گنبد گردان کند ——— هرچه کند همت مردان کند

بعرض رسانیدم این همه آثار توجه حضرت است وگرنه ربط من با او چندان نبود.

میرزا محمد امین بیگ خادم خاص حضرت ایشان همشیره زاده خلیفه عبدالرحیم که از خلفای معتبر حضرت اند در زمان طفولیت در کنف عاطفت حضرت تربیت و پرورش یافته ذکر میکردند که از خادمان حضرت کسی را کشفی روی نمود و بجناب حضرت ذکر میکرد میفرمودند که ما این را کمال نمیدانیم زیرا که کشف از ریاضت است هر که ریاضت کشد صاحب کشف میشود و این مقدمه پایدار نیست هر شب در آن نمود است هرگاه زنگار گرفت مشاهده تمثال از آن منع گردیده و مرتبه که فی صفاته کمال دارد آن را هرگز تنزل نمی شود و این صفت وحدت است که از خلق بریده و خودی خود را محو ساخته بذات حق واصل شود و چون باین درجه اعلی فائز گردید از بیم نقص و آفت زوال مصون و فارغ گشت مثل آبی که تا در سبوچه است آب سبوچه می نامند وقتی که بدریا انداختند همین دریا شد

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند از خواجه محمد سعید که از جمله خلفای حضرت بودند وقتی ایشان را مقدمه باطنی تنبیه عظیم رو داد حضرت از روی کشف اتحادشان اشاره کردند که پیش چوک بروید چنانچه خواجه رفتند و معاودت کرده آمدند نزدیک مسجد تپیل بیگ خان رسیده بودند همین توجه حضرت انبساط کلی حاصل شد و کار ایشان کشایش یافت چنانچه می گفتند که تا رسیدن تکیه بفرصت یک لمحه تا آسمان چهارم رسیدم و سیر کردم چون بخدمت حضرت سعادت اندوز شدم بجانب من نگاهی از لطف اکرم نموده فرمودند که گشایش شما همین بود خلیفه عبدالرحیم این مقدمه را شنیدند و گفتند که ما را بعد مدت دو سال این

درجه حاصل شده بود و شما را از فضل حضرت در یک لحظه حاصل گردید۔

سید الدین استاد محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد که مرید سید وار تفضلات توجه خود بود ایشان را
داعیهٔ خدا طلبی پیدا شد چون دران وقت خواجه محمد سعید از خلفای حضرت ایشان در شاهجهان آباد
تشریف داشتند سید الدین بملازمت خواجه رسیده مرید شدند و خواجه شغلی با ایشان فرمودند مدتی بآن
اشتغال داشتند وقتی ایشان را قبض باطنی رو نمود خواجه هرچند درباب ایشان توجه فرمودند بسط
رو ننمود و آخر الامر خواجه بسید فرمود که شما عرضداشتی بجناب حضرت ایشان بنویسید و من هم از طرف
خود بشما هم و یعنی این کمینه کمترین مینویسم انشاء الله تعالی ببرکت انفاس متبرکه حضرت گشایش کلی
رو خواهد نمود چنانچه سید عرضداشت بجناب حضرت نوشتند و خواجه هم از طرف خود بنام تحریر نمودند
بدین مضمون که سید الدین نام از سادات کرام فضلای وقت از چندگاه غایبانه ارادت بجناب حضرت
آورده مرید شده اند ایشان را شغلی فرموده بودم بآن مشغول بودند درین ایام قبضی در باطن ایشان
رو داده و ایشان عرضداشت بجناب حضرت نوشته اند ما از راه ادب عرضداشت علیحده
از طرف خود بجناب حضرت معروض نداشتیم شما این خط را با عرضداشت سید در وقت نیکی
از نظر مبارک گذرانیده جواب حاصل کرده بفرستید بنده کمترین خط مذکور را با عرضداشت بنظر حضرت
گذرانید حضرت آن عریضه و خط مطالعه خاص در آورده فرمودند کاغذ و قلمدان بیارید فقیر کاغذ و
قلمدان آورده حضرت مسوده در جواب آن از دست مبارک خود قلمی فرمودند نقل آن بجهت استفادهٔ
طالبان در صحیفه مرقوم میگردد سعادت و ارادت شمائل آن نجابت پناه فرزند خواجه محمد سعید بد
باطنی و الاامجاد و بعد مخفی نماند که این پیر ضعیف منبع جرم و عصیان را وقت باخر رسیده و قوای بدنی
تمام از کار رمانده و از بی حوصلگی هیچ کار و مهمی نمیتواند پرداخت احیاناً اگر یاری و دوستی را کاری
و مشکلی پیش می آید و التماس میکنند بغیر از آنکه بارواح طیبهٔ اکابر متوجه شده فاتحه خوانده شود میسر
دیگر نیست و از یاران هم کسی که ازو کاری کشاید هم نیست چنانچه سیادت پناه نجابت دستگاه سید
از جهة مطالب خود نوشته ارسال داشته بود عجب است که شما برادران در آنجا باشید و این

قسم مطالب را متوجه شده بمطلب نرسانید و حواله باینجا کنید باید که درین وقت امتحانات توجهات خوب نمود بهت آزمائی کرده هیچها نمانید که کار باپیش رود چنانکه حضرت خواجه بزرگ از بسیار هم سلطانی توجهات کرده اند اگر باین نمی شد پا لنگ در گردن انداخته سر برهنه و پا برهنه گرد و پیش خدا جل علا و زاری و تضرع پیش می برده اند الحمد لله شما جوانانید باید که درین وقت از شما کارها کفایت شود و بندهای خدا از شما مستفیض شوند ریاضت بخود باید گرفت گرسنگی و بیخوابی اختیار باید کرد جوانی غنیمت است

تا محنت سرمای زمستان نکشد پرگل نشود دامن هر خار که هست

بی محنت راحت میسر نیست عادة الله چنین جاری شده است در جوانی از بسکه هرزه گردی کرده والا جیبا مردم سر برهنه و پا برهنه گشتیم بامید آنکه شاید منظور نظر دوستان شویم نشد از همان وقت گفتنی در طبیعت راه یافته بود الحال در وقت پیری موثر شده و بسیار ضعف رو داده بهر حال محل شکرست دیگر باب سخن باین پیر بیچاره ال را مرده انگاریده و کمی نمانیکه تقصیری که در صحبت شما وارد شود از هر چیب بی پروا نبود والسلام علی الکلام۔

میر عبد القادر نقل میکردند که در ایامی که تحصیل علم نزد مولوی ظهیر الدین میکردم و تابوت حضرت بابا شاه پلنگ پوش قدس سره از کلبرگه در خجسته بنیاد آورده مدفون ساختند در دل خود نیت کردم که امشب شب جمعه است در تکیه رفته و اول ختم شوم و حضرت ایشان را ببینم و شب نیز مزار حضرت بابا پلنگ پوش بگذرانم از خانه بتکیه آمدم بعد فراغ ختم و نماز عشا حضرت ایشان از مسجد متوجه حجره خود گردیدند و بجانب من نگاه کرده شاه کوچک را طلبیده فرمودند که بوریا در درون مزار شریف برای میر عبد القادر فرش کنید و خود درون حجره تشریف بردند و حال آنکه من نیت خود را بهیچکس ظاهر کرده بودم این معنی باعث ازدیاد اعتقاد من گردید۔

نیز میر عبد القادر میگفتند که روزی در مقدمهٔ وحدت الوجود مباحثه در میان الطلبهٔ علم رو داد و هر یک برای خود حرفی میگفت در همان شب حضرت ایشان را در خواب دیدم و سلام کردم و همان مسئله های وحدت الوجود را چه دست عرض کردم و پرسیدم که حرف من درست است یا حرف عزیزان دیگر حضرت

در جواب من فرمودند که آنچه شما فهمیده‌اید عیان درست است ـ

میر امل که بخطاب مهربان خان مخاطب اند ذکر میکردند که مرا در شاه جهان آباد آزار سخت
روداد بمثابه که مشرف بموت شدم و امید از زندگی منقطع شد شب بخواب دیدم که حضرت خواجه
نقشبند قدس سره ظاهر شدند و مرا میفرمایند که تو توبه کن و مرید محمد ساز شو عرض کردم که ایشان در دکن
و من در اینجا مرید چه قسم شوم فرمودند که خواجه محمد سعید از خلفای ایشان در اینجا هستند بیا تا نزد خواجه
مذکور مرید شو گویا مرید ایشان شده باشی صبح که بر خاستم آزار من رو بتخفیف آورد و نیاز تا بخدمت
خلیفه خواجه محمد سعید ارادت آوردم و در دل خود اسپی نذر حضرت ایشان کردم بعد چندی که به
دکن باورنگ آباد رسیدم خواجه عرب شاه تعالی که خدمت صدارت اورنگ آباد داشتند
کیفیت آزار و مقدمه خواب مفصل پیش تعالی خود بیان کردم و گفتم اسپی نذر حضرت مرشد ادام
خواهم گذرانید چون تعالی در جناب حضرت ایشان در هیچ یکی از درویشان اعتقاد نداشتند منع کردند
و گفتند که تو چرا اسپ بایشان میدهی حواله ما کن که فروخته بر علما و فضلا و مستحقان دیگر تقسیم نمایم
من هر چند گفتم تعالی منع می نمودند آخر الامر لاچار شده گفتم که اگر پیر من برحق خواهند بود اسپ خود
را خود از من خواهند گرفت چنانکه روز دویم بجناب حضرت رسیدم حضرت تبسم کنان فرمودند که
اسپ نذر ما را بیاری دهید من اسپ را نذر کردم و تجدید ارادت بجناب حضرت آوردم تعالی
من این مقدمه شنیده اعتقاد راسخ بجناب حضرت آوردند و از جمله معتقدان صمیم گردیدند تا الحال
مرید شدند ـ

منصور خان مرحوم که در ایام سابق صوبه داری اورنگ آباد داشت بعد چندی تغیر شد
بر کنار ندی که برسول باغی داشت از العوض مبلغ سه هزار روپیه نزد خواجه محمد عابد که از مریدان
خاص حضرت بود گرو گذاشت مدتی آن باغ در تعلق خواجه مذکور بود روزی خواجه مذکور در خدمت
حضرت آمده التماس کرد که ساعتی بطریق سیر در باغ قدم رنجه باید فرمود حضرت قبول فرموده تشریف
بردند در میانه باغ چبوتره خاک ترتیب داده بودند و بر دو گوشه آن درخت انبه و بر دو گوشه آن

دو درخت چنار نشانده بودند و به کمال بزرگی و ارتفاع حضرت آن درختها را دیده بسیار خوش
شده فرمودند این عظمت درخت کمتر دیده شده است و در زیر همان اشجار بر چبوتره نماز پیشین ادا
کردند و بعد از آن بجهت تجدید وضو بر کنار دریای چرسول آمده وضو ساختند و دو رکعت نماز شکر وضو
در همان کنار دریا خوانده باز بر همان چبوتره تشریف آوردند نماز عصر با جمعیت خواندند و دعا بحق خواجه
محمد عابد خوانده فرمودند این باغ آباد ان شود بعد از آن آنحضرت ازین عالم رحلت فرمودند پس از مدتی آن باغ
مالکان از نزد خواجه محمد عابد خلاص کرده به محمد غیاث الدینخان فروختند در اطراف باغ چهار دیوار استوار
کرده و جائی که حضرت نماز ظهر و عصر خوانده بودند یادبودی معقول مرتب ساخت و در کنار دریا که
دو رکعت شکر وضو گذارده بودند نیز عمارت سنگین با صفا و الحال موجود و برقرار است بزرگی فرماید

گر ببیا سخ بشوی خارهای گلرخ   در صحرا منوشانی دشت پر سنبل

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند که ملا محمد بیگ تاشی میگفت که وقتیکه از ولایت می آمدم
بر سر کوتل که مشهور است رسیدم و مانده شده بر تخته سنگی نشستم دیدم که دو عزیزی از صحرا پیدا شدند
و از من گذشتند و با من گفتند برو بملک دکن بعد از آن که بدکن آمدم حضرت ایشان را در جبهه
بنیاد دیدم که یکی از آن دو عزیز که دیده بودم حضرت بودند در جناب حضرت مرید شدم بعد چندی
که از خدمت حضرت مرخص شده در لشکر غازی الدینخان رسیدم حضرت بابا پلنگ پوش را دیدم که
بر سر کوتل دیده بودم پس از چندگاه باراده نوکری در لشکر بادشاهزاده محمد کام بخش رفتم حضرت
ایشان سفارشی در باب من به عجب بیگخان که از مریدان با اخلاص بود و پیش بادشاهزاده تقرب
تمام داشت نوشته بودند سفارش نامه گذرانیدم خان مذکور سفارش نامه را بوسیده بچشمان
خود مالیده و گفت طرفه تحفه است که شما برای نوکری آمده درین ایام بادشاهزاده نوکران خود را
برطرف میکند به برکت توجه حضرت امید قوی است که نوکری شما صورت پذیرد و بطفیل شما دو سه
کس دیگر هم نوکر شوند خان مذکور حقیقت را بمتصدیان سرکار بادشاهزاده ظاهر نمود آنها گفتند که بادشاهزاده
نوکران قدیم را دور میکنند چه جای آنکه مردم جدید را نگاه دارند خان مذکور گفت که روز دوم وقت عجز

پیش بادشاهزاده رفتم و سلام کردم بادشاهزاده بمهربانی تمام دست بر کتف من گذاشته حرف زده میرفت و از من پرسید که از اخبارات تازه هرچه اطلاع باشد بگوئید عرض کردم که پیر را استغفار بجای نوکری یکی از مریدان خود بمن نوشته اند بادشاهزاده پرسید که پیر شما چه نام دارند من نام مبارک حضرت را اظهار کردم چنانچه بمجرد شنیدن نام شریف بمن فرمود که او را بیارید قل محمد بیگ میگوید که خان مسطور بنده را همچو بادشاهزاده برده ایستاده نمود و دو کس دیگر را نیز که از مدتی پریشان احوال و امیدوار نوکری بودند ایستاده کرد و بادشاهزاده همراه آن سه عزیز را یک یک صدی منصب مقرر نمود بیاس تفضلات حضرت در اندک فرصت مرفه الاحوال گردیدم عرب بیگ خان میگفت که محض بعون حضرت کار شما صورت گرفت و الا ممکن نبود. نیز

میر اکمل میگویند که وقتی که کنار باولی آب جاری شد فقرا سنگ گل می کشیدند حضرت بر کنار باولی نشسته بودند و چون بدن مبارک نهایت ضعف داشت پیراهن بالاپوش هم پوشیده بودند همین شخص صورت ابدال آمده سلام کرده نشست بجانب حضرت نگاه کرده گفت ای ملعون برای من چرا تعظیم نکردی که من سیدم حضرت بخلق خوش بعضی فرمودند که واقع از من سهو شد معذور دارید و باز فرمودند که ما آنچه بر داریم بعاریت است ملک ما نیست و این معنی که ما بین یکدیگر گذشت هیچکس معلوم نکرد و فقرا و دندان بدندان میزدند و میخواستند که اگر دست یابند عضو عضو او را از تن جدا کنند لیکن از ترس حضرت چیزی نمی توانستند گفت حضرت شاه کوچک را فرمودند که شربت و نانی بجای ایشان مهیا کنند شاه کوچک شربت و نان پیش او گذاشت آن مرد خورد و از خدمت رخصت شده رفت حضرت بجانب فقرا متوجه شده فرمودند که حرف او چرا در خاطر شما گران رسید او که ملعون گفت راست گفت از برای آنکه وارد شده است حسنات القیصیان ملعون ملعون و چون او در بدن من دو چیز دید ما را ملعون گفت.

میر اسمعیل تاشکندی میگفت که حضرت ایشان مرا شغل باطنی فرموده بودند و من بآن اشتغال داشتم روزی بسیر چوک رفته بودم یکی از آشنایان چیزی شکل قند سیاه بدست من داد و گفت شیر است

این را نیز چون مبالغه بسیار نمود از دست او گرفتم و خوردم بعد از ساعتی حالتی در خود مشاهده کردم
و در دل اندیشیدم که بسبب شغل این درجه باطنی مرا نصیب شده است دران حالت بتکیه تیمبرگ
رسیدم حضرت زیر درخت تاک بر کرسی نشسته بودند و اکثر اعزه پیرامون کرسی در ملازمت بودند
خواستم خود را از نظر مبارک گوشه بکشم نظر حضرت بر من افتاد مرا طلبیده فرمودند مامور در دماغ
شما پاد ظاهر شود فقیر تقصیر تقصیر گویان بخدمت ایستاده شدم حضرت فرمودند که بزرگی مریدی
داشت او را ذکر فرموده بود و همیشه یاد خوبی بود روشنی در باطن او پیدا شد روزی در راه حضرت
در راه خاری در پایش خلید آن خار را از پا بر آورده در سوراخی گذاشت و بخدمت شیخ آمد احوالش
متغیر بود شیخ پرسید در احوال تو تغیری او یافته است امروز که از خانقاه بر آمدی در راه چه روداده عرض
کرد که خاری در پایم خلیده بود و آن را از پا کشیده در سوراخ دیوار گذاشتم غیر ازین واقعه دیگر رو نداد
شیخ فرمود که برو به بین که کدام خار است بموجب فرموده شیخ خار از دیوار بر آورده دید که آن خار از
چوب تاک است بخدمت شیخ آمده عرض کرد فرمود تغیر احوال تو از همین سبب بوده است میر اسمعیل
می گفتند که بعد از آنکه حضرت این مقدمه را بیان فرمودند یقین دانستم که آن قند سیاه مفرح بوده است
از پندار خود نادم و منفعل شدم و در دل خود توبه کردم و آن رعونت فی الفور از سر من دور شد آری

هر چه در آئینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

این بیت از فرموده بزرگان در اکثر رسائل باختصار مندرج است از سرگذشت احوال این کمترین آنست
این کمترین این بیت در کتابها دیده و بارها از زبان اکثر بزرگان شنیده بود و بسبب نقص دریافت
دلنشین نمی شد تا آنکه روزی حضرت ایشان تجدید وضو میکردند و فقیر آب بر دست مبارک
میریخت پس از تجدید وضو بمسجد تشریف بردند فقیر از تکیه بیرون آمده زیر دو درخت نیم ایستاده شدم
چون عنفوان شباب و آغاز ایام بلوغ بود و بزرگان ابتدای جوانی را انتهای نادانی گفته اند از
غلبه جهل جوانی بخاطر رسید که جای رفته مرتکب امر ناسزا باید شد درین اثنا حضرت کلاه فرستاده
مرا بحضور شریف طلبیده و پرسیدند کجا بودی عرض کردم که بیرون تکیه فرمودند کسی هم برفاقت تو

داشتی یا تنها بودی گفتم تنها بودم باز فرمودند که این حدیث هرگز شنیده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند اتقوا مواضع التهم فقیر چون این حدیث از زبان ایشان به تحقیق شنیدم در دل خود خجل و نادم شدم و توبه کردم در آن وقت معنی این بیت دلنشین گردید که

هر چه در آئینه جوان بیند　　پیر در خشت پخته آن بیند

ذکر ریاضت حضرت ایشان

این فقیر کمترین کرات و مرات از زبان درفشان حضرت شنیده که میفرمودند بخدا رسیدن بسیار مشکل است کاری کنید که خود را از راه خدمت یا بهر راهی که باشد در دل مردی جا بسازید که دلهای مردان خدا نظرگاه حق است هرگاه این کس از راه خدمت باخلاص و اعتقاد راسخ در دل اینها جا کند گویا در نظر حق در آمده باشد فقیر عرض نمود پیش از این در طایفه درویشان صدیقان بیشتر بودند و زندیقان کمتر و درین زمان زندیقان بیشتر و صدیق کمیاب لیکن بسیاری از زندیق را خدمت باید کرد بامید آنکه شاید یک صدیقی بدست آید که برکت خدمتش آنچه مقصود است حاصل گردد.

میرزا محمد امین بیگ ذکر میکردند که وقتی عرب بیگ خان بخدمت امینی و فوجداری سرکار گرگون از نزد بادشاه مقرر شده بسرکار مذکور رفتند من نیز همراه بودم و ایشان خدمت پرگنه بناور را نیابتا بمن مقرر ساختند و از ایشان رخصت شده عازم آنجا شدم در اثنای راه با خواجه محمد سعید و شاه قلندر که از جناب حضرت رخصت شده بهندوستان میرفتند ملاقی شدم ایشان قصد رفتن از راه دیگر داشتند من با ایشان عجز شده گفتم که هرگاه بهندوستان رفتنی است همراه من ببناور بیائید و چندی در آنجا بوده روانه پیشتر شوید همراه من ببناور آمدند بعد چندی عزیمت ایشان بطرف هندوستان موقوف گردید باتفاق یکدیگر قصبه گرگون نزد عرب بیگ خان رسیدیم بعد دو سه روز غنیم با جمعیت قریب یک لک سوار بر قصبه مذکور رسیده محاصره کرد قصبه بی احاطه و مردم آنجا آب از بیرون قصبه از دریای عظیم که مسافتی داشت می آوردند محاصره غنیم مدت یک هفته ماند خان مذکور و مردم قصبه را صعوبتی

تمام روز نمود درین وقت آنحضرت بایشان تنگ بود احقر کمترین بیاد دارم که وقت دو پهر
حضرت ایشان از حجره بیرون تشریف آوردند رنگ چهره بغایت متغیر بود تجدید وضو کرده
داخل مسجد شدند و اصحاب همه آمده حلقه بسته در خدمت نشستند حضرت فرمودند که مدتیست
که عرب بیگ خان رفته و از وی خبری نرسیده خاطر متردد می باشد بعد ادای نماز سفره ختم را طلبیده
ختم خواجگان عالی شان خوانده شروع در فاتحه کردند و در اثنای فاتحه از زبان مبارک برآمد برای
خیریت عرب بیگ و مقهوری کفار فاتحه بخوانید بعد فراغ فاتحه بیاران فرمودند که باحوال عرب
بیگ خان متوجه شوید عزیزان متحیر شدند که باعث ختم کردن و باین قسم دعا فرمودن چه معنی داشته
باشد بعد چند روز شاه قلندر شیخ اراده هندوستان نموده باز بخدمت حضرت آمده سعادت
ملازمت حاصل کردند و تحقیقت محاصره و غنیم را ظاهر ساختند و روز و تاریخ و وقت را که تعیین نموده
همان روز و همان ساعت بود که حضرت بختم و فاتحه متوجه شده بودند و از برکت انفاس متبرکه بلا از
سر خان مذکور مندفع گردید بعد از انکه میرزا احمد امین بیگ آمدند میگفتند که در ان شدت محاصره
که غنیم یورش کرده نزدیک به قلعه رسیده بود خواجه محمد سعید که همراه ایشان بودند مشت خاکی
از زمین بر داشته چیزی خوانده و بر مشت دمیده و بر سر کفار انداختند بمجرد انداختن خاک همه
رو گردان شدند و دست از محاصره بر داشته از نظر غایب شدند بعد از دو سه ساعت خبر رسید که
نجابت خان صوبه دار غجت بنیاد از پیش بادشاه مقرر شده است و بدوازده کروهی قصبه رسیده است
این همه از برکات توجه حضرت بود که هم محاصره غنیم برخاست و هم کوچ بادشاه یکایک رسید
عبدالله بیگ و غیور بیگ که باهم برادران حقیقی بودند بر رقاص پسری تعلق خاطر داشتند
بعد از ان صالح بیگ نامی نیز بان پسر تعلقی بهم رسانید در میان این دو برادر و صالح بیگ
عداوت پیدا آمده و از طرفین مستعد جنگ شدند این خبر بجناب حضرت رسید چون هر کس
بخدمت حضرت معتقد بود حضرت عبدالله بیگ را طلبیده از راه نصیحت فرمودند که شما مرد
صالح و از جمله شرفا اید خانه جنگی چه مناسب از این کار باز آیید عبدالله بیگ آن وقت از راه ادب

چیزی نتوانست گفت و بموجب امر حضرت قبول نمود چون بخانه خود رفت طبقی و بالایش سرپوش کرده بجناب حضرت فرستاد چون حضرت سرپوش از طبق برداشتند کاردی و خربزه درمیان آن دیدند از دیدن آن خاطر مبارک خیلی برهم شد و سه دفعه از زبان مبارک فرمودند که این با ما ادا میکند چند روزی برین نگذشت که عبد الله بیگ مذکور تعینات مهم جهاد شده ازینجا رفت و همراه او در جنگ غنیم کشته شد.

راجه ساهو پسر سنبها و نبیره سیوا سردار غنیم در قید عالمگیر بادشاه بود چون محمد اعظم شاه بعد وفات بادشاه متوجه هندوستان گردید ذوالفقار خان بهادر که میر بخشی بود بمحمد اعظم شاه عرض کرده او را از قید خلاص دهانیده از کنار دریای نربده بجانب دکن رخص گردانید راجه مذکور با فوج کثیر نزدیک اورنگ آباد رسیده متصل مقبره شاه نور حمامی فرود آمده در دو سه روز پورجات بیرون شهر مثل بابی پوره و جسونت پوره وغیره را تاراج کرده مالیت الکهها بغارت برد روز چهارم نوبت بقطب پوره و جیسنگه پوره و بیگم پوره رسید حضرت ایشان شاه کوچک رالله بنده فرمودند

در توکل زانوی اشتر ببند

چند کتب مجلد که دست شمار در شهر برده بجای گذارید شاه مذکور کتابها را در مسجد میل بیگ خان در حجره فضیلت پناه میر محمد یوسف برده گذاشتند و فرمودند که دیگها و تکیه را درون حجره چینیدند وخود تمام شب کمر بسته در مسجد متوجه شده نشستند و اصحاب نیز بجای خود ها نشسته بودند یک دبه پر مال چپی افندی مصطفی نام عزیزی از جانب مکه معظمه آمده بخدمت حضرت نیاز آورده بود و نیز مرید شده داخل صحبت بود حضرت ایشان بوقت سحر این کمترین متوجه شده فرمودند شاه کوچک کجا است کمترین شاه کوچک رالله بنده بخدمت حاضر آورد فرمودند که حدیث نبوی است الصدقة تطفئ غضب الرب آنچه درخانه موجود داریم یک دبه پرمال حمل پر پروده است او را بیارید و بر فقرا تقسیم نمائید شاه کوچک همان وقت صبح حمال از دبه برآورده بر فقرا تقسیم نمود و بعد از نماز بامداد مردم بادشاهی بر سر قلعه آمده چوکی قایم کردند شادی بیگ و

روشن بیگ جماعت داران تیرانداز که مریدان حضرت بودند آنها را منصورخان ناظم شهر بر
برج قلعه که روبروی تکیه است مقرر نمود آنها بالای آن برج دیده ایستاده کرده قایم شدند
بخدمت حضرت آمده التماس نمودند که فوج بادشاهی تا تکیه رسید و جمعیت غنیم بسیار اکثر پوره جات را
تاراج ساخته امروز بر سر این پوره جات می آید بهتر است که حضرت درون قلعه تشریف بیارند حضرت
فرمودند انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شما بروید و بر سر مورچل خود قایم باشید و خود خرقه سبزی
در بر و سرپیچ موی برنگ فاخته بر سر و کمر مبارک را بلنگی مضبوط بسته و کارد و پیش قبض در
کمر مبارک خزیده و کفشی در پا پوشیده و نیزه در دست گرفته جانب عیدگاه عازم شدند و جمعی از
فقرا و فضلا و منصبداران همراه بودند و بر سر دروازه قطب پوره پیرخان و سه چهار افغان دیگر
کمر بسته و دو سه بندوق با خود داشته نشسته بودند حضرت هم آنجا رسیدند پیرخان با رفقا خود
بخدمت حضرت رسیده بقدم مبارک افتاد عرض کرد که توجه حضرت از همه جا بر احوال مایان کافی
بود حضرت تبسم کنان فرمودند که ما هم خواستیم که ثواب غزا حاصل نماییم آنها بسیار رنجیده شده عرض کردند
که غنیم جمعیت بسیار دارد و بعد از دو سه ساعت در اینجا میرسد و تاب مقاومت آنها نداریم
و مایان هم قبایل خود بشهر فرستاده ایم و خود ما هم داخل قلعه خواهیم شد حضرت فرمودند خاطر جمع
دارید انشاء الله تعالی غنیم درین پوره جات تصرف نمیتواند کرد مردم ازین سخن تعجب کردند حضرت
فاتحه خواندند و مراجعت کرده بتکیه آمدند فوج مقاهیر رسیده با مردم قطب پوره جنگ افتاد
یک کس یا دو کس از مردم غنیم زخمی شدند رخ غنیم برگشت و بطرف دروازه دویم قطب پوره آمد
شاه خادم و خواجه قطب الدین پیرزاده و بلوچان و چندی دیگر بر سر دروازه قایم شدند شاه
خادم دو اسپ غنیم را ضرب بندوق زد و خواجه قطب الدین نیز چندی را زخم بندوق مجروح
ساخت غنیم ازینجا هم روگردان شده بطرف جنگ پوره غلو آورد منصورخان و راجه بان سنگه
که حارسان شهر بودند سد راه شدند جنگ افتاد چندی از جانبین کشته شدند اینجا هم زور
غنیم نرسید یکمرتبه فوج غنیم برگشت و بر کنار گنگ که از شهر چهار کروه فاصله دارد در باغ فرود آمد

مردم شهر متعجب شدند و حضرت ایشان در تکیه نیزه در دست داشته مستقبل قبله راست ایستاده متوجه بودند توجه حضرت سرپرداز شر مقابر محفوظ ماندند و هم فوج غازی الدین خان بهادر رسیده و محمد غیاث خان سوار فوج بود این همه اثر توجهات حضرت بود.

شاه خادم نقل کرد که وقتی در شهر وبا پیدا شد و مردم بسیار می مردند شبی بخواب دیدم که خرس سیاه جامه چنگ در بغل من انداخت من از ترس خود را کشیدم درین اثنا حضرت ایشان ظاهر شدند و فرمودند ای خادم این را بزن و من سنگی برداشتم و بر خرس زدم آن خرس از من دور شد صبحی که بیدار شدم وقت دوپهر تب شدت بمن رو نمود و در زیر بغل آبله پیدا شد تمام روز و شب از خود بی خبر بودم روز دوم حضرت از حجره بیرون تشریف آوردند و پرسیدند که خادم نظر نمی آید یاران تحقیقت حال عرض کردند از راه عنایت بر سر بالین آمده دست شفقت بر تن من کشیدند و فرمودند نترسید جاشی بعد فرمودن حضرت آبله که در بغل پیدا شده بود بر طرف شد و تب هم دفع گشت و صحت کلی یافتم.

نیز شاه خادم نقل میکرد که وقتی بعد رخصت حضرت رخصت گرفته بعزم حرمین راهی شدم و به سورت رسیدم شب در خواب دیدم که حضرت ایشان مرا میفرمایند تو نمی آئی عرض کردم تا حال بجا رسیده ام میخواهم که سوار شده بزیارت حرمین شریفین حاصل کنم علی الصبح بیدار شدم و بر جهاز سوار شدم جهاز بقدر دو سه تیر راه رفته بود که یکایک بند شد و ایستاد هر چند ناخدایان و ملاحان بادبان و غیره آلات جهاز را درست نمودند جهاز اصلا حرکت نکرد تا یک هفته بعد از آن شبی حضرت ایشان را بخواب دیدم که سنگی در دست گرفته مرا میفرمایند که ای کم بخت از سبب تو این جهاز بند شده است صبحی که بیدار شدم پیش ناخدا رفتم بمجرد دیدن من بمردم جهاز گفت این عزیز را از جهاز برآرید که جهاز بسبب او بند شده است مرا از جهاز برآوردند و بر کشتی خورد سوار کرده به سورت رسانیدند بعد از آنکه من به سورت رسیدم جهاز یکایک راهی گردید و من مراجعت کرده خود را بملازمت حضرت رسانیدم.

شاه عرب نقل میکرد که در اوایل که حضرت سکونت در تکیه اختیار کردند حضرت خواجه عبد الولی
از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس سره که صاحب ریاضت و کشف و کرامات و مقتدای عصر
و پیشوای خلایق بودند بادشاه عالمگیر ایشان را می شناخت و اکثری از امرای عظام مرید و مخلص
ایشان بودند اکثر اوقات دو پیر با چندی از شب گذشته نزد حضرت می آمدند و درون حجره
می نشستند و بجز یک ابریق و بوریا که نزد حضرت نبی بود حضرت خواجه بر جای بوریا می نشستند و از
بس که زمین سخت بود ایشان از نشستن بی طاقت می شدند و باهم مراقب می شدند و صحبت
میداشتند و میفرمودند ما امیدوار توجهات می باشیم بعد چندی ایشان را آزار سخت روداد
و مشرف بر موت شدند و مدت سه شبانروز در حالت نزع بودند و اکثری از بندگان عصر
بخدمت ایشان رسیدند آخر الامر مولانا آخوند حاجی تقا که از بخارا بودند و در مسجد جمیل بیگ خان
درس میگفتند کسی را بخدمت حضرت فرستادند که احوال خواجه در نهایت تنگی است زود تشریف
آرند حضرت وضو ساخته عازم شدند و بنده و خلیفه حاجی عبد الکریم در ملازمت بودیم حضرت بخانه
خواجه رسیدند و برابر سینه خواجه نشستند و عصای حضرت بدست من و کفش در بغل حاجی بود ما هردو
رفقای حضرت ایستاده بودیم حضرت سر بمراقبه فرو برده متوجه احوال خواجه گردیدند شاه عرب میگفتند
که من ملاحظه کردم که تشتر پارچه که درون لای فرو رفته باشد احوال خواجه باین قسم دیدم بعد ساعتی
خواجه چشم باز نمود و حرکتی کرده جان بحق تسلیم نمودند حضرت سر از مراقبه برداشته فرمودند الحمد لله
خواجه ایمان بسلامت بردند و بعد از فرمودن این حرف دست بر کمر خود بردند و بنده و خلیفه را
اشارت فرمودند ما این دست خود را در زیر بغل کرده حضرت را از آنجا برداشتیم و همچنان دست
زیر بغل داشته تا تکیه آوردیم و معلوم چنان کردیم که در توجه کردن با احوال خواجه و در نجات دادن از
مهلکه عظیم زور بسیاری بکار بردند و کمر مبارک جدا مانده باشد و تا چندی کمر حضرت درد میکرد

در زمانی که بهادر شاه پسر عالمگیر فوت کرد و محمد معز الدین پسر کلان ایشان سه برادر
را کشته بر تخت نشست فرخ سیر پسر محمد عظیم برادر زاده معز الدین در بنگاله بود و قصد جنگ نمود انجا

راهی شده نزدیک اکبرآباد رسیده و معزالدین با فوج کثیر از شاهجهان آباد مقابل او برآمد
و عبدالصمد خان از اولاد حضرت خواجه احرار که در وقت عالمگیر از ولایت بهند آمده منصب
مقصدی داشت و بعد فوت عالمگیر و بهادر شاه در عصر معزالدین بمنصب عمده و خدمت
صدارت امتیاز داشته همراه بود هر دو با هم جنگ کردند و فرخ سیر باوجود آنکه جمعیت قلیل داشت
بر معزالدین ظفر یافته عازم شاهجهان آباد شد در آن وقت داود خان ناظم خجسته بنیاد بود
روزی حضرت برای نماز عصر در مسجد نشسته بودند در آن وقت خبر آمد که بخانه داود خان خط
رسیده که محمد فرخ سیر بر معزالدین فتح یافت و ذوالفقار خان بهادر میر بخشی و عبدالصمد خان
صدر الصدور را بقتل رسانید از شنیدن این خبر رنگ مبارک حضرت متغیر شده و محاسن شریف
را بدست گرفته سکوت کردند و بعد لحظه فرمودند مگر عبدالصمد خان نبیره حضرت خواجه احرار رح
نیست که فرخ سیر او را تواند کشت در همین ضمن ملا محمد امان که از طرف عبدالصمد خان درین شهر
برای گرداوری جاگیرات بود این خبر موحش را شنیده بخدمت حضرت از راه اضطراب آمده
عرض نمود حضرت بجانب ملا امان متوجه شده فرمودند که انشاء الله تعالی این خبرها همه کذب
است بلکه عبدالصمد خان عمده و رئیس ملکی خواهد شد شما خاطر جمع دارید هیچ وسواس نکنید ملا
امان بعد مغرب بخانه خود رفت بعد چند روز حیدر قلی خان که دیوان کل صوبجات دکن بود
شخصی کس خود را فرستاده ملا امان را طلبید و از پیشتر بیشتر مهربانی نمود مبارکباد داد و گفت
که بادشاه نواب عبدالصمد خان شما را حکم کشتن فرموده بود لیکن میر جمله شفیع شده از کشتن خلاص
کنانید و بادشاه هفت هزاری هفت هزار سوار منصب داده صوبه دار لاهور کرده فرستاد و
بر مهم گرو تعیین نمود ملا امان میگفت که وقتی که من خبر قتل نواب عبدالصمد خان شنیده سراسیمه
بجناب حضرت رفتم بقسمی که حضرت از زبان مبارک فرموده بودند همان قسم بظهور آمد ملا امان
بعد وقوع این واقعه بجناب حضرت ارادت آورده مرید شد و الحال از بادشاه منصب
و خطاب خانی یافته متعلقه فوجداری امین آباد مضاف بلاهور اقامت دارد و نواب

عبد الصمد خان صوبه داری لاهور رفته و بهکر و ملتان مسند آرای حکومت اند و عالمی از ایشان فیض یاب -

و در وقتیکه بنیاد حوض می نهادند اکثری از فضلا و فقرا و اهل دولت خدمت خشت و گل کشی بجا می آوردند و حضرت خود بدست مبارک خشت و آهک میدادند و از برای تعجیل کار بمحبان میفرمودند که شاهبازان بیا بابایان خشت و آهک بدهید تا کار معطل نماند و فقرا خدمت مقید بودند شاه فقیرا نامی از راه کاهلی با یاران گفت که امروز بسر کار نخواهم رفت و بهانه آزار خواهم نمود در ضمن کار کردن نظر حضرت بر شاه فقیرا افتاد پرسیدند که این کیست او خود عرض کرد که منم فقیرا حضرت فرمودند چرا بسر کار نمی آئی او گفت پای من آزار دارد حضرت فرمودند مگر آزار باشد بجواب رسید و حال آنکه پای او هرگز درد نداشت روز دویم بمرتبه درد در پایش آبله بر آمد و درد بحدی رسید که شب و روز فریاد و فغان میکرد هر چند جراحان معالجه نمودند هیچ فائده نشد تا آنکه قبضه پانزده بیست آماس ریم و خون از پای او جاری شد شاه فقیرا میگفت که من بخدمت حضرت خود را بدروغ بیمار ظاهر کرده بودم باین بلا مبتلا شده ام و بیاران گفت که شما بخدمت حضرت رفته عفو تقصیر من بخواهید یاران بخدمت حضرت آمده التماس کردند حضرت فرمودند که آنچه مقدر بود شد با خاصان حق هرگز دروغ نباید گفت الغرض گویا احوالش تباهی شد بعد چند روز شاه فقیرا بهمان آزار مرد -

مرزا محمد امین بیگ نقل میکردند که در وقتیکه عالمگیر بادشاه فوت کرد خواجه بابا که از ولایت توران بود و فاضل خان خطاب داشت و از جمله مقربان بادشاه و فاضل عصر و محدث وقت و شاعر متبحر و صاحب دیوان بود و منصب نخجص داشت محمد اعظم شاه خدمت تولیت مزار عالمگیر تفویض نموده خود متوجه شاهجهان آباد گردید روز عرس بادشاه مرحوم بود خان مذکور که اخلاص تمام بجناب حضرت داشت آمده دعوت کرد و میرزا عبد الجبار که متولی مزارات بزرگان و از مریدان حضرت بود نیز بجد شد که حضرت برای زیارت بزرگان تشریف بیارند حضرت قبول فرمودند شاه نظام الدین درویش و خواجه عبد الرحیم وغیره و اکابر کرام نیز در مزار عالمگیر رفتند و خوانها

حاجی محمد بقا و جمعیت کثیر از فقرا و فضلا همراه حضرت بودند حضرت در باغ میرزا اسمعیل بیگ که نزدیک مزار حضرت شاه برهان الدین اولیا بر کنار تالاب واقع است فرود آمدند و بزرگان شهر هرجا بطور خود نزول نمودند شاه نظام الدین بر سر مزار حضرت شاه برهان الدین نشسته حلقه صحبت سماع گرم کردند شور عجیبی برخاست و مریدان ایشان و مردم دیگر را حالاتی رو داد شخصی آمده بحضرت حضرت ظاهر کرد که شیخ نظام الدین چنین صحبت گرمی دارند حضرت بجانب شاه قلندر متوجه شده فرمودند که شما بروید حقیقت صحبت را دریابید شاه قلندر آمده در کنار صحبت شیخ مراقب نشستند و بمجرد متوجه شدن شاه شور و غوغائی که در صحبت سماع شیخ بود فرو نشست شیخ هرچند بجانب قوالان نگاه میکردند که خوب بخوانید و آنها هم هرچند سعی میکردند هرگز صحبت گرم نمیشد و تا مادامی که شاه قلندر در مراقبه بودند صدایی بر نیامد و همه ساکت بودند بعد از آنکه شاه برخاستند شیخ هم برخاسته در منزل خود رفت شاه نزد حضرت آمده ایستاده شدند حضرت بجانب شاه نگاه کرده تبسمی فرمودند۔

چندرسین نامی سردار غنیم از همراهان راجه ساهو جمعیت کثیر فراهم آورده ملک بادشاهی را تاخت و تاراج می نمود اکثری از مردم اهل هند بسبب بیکاری و پریشانی نزد او رفته نوکر شدند و خواجه ایوب نبیره جمیل بیگ خان مرحوم که درین عصر خطاب جمیل بیگ خان دارند نیز رفاقت او اختیار کرد فوج چندرسین بر شهر بیدر تاخته مال و متاع سکنه آنجا بغارت برد کتابخانه قاضی آنجا بدست چندرسین افتاد و این همه کتابها را بخواجه ایوب داد خواجه ایوب مذکور از آنجمله دو کتاب معتبر و چیزی نقد بطریق نذر بجناب حضرت فرستاد حضرت قبول نکردند و فرمودند که خواجه مذکور در تاخت و تاراج ملک بادشاهی شریک غنیم است کتابها را مع زر نذرانه بخواجه مذکور که در شهر بود واپس فرستادند این خبر بسیادت پناه میر محمد یوسف رسید و ایشان که طالب این کتابها بودند و از مدتی بجستجو داشتند هر دو کتاب را از والده خواجه مذکور طلبیده گرفتند و در خدمت حضرت آورده ظاهر ساختند که کتابهایی که از مدتی تلاش میکردیم بهم رسید خواجه ایوب

برای ما فرستاد حضرت چون ملاحظه کردند دیدند که همان کتابها است که خواجه از برای ما فرستاده بود ساعتی سکوت کرده فرمودند در واقع کتابهای خوب کمیاب است لیکن یک پیسه حرام و ده پیسه حلال را می بارد ایشان در جواب گفتند که ما طالب علم ایم ازین قبیل کتابها که بدست آید بر علماء مضائقه ندارد حضرت سکوت فرمودند و میر کتابها را بخانهٔ خود بردند بعد چندی اتفاق رفتن ایشان بجانب شاهجهان آباد صورت بست و همه کتابهای خود را برای محافظت از خانه بر آورده در بالاخانهٔ تکیه در میان صندوق گذاشته عازم هندوستان شدند و آن دو کتاب نیز در آن صندوق بود با وجود آنکه بالاخانه مسقف از چوب بود از زیر صندوق دیمک سوراخ کرده در درون صندوق داخل شده همه کتب را که مبلغ کلی قیمت داشت خورده و بخاک برابر ساخت بعد از آن که میر از هندوستان آمدند دیدند که همه کتابها خاک توده شده مگر همان دو کتاب و سه کتاب دیگر یکی مثنوی معنوی دویم نفحات الانس سیوم تذکرة الاولیاء که متون اینها باقی مانده بود و حواشی اینها هم ضایع شده بود در وقتی که کتابها را در آفتاب انداخته ورق میگردانیدند حضرت از درون حجره بیرون آمده فرمودند که ما میگفتیم یک پیسه حرام ده پیسه حلال را می برد و بخاطر علماء نرسید بسبب این دو کتاب همه کتابها ضایع گردید عزیزی است که در آن وقت بخدمت حاضر بود به صدق این مقال گواهی دادند.

امیرخان افغانی از تجار معتمد شترها را یافته برای تجارت از سرهند بلشکر بادشاه عالمگیر که در احمدنگر بود برده چون در آنجا فروخته شد از آنجا باورنگ آباد آورده در کتره که متصل چوک واقع است سکونت گرفت همشیره زاده داشت بخدمت شاه حیدر درویش که در نخاس سکونت داشتند و از جملهٔ اکابر وقت بودند ارادت آورده شیخ اسمی باو فرمودند که بخوانم و در خواندن اسم او را دیوانگی رو داد و تغافل او او را زنجیر کرده در خانه نگاه داشت بعد از آن از غیر تعلیم با که نایب امیرخان مذکور و از مریدان حضرت ما بود پرسید که علاج دیوانگی این پسر چه باید کرد گفت من بخدمت حضرت ایشان مریدم ما و شما بجناب آنحضرت رفته التماس این معنی نمائیم

علاج نخواهد شد ابراهیم خان امیر خان را همراه خود بخدمت حضرت آورد و امیر خان بر پاے حضرت
افتاد و تضرع و زاری بسیار کرد و التماس نمود که همشیره زاده دارم و او را بفرزندی تربیت کرده ام
او بخدمت شاه حیدر مرید شد و او بفرموده ایشان اسمے میخواند از خواندن آن دیوانه شد و من او را
بزنجیر مقید کرده ام امید دارم که توجهے شود که دیوانگی او برطرف شود شاه قلندر را الطلبید و فرمودند که
شما بروید و متوجه شوید و از دیوانگی برآرید تا صحت نشود پیش ما نیائید شاه بهمراهی امیر خان بخانه
اش رفته یک شب و یک روز متوجه احوال پسر شدند و گفتند که زنجیرها از دست و پایش دور
بکنید امیر خان ترسید که مبادا باعث برآوردن زنجیرها دیوانگی او روز بزیادت آرد شاه گفتند که
بے وسواس زنجیر از و دور بکنید کل و زنجیر از پایش وا کردند دیوانه بافاقت آمده پیش شاه نشسته
حرفهاے معقول درمیان آورد و طعام هم خورد شاه از انجا رخصت شده بهمراهی ابراهیم خان
آمده صورت حال بعرض رسانیدند حضرت فرمودند باز دیوانگیش عود نخواهد کرد ابراهیم خان
شکر توجهات بجا آورده بخانه خود رفت فرداے آن یکے از کسان امیر خان آمده بعرض حضرت
رسانید طفلے که بافاقت آمده بود باز دیوانه شد حضرت ایشان شاه قلندر را طلبیده بوحشت
فرمودند که شما همین قسم توجه میکنید بروید خوب توجه بسازید شاه بموجب امر بخانه امیر خان رفته
سه شب و سه روز متوجه احوال پسر شدند از دیوانگی بالکل نجات یافت روز جمعه بود که
شاه مع امیر خان و ابراهیم خان و همان پسر و چندے دیگر بملازمت حضرت آمدند و نذر
اشرفی و چند تهان پارچه و چند خوان مصری کالپی بطریق نیاز آورده شکر تفضلات بجا آوردند
حضرت فاتحه خواندند ایشان رخصت شده رفتند این خبر بشاه حیدر رسید ایشان با امیر خان
پیغام فرستادند که تو مرید ما را از انجا بردی الحال باقسمے دیوانه خواهیم کرد که در کوچها رسوا شده
خس و خاشاک چیده بگردد و باز دیگر بافاقت نیاید یک پهر روز برآمده بود که امیر خان مع
ابراهیم خان ترسان و هراسان بخدمت حضرت آمده پیغام شیخ بعرض رسانیدند حضرت
اندکے سکوت کرده تبسم کنان فرمودند که خاطر جمع دارید انشاء الله تعالی هیچ نخواهد شد امیر خان بخانه

خود رفت لیکن همیشه وحشتناک بود تا بتوجه حضرت توجه شیخ بجانب رسید و پسر تا بود با صحت و هوشیار بود چون محمد اعظم شاه بعد وفات عالمگیر بادشاه بطرف هندوستان روانه شد امیر خان مع آن پسر و همراهان دیگر و با الوسے که داشت بوطن مالوف خود رفت در انجا با قوم خود این سرگذشت بیان میکرد و شکر توجهات حضرت بجا می آورد چنانکه اکثر مردم غایبانه مرید مخلص جناب حضرت گردیدند.

چون بادشاه عالمگیر فوت کرد و پسرش بهادر شاه بر تخت نشست با برادر خود جنگ برادر خود محمد کام بخش که بادشاه حیدرآباد و بیجاپور شده بود متوجه دکن شده بر کنار دریای نربده رسید قلیچ محمد خان متوطن بخارا که سابق نیاز علی نام داشت و در هندوستان رسیده بمنصب بادشاهی سرفراز شده و در اواخر بمنصب هفت هزاری فائز گردیده بود و در جناب بزرگان و درویشان اعتقاد کلی داشت آوازه بزرگیهای حضرت را شنیده غایبانه از دل معتقد گردیده چون استماع یافته بود که حضرت از هیچکس چیزے بطریق روزینه قبول نکرده اند بعاملان جاگیرات خود که پرگنات اطراف خجسته بنیاد بودند نوشت که از محاصل جاگیر یکصد و پنجاه روپیه در هر ماه از طرف ما نیاز حضرت میگذرانده باشید چون بادشاه بعد از فتح مهم محمد کام بخش بعزم معاودت بهندوستان در خجسته بنیاد رسید بادشاهزاده محمد جهان شاه بملازمت حضرت آمده از اندرون کهرکی شهر که بر کنار ناله مقابل تکیه واقع است از پالکی فرود آمده بفاصله دو تیر انداز پای پیاده در تکیه تبرک بخدمت حضرت رسیده با اعتقاد ملازمت کرده بوقت رخصت التماس فاتحه از جناب حضرت نموده همان طریق درون کهرکی پای پیاده رسیده بر پالکی سوار شده رفت محمد قلیچ خان بهادر و اکثرے از امیران عظام نیز سعادت دریافتند بهادر شاه بادشاه درخواست ملازمت با آرزوے تمام نمود تا بجائے که وزیر اعظم خود را بخدمت فرستاده التماس آمدن خود را پیغام نمود فرمودند اگر بدستور دیگران بے تکلف می آمدند مضائقه نداشت درین محل دو مصراع موزون که از بزرگے است بخاطر فقیر میگذرد

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو — گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست

حالا که اجازت طلبیده اند درویشان را با پادشاهان چه اختلاط و اگر خواهند آمد فقرا را
تصدیع بسیار خواهد رسید بعد از آنکه پادشاه از اورنگ آباد به هندوستان کوچید قلیچ محمد خان بنگش
بجهت رخصت در جناب حضرت رسیده ایستاده شد و عرض نمود که در خدمت حضرت التماسے
دارم فرمودند بشنید و بگوئید عرض نمود که خادمان و مخلصان درین مکان عمارتے ترتیب داده اند
من هم میخواهم که عمارتے بسازم فرمودند هر عمارتے که دل شما خواهد بسازید باز التماس نمود که
اعزه عمارات آب و گل ساخته اند من عمارت دلها میخواهم که بسازم حضرت فرمودند مقصد شما
چیست عرض کرد که پرگنات چند در اطراف اورنگ آباد در جاگیر خود دارم از آن جمله دیهی برائے
خرج فقرائے خانقاه از طرف خود نیاز کنم و فرمان پادشاه نیز حاصل کرده میفرستم یکے از فقرا همراه
من تعیین شود درین ماده از بسکه الحاح کرد حضرت میر اسمعیل را همراه دادند خان مذکور موضع [illegible] که
محله پرگنه ایلوره از جمله دیهات جاگیر خود نذر کرده و فرمان پادشاه حاصل کرده داد میر اسمعیل فرمان
گرفته بخدمت شریف آمده دیه از فتور غنیم ویران محض بود و سوائے هفت هشت خانه آبادی
نداشت و پیش از رسیدن فرمان و بعد از رسیدن هم چند دفعه تاراج شده بود و جبر گری
رعایا و دیگر کارهائے آنجا حاجی عوض درویشے که از بخارا بود مقرر فرمودند و چون شورش غنیم
از حد زیاده هر وقت که سواران غنیم می آمدند رعایا سبدها بر سر گرفته میگریختند و راه روضه
ایلوره پیش میگرفتند حاجی عوض بکرات نالش این معنی بجناب حضرت نمود و رعایا نیز برائے
نالش بحضور مبارک آمدند بنابر پاس داشت رعایا این کمینه بندگان ارشاد کردند که هرچه
محاصل دیه است برعایا بگوئید که صرف کرده چهار دیواری بجهت احتیاط خود ها بسازند تعمیر حصار
رعایا مبلغے که برائے ساختن احاطه مطلوب بود از پیش ساهوکار بقرض بهم رسانیده و قرار بمیان آمد
که مبلغ مذکور را از محاصل دیه ادا کرده شود تمسک قرض نوشته برائے مهر بخدمت حضرت آوردند
آن وقت قبول کردند و فرمودند ساعتے توقف کن وقتے سه پهرے تمسک را از جهت مهر

بخدمت آورده دست بمجلس شریف برده فرمودند که امروز فردای ما مانده است بعد از ما
اگر سامان کار برای مبلغ قرض خود تراشیده بیرون میتوانی از عهدهٔ آن بر آئی فقیر تقصیرگویان
دست بسته در خدمت ایستاده شد فرمودند تمسک بیار تمسک آوردم حضرت تمسک را
بدست مبارک گرفته پاره کردند و فرمودند اگر خدا خواسته است خواهد شد بعد از آن روزی
شاه قلندر شهید ارشاد فرمودند که شما در دیه رفته باغی در فلان زمین بسازید شاه شهید در دیه
رفتند حاجی عوض بساختن باغ راضی نشده اظهار کرد که درینجا همیشه شورش غنیم از تعدیات
و فوجداران اطراف همه ظالم در صورت ترتیب باغ از عهدهٔ فرمایش اینها نمیتوان بر آمد شاه
شهید باز بخدمت آمده عرض کردند باز شاه شهید همین فرمودند که اگر خدا خواسته است
خواهد شد بعد چندی که حضرت وصال یافتند و نظام الملک از صوبه داری اینجا تغیر شده عزم
رفتن بحضور محمد فرخ سیر بادشاه کرد برای زیارت مرقد متبرک در تکیه آمد شاه شهید گفت که
رفاقت مرا قبول فرمائید ایشان همراه نظام الملک رفتند و سالی چند برفاقت بودند بعد از آن
در عهد محمد شاه بادشاه نواب از صوبهٔ اجین بدکن آمده بر عالم علی خان فتح یافته بحکومت تمامی
ملک دکن کامیاب گردید دو دیه از پرگنهٔ پهلری بشاه شهید کرد و ایشان محصول دو ساله
آن دو دیه را برای ساختن چاردیوار دادند چنانکه چاردیوار مرتب گردید و بعد از چندی
در همان زمین که حضرت شاه مرحوم فرموده بودند بسعی این فقیر باغ هم مرتب شد آنچه بر زبان مبارک
گذشت بظهور آمد دفعهٔ اول که نواب نظام الملک از حضور محمد فرخ سیر بادشاه بخدمت صوبه داری
ملک دکن مقرر شده در خجسته بنیاد رسیده بود ترکتاز خان بهادر که والدهٔ او بجناب حضرت ارادت
داشت همراه نظام الملک از هندوستان آمده بخانهٔ خود رفته اول بملازمت حضرت بتکیه رسید
حضرت فی الحال نقاب بسته داشتند و در زیر درخت توت نشسته بودند خان مذکور بر قدم مبارک
افتاده گریان گردید حضرت را نیز رقتی رو نمود و سر خان مذکور را برداشته در کنار خود گرفتند و
احوال پرسی نموده فرمودند که شما از راه دور آمدید بخانهٔ خود رفته کمر را وا کرده آرام بکنید [illegible]

رخصت شده رفت بعد چندے نظام الملک خان مذکور را برائے کارے بجانب بیجاپور رخصت
ساخت خان مذکور از شهر برآمده در کرن پوره در حویلی راجه کرن فرود آمد یکایک آثار پیچش بشدت
رو نمود قریب پنج شش آثار خون بر می آمد سلیم بیگ را بخدمت حضرت فرستاده معروض داشت
که چنین آزار رو داده است حضرت از برائے عیادت او تشریف بردند خان مذکور بر قدم
حضرت افتاد و گریان شد و گفت آزار من بشدت است امید زندگی ندارم حضرت از
روئے شفقت دلاسائے بسیار دادند و فرمودند ان شاء الله تعالی خیریت خواهد شد و شفاء کلی
خواهید یافت و فاتحه خواندند و بتکیه تشریف آوردند بعد از سه چهار ساعت دو صد روپیه
نقد و اسپ ترکی خوبے بدست سلیم بیگ نیاز فرستاد حضرت فاتحه خواندند و خان مذکور
شفاء کلی یافت حضرت مهربانی زیاده از حد درباره خان مذکور روا داشتند و خان مذکور بعد وفات
حضرت مدتے آمد و رفت در تکیه موقوف کرده بود اکثر اوقات در خاطر این کمترین میرسید که
حضرت اینقدر شفقت بر خان مذکور میفرمودند و اخلاصے که خان مذکور بجناب حضرت داشت
الحال بعد وصال اصلا اثرے از آن نمانده وگاهے درین مدت برائے فاتحه و زیارت مرقد
شریف نیامده تا آنکه درین ایام پس از انقضائے هفده سال حق تعالی توفیق رفیق ایشان گردانید
و ده هزار روپیه خرچ کرده مسجد سنگین در تکیه بنا نموده و نه هزار روپیه خرچ کرده خانقاهے برائے
فقرا تیار ساخت معلوم میشود که این همه مهربانیها که حضرت بر خان مذکور داشتند از جهت همین
بود که درین وقت از خان مذکور بعمل آمد این معنی پیش از وقوع منظور نظر حضرت گردیده بود.

خواجه عبد الله از اولاد حضرت امام که در عصر عالمگیر بادشاه از ولایت آمده بمنصب قلیل
نوکر شده بودند ثانی الحال ببرکت انفاس متبرکه حضرت ایشان حق تعالی ایشان را استعداد
عظیم در تجارت عطا فرموده صاحب دستگاه شدند و در راه مکه معظمه و مدینه منوره چاه‌های
آب تیار ساختند و در راه خدا ایثارها کردند اوصاف خوبیهای ایشان مثل آفتاب مشهور است
و خیرها از ایشان جاری است درین وقت بمنصب و مراتب ارجمند و خطاب خواجه عبد الله خان

ممتاز بوده در زمرهٔ مقربان و مصاحبان نواب نظام الملک قیام داشتند میفرمودند که وقتی
که بادشاه عالمگیر در گلکنده بود ما از سبب منصب قلیل تنگ دل بودیم و از لشکر برآمده ارادهٔ آمدن
باورنگ آباد کردیم و سه چهار سوار دیگر با ما رفیق شدند باتفاق راهی شدیم و قافله از مردم بسیار
همراه گردید در آن روزها شورش غنیم از حد زیاده بود و قافله با بغارت میرفت ما چهار پنج سوار برای
محافظت گرد و پیش قافله می گشتیم مراد بیگ نام شخصی از جملهٔ رفقا که پیش پیش قافله میرفت او را
بر سر اسپ غنیمتی ربوده دید که حضرت ایشان علیه الرحمه ظاهر شدند و میفرمایند که بخواجه عبد الله
بگو که خاطر خود جمع دارد و هیچ وسواس نکند که ما رفیق این قافله ایم همدران حال بافاقت آمده نزدیک
ما رسیده ظاهر کرد که من حضرت ایشان را باین قسم دیدم که چنین فرمودند خاطر ما جمع گردید با این
همه شورش بخیر و عافیت داخل اورنگ آباد شدیم حضرت ایشان قبل از رسیدن ما از برای
ما طعام تیار فرموده بودند و حویلی بجهت اقامت ما کرایه گرفته و حال آنکه از آمدن ما هیچکس را خبر
نبود و بعد از آنکه بخدمت رسیدیم فصل انگور نبود حضرت فرمودند انگور را بار آورده بود خوشه چند جهت شما
نگاه داشته ایم چنانچه طلبیده عنایت فرمودند ما انگور را گرفته بمنزلی که حضرت مقرر فرموده بودند
رفته فرود آمدیم و از همان وقت بیمن تفضل حضرت کشایش هر روز بر ما رو نموده و در تجارت منفعتی
و غنیمتی حاصل کردیم و در چند روز باین مراتب رسیدیم این همه از نتائج فضل و کرم حضرت است و
نیز خواجه عبد الله میفرمودند که وقتی که ما و برادر ما خواجه رحمت الله خان از آسیب جن بیمار شده
بودیم بخدمت حضرت گفته فرستادیم حضرت از برای دفع اجنه خلیفه عبد الرحیم را ارشاد کردند که بخانهٔ
خواجها بروید خلیفه بخانهٔ ما آمده و متوجه شده اجنه را بر طرف ساختند چون خاطر ایشان از طرف ما
جمع شده بود بوقت شب قدری دراز کشیدند قریب بدو پاس شب گذشته بود که اجنه باز بر ما
غلبه کردند و تصدیع بسیار رسانیدند همدران لحظه شخصی از جناب حضرت رسیده حلقهٔ در زده
و خلیفه را آواز داد که حضرت فرموده اند که ما شما را از جهت خبرداری فرستاده ایم نه بجهت [illegible]
خلیفه فی الفور بیدار شده متوجه گردیدند و اجنه را از حویلی ما بالکل مدفوع ساختند

شاه رضا که مرید حضرت ایشان اند گفتند که چند مدت در تکیه تبرک بوده‌ام هیچ کشایش باطن
رو نداد ازین جهت خاطر متردد شد خواستم که از تکیه بروم و در صحرا بگردم درین خطره شب شد
بخواب رفتم در واقعه دیدم که شاه کوچک بر چهارپائی دراز کشیده اند و کسی از فقرا آب گرم
او را غسل میدهند و خود حضرت کیسه بدست گرفته بدن شاه مذکور را مالش میفرمایند و من هم
در خواب از سر ایشان دو سه دفعه آمد و رفت کردم و همدران حال شنیدم که خواجه عیسی نام
درویشی که از مریدان حضرت بود میگفت که وجود آدمی شکل مرکب است بارے بر پشت این
می باید که باشد بعد شنیدن این حرف بیدار شدم صبح بوقت یکپاس روز بر آمده حضرت بعد
فراغ درس بحجره تشریف داشتند من بخدمت آمده ایستاده شدم چندے از یاران هم بخدمت
حاضر بودند حضرت مرا اشاره کرده درون حجره طلبیدند و این بیت از زبان مبارک خواندند

غرض از سیر قلندر طلب یار آمد ورنه این نان تنک در همه جا پیداست

و باز فرمودند این همه خطره بخاطر راه دادن چرا بنده تقصیر تقصیر گویان بخدمت ایستاده شدم
و بعد دو سه روز باز خطره بخاطرم راه یافت آخر شب بود که در زیر درخت توت آمده بر سر دو پا
نشستم و دران وقت حضرت وافق دستور از حجره برای تجدید وضو بیرون آمدند خواستم که برای
تعظیم حضرت ایستاده شوم نتوانستم برخاست و باز بر زمین افتادم و همان طور بر سر دو پا نشستم با دل خود
گفتم که خطره بسیار رو میداد و ترا حضرت رابطه فرموده اند چرا بآن متقید نشوی درین اثنا شبیه چهره مبارک
در تصور آوردم و دران حال فیضی رو داد دیدم که حضرت تجسمی بالیدند و کلان شدند که تمام عالم از وجود
ایشان پر گردید و من بدیوار تکیه کردم و بالیدگی حضرت بجائے رسید که جسم مبارک بر من
رسید و چنان تنگی و خفگی رو نمود که استخوانهای پهلوی من بصدا آمد درین اثنا بافاقت آمدم
و حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند این قسم خطرات از خاطر دور باید کرد۔

میرزا حسن بیگ از زمان طفولیت در جناب حضرت ایشان علیه الرحمه پرورش یافته
مرید گردیده بودند و حضرت درباره ایشان تفضلات بسیار داشتند بعون حق سبحانه زیارت

حرمین شریفین کرده باز درین ملک آمده دریں وقت موسوم بحاجی حسن شده اند و پیش نواب
نظام الملک تقرب تمام و خدمت عرض بیگی دارند نقل میکردند که وقتی من از جناب حضرت
رخصت شده در لشکر سمرنا رسیده در ملک کرناتک رفته بودم در آنجا چندے از اوباشان مجلس
شراب خواری داشتند و با من بجد شدند که شما هم بنوشید قبول نکردم و گفتم که بجناب حضرت با اجتناب
مریدم گفتند که شما درینجا و پیر شما در مجسته بنیاد اند براے دیدن شما درینجا نمی آیند چنانکه مرا بزور
شراب نوشانیدند وقت شب در خواب می بینم که حضرت پیر و مرشد آمده مرا میفرمایند که شما مارا
دور دور دیده و خفته شده چارپائی مرا برداشته بر زمین زدند چون بوقت صبح بیدار شدم دیدم که
چارپائی من واژگون افتاده است من بعد دیدن اینحالت اسپ خود را فروخته ترک نوکری کرده
بجناب حضرت آمدم حضرت در درس مثنوی معنوی مشغول بودند بقدم حضرت افتادم فرمودند که شما
مارا از خود دور دانسته بودید من تقصیر گویان ایستادم و تجدید توبه کردم - نیز

حاجی حسن نقل میکردند که وقتے مرا آزار سخت رو داد و مشرف بموت شدم و جان باز
دست و پاے من بر آمده سرد گردیده والده و غیره گریه و زاری مینمودند این خبر بجناب حضرت رسید
از روے شفقت بر سر بالین من تشریف آوردند خلیفه عبدالرحیم و خواجه محمد سعید و حاجی عبدالکریم
همراه بودند حضرت بدست مبارک خود چادرے که بر روے من بود برداشتند چشم بجمال
مبارک افتاد گریان شدم حضرت بجانب یاران متوجه شده فرمودند توجه بر حال این جوان کنید
یاران همه متوجه شده سکوت نمودند و حضرت نیز متوجه شدند و بعد از مدتے سر از مراقبه برداشته
فرمودند بلاے عظیم بر سر این جوان رسیده بود بفضل الهی برطرف کردیم و فاتحه خوانده برخاستند چنانچه
بیمن توجه حضرت آثار مرض تخفیف آورد و در اندک روز شفاء کلی یافتم -

نیز میگفتند که من با کاهلی نام رقاص پسرے میل خاطر تمام داشتم اگر او را نمی دیدم دنیا در چشم
و هر چه در بساط خود داشتم صرف او می نمودم این خبر بحضرت رسید مرا طلبیدند و [illegible]
ور ده بیار دیده مرا فرمودند ما شما را بار با تعظیم که ازین خیال بگذرید و شما دست از

کردن شما لازم شد من گریان شدم و عرض کردم که من درین امر اختیاری ندارم مگر توجه حضرت
ازین بلا خلاص یابم حضرت مرا نزدیک طلبیده بغل گیری کردند و سر مرا در آغوش کشیده قبله از
پیشانی من گرفتند و فاتحه خواندند همان ساعت دل من از محبت کابلی برگشت و بار دیگر خاطرم
بجانب او میل نکرد روز دویم بتکیه آمدم و کابلی آمده روبروی من نشست هر چند بجانب من
اشارت کرد و مرا طلبید هرگز نگاه بسوی او نکردم و ازان بلا نجات یافتم برکت همان قبله حضرت
بود که بحرمین شریفین رسیدم و پیشانی من از سجود آن مکان مبارک بنور سعادت دارین منور
گردید۔
نیز میگفتند که وقتی بلشکر بادشاهزاده محمد کام بخش میرفتم نزدیک ببیر رسیدم جمعی از
رفیقان مجلس شراب خواری داشتند و مرا بزور شراب خورانیدند شب بخواب دیدم که حضرت
ایشان قمچی در دست مبارک خود دارند و برای تنبیه بر سر من رسیده اند و میخواهند که بزنند
من از ترس فریاد و ناله کنان از خواب برخاستم مردمی که در اطراف من بودند از فریاد من
بیدار شدند و پرسیدند که سبب فریاد شما چه بود ظاهر کردم که حضرت مرشد مرا در خواب
میخواستند تنبیه نمایند از ترس آن بیدار شدم مردم تعجب شدند و من از کردار خود توبه کردم۔
میر حکیم از شهر حصار در ولایت تحصیل علوم نموده در شهر بیخ بطالب علمی مشهور بودند بهندوستان
رسیده از نزد عالمگیر بادشاه منصب یافته تعینات فتح الله خان خوستی که در اوایل خدمت
مراست بلده خجسته بنیاد داشت و در اواخر صوبه دار کابل شده بود گردیدند و به خجسته بنیاد
آمدند و بجناب حضرت سعادت اندوز شده مرید گردیدند روزی حضرت به سرکار میر خوش
تشریف داشتند و فقرا همه بخدمت مستفید بودند قریب یک و نیم پهر روز برآمده بود که میر حکیم
بخدمت حضرت آمدند و سلام کرده نشستند بعد از ساعتی برخاسته درخواست رخصت
کردند حضرت فرمودند بنشینید ساعتی توقف کرده باز برخاسته رخصت خواستند حضرت باز فرمودند
بنشینید دفعه ثالث التماس کردند که کار ضروری دارم امید دارم که رخصت دهند حضرت

حالتے سر در پیش انداخته و سکوت ورزیده فرمودند

هر چه خدا خواست همان می شود　　　آنچه دلم خواست نه آن می شود

حضار مجلس و میر حکیم ازین سخن متعجب شدند میر رخصت شده از پل گذشته در کوتوال پوره
کردند آنجا کارے داشتند رفتند وقت معاودت ولی بیگ از قوم گل پوشان با یکے از دعاگوے
میر گفتگو نمود فیما بین خانه جنگی روداد میر از براے صلح درمیان آمد یک زخم کاری در دست
میر رسید و دو سه کس از رفقاے ایشان نیز زخمی شدند مردم ایشان را برداشته بخانه آوردند
بعد از نماز ظهر خبر بحضرت رسید حضرت براے عیادت میر تشریف بردند و بر بالین ایشان نشستند
میر اضطراب بمرتبه کمال داشتند بر قدم حضرت افتاده گریان شدند و گفتند که حضرت منع فرموده
بودند و قبول نکرده رخصت شدم و باین بلا مبتلا شدم چون زخم کاری است امید صحت
نیست حضرت توجه فرمایند که عاقبت بخیر شود حضرت فاتحه خواندند و بخانقاه تشریف
آوردند بیک پاس شب گذشته خبر رسید که میر جان بحق تسلیم کردند و وقوع این حادثه باعث
ازدیاد اخلاص و اعتقاد مردم گردید۔

ملا محمد سلیم از مریدان حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان که استاد ابراهیم خان عرف
بهادر خان برادر داود خان بود صاحب ذوق و وجد و اهل کشف بود و طبع سلیم و رقت دل
داشت و حافظ محمد صلاح کتاب مثنوی معنوی میخواندند از شنیدن آن ایشان را وجدے و
حالتے رو میداد و اگر از جاے آواز نغمه بگوش ایشان میرسید از خود میرفتند و ابراهیم خان
که در ملک کرناتک بود اکثر اوقات ایشان را نزد خود می طلبید و مدد خرچ داده رخصت میکرد
وقتے ملا از نزد خان مذکور بخجسته بنیاد رسیدند وقت دوپهر بود حضرت در مسجد تشریف داشتند
ملا ملازمت کردند و گرد حضرت گردیدند حضرت خواستند که دست ملا بگیرند ملا تعجیل کرده دویم بار
دور کرد دفعه سیوم حضرت دامن ملا گرفته نگاه داشتند و فرمودند که بنشینید ملا عرض کردند که من
آرزو دارم که یک بار تصدق شوم حضرت تبسم کنان فرمودند که شما آنچه بخاطر داشتید

بشنید ملا قصیر گویان نشستند بعد از ساعتے حضرت از ملا احوال پرسی نمودند ملا عرض کرد که من از پیش ابراهیم خان عازم این طرف شدم اسپ محبوبے و مبلغے که خان مذکور برائے خرچ داده بود همراه داشتم در راه شورش غنیم بود قریب بشولاپور رسیده بودم که سواران غنیم از هر چهار طرف پیدا شدند در هر جانب که نگاه میکردم فوج غنیم بود در آن وقت پناه بجناب حضرت آوردم و در باطن متوجه شدم ملاحظه نمودم که تمام عالم از صورت حضرت پر شده و بهر طرفے که نظر کردم بجز جمال حضرت چیزے دیگر در نظر نمی آمد سواران از یمین و یسار من بیگانه گذشتند و من آنها را میدیدیم و آنها مرا نمیدیدند از اول روز تا دو پهر در میان سواران میگذشتم تا آنکه همه سواران از من گذشتند و من بخیر و عافیت با اسپ و مال بجناب حضرت رسیدم حضرت این ماجرا شنیده سکوت ورزیدند عزیزانے که بخدمت حاضر بودند اخلاص ایشان در جناب فزید گردید۔

محمد زمان خان افغان از مریدان حضرت ایشان که مدتے در ملازمت شریف کسب سعادت مینمود و بوقت نماز امامت میکرد و لنگے داشت که غلام سخنے بود وقتے از و تقصیرے بوقوع آمد محمد زمان خان از روے غضب چوبے یا سنگے بر پیشانی او زد و زخمے نمایان خورد لیکن چون وقت او رسیده بود فوت کرد مالک غلام دعوی قصاص خون نمود محمد زمان خان بخدمت حضرت آمده کیفیت حال بعرض رسانید فرمودند دو روز پنهان باشید و روز سیوم نزد او بروید حق تعالی خیریت خواهد کرد محمد زمان خان دو روز مخفی ماند و روز سیوم نزد او رفت بمجرد دیدن او بر خاست و بغل گیر شد و از دعوے خون در گذشت و بداساسے بسیار عذر خواهی نمود۔

نیز محمد زمان خان در زمانے که سکونت در خجسته بنیاد داشت بیمار شد مال خود را بر اولاد خود سپرده وصیت نمود چون برادرش سبب این معنی از و پرسید جواب داد که من در غیب دیدم که بلائے عظیم بر پیش این رسیده است و حضرت ایشان میفرمایند که این بلا را بزنید معلوم کردم که بلا که حضرت ایشان دفع آن این تعهد متعهد باشند غیر از مرگ نخواهد بود دانستم که اجل نزدیک رسیده است بعد گفتن این سخن روز دوم یا سیوم وفات یافت۔

در زمانی که محمد عالمگیر پادشاه در دکن وفات یافت محمد اعظم شاه پسرش باراده سلطنت
بجانب شاهجهان آباد که پای تخت هندوستان است عزیمت نمود اسد خان امیر الامرا که وزیر اعظم
بود و پسرش ذو الفقار خان که میر بخشی بود و دیگر امرای عظام همراه او بودند نظام الملک در آن وقت
خطاب چین قلیچ خان بهادر داشت و محمد امین خان بهادر هر دو از رفاقت محمد اعظم شاه جدا شده
از برهانپور بخجسته بنیاد آمدند و بهادر شاه پسر کلان عالمگیر که صوبه داری کابل داشت نیز بداعیه
تخت ستانی عازم شاهجهان آباد گردید و محمد کام بخش پسر کوچک عالمگیر در حین حیات خود
سلطنت بیجاپور و حیدرآباد باو داده بود در بیجاپور قیام داشت چین قلیچ خان و محمد امین خان
از سبب بد سلوکی که با محمد اعظم شاه کرده بودند متردد و متفکر بودند روزی چین قلیچ خان بهادر بخدمت
حضرت آمده التماس نمود که بهادر شاه از طرف کابل و محمد اعظم شاه از دکن به شاهجهان آباد میروند
و محمد کام بخش در بیجاپور است نمیدانیم که سلطنت نصیب که باشد امیدوار ارشاد حضرتیم تا همان که
پادشاه شود رفیق و ملازم او شویم بعد از ساعتی محمد امین خان بهادر نیز بخدمت آمده همین عرض کرده
هر دو رخصت شدند و بعد از دو سه روز دیگر شب جمعه در وقتی که حضرت ختم خواجگان مشغول بودند
محمد امین خان بهادر بخدمت رسیده داخل ختم گردید بعد فراغ ختم خواجه میر شاه که از بنی عم محمد امین
خان بود و از مدتی ترک منصب کرده بخدمت حضرت ارادت آورده در ملازمت می بود خان بهادر
بحجره خواجه میر شاه رفته ایشان را همراه خود بطریق وسیله آورده و باتفاق نزد حضرت آمده خان بهادر
ایستاده شد و مقدمه سابق را بعرض رسانید حضرت باز سکوت ورزیدند خان رخصت شده بمکان
خود رفت روز دوم چین قلیچ خان بهادر بجناب حضرت رسیده و کسی که بخدمت حضرت حاضر
بودند فقیر حقیر نیز در خدمت ایستاده بود خان مذکور عرض کرد که التماسی بخدمت حضرت دارم امیدوارم
که در خلوت بعرض رسانم حضرت بطرف عزیزان اشارت کردند همه برخاستند و کمترین بخدمت
بود خان مذکور عرض کرد که ما سلوکی که با محمد اعظم شاه کرده ایم بر ضمیر انور ظاهر است از طرف
اعظم شاه خوف بسیار داریم و معهذا او را نسبت بر فیض حمیده نمیدانیم از ین سبب

بر تخت سلطنت خواهد نشست حضرت از این معنی آگهی بخشند تا بر خاقت او بپردازیم حضرت فرمودند
که بنشینید و این بیت بر زبان راندند

علم غیبے کس نمیداند بجز پروردگار　　گر کسے گوید که میدانم ازو باور مدار

و فرمودند شما میدانید که علم غیب غیر از حق سبحانه دیگرے ندارد پس چه قسم خبر غیب ازمائی
پرسید خان مذکور سکوت ورزید بعد ازان فرمودند که استخاره مسنون است بفقرا میفرمائیم که استخاره
نمایند آنچه ظاهر شود از دو حال بیرون نخواهد بود رحمانی یا شیطانی اگر رحمانی است کار شما
اوج خواهد گرفت و اگر خدا نخواسته باشد شیطانی بود برعکس آن باشد خان رخصت شده رفت
بعد ازان محمد امین خان بهادر خواجه خیر الله نام معتمد خود را که از مریدان حضرت بود فرستاده طلب
مذکور معروض داشت همان جواب که بچین قلیچ خان فرموده بودند فرمودند بعد ازان درویشان
مثل حاجی عاشور و حاجی صادق وغیره را فرمودند که شما در کار چین قلیچ خان و محمد امین خان متوجه
شوید عزیزان متوجه شدند و هر کس هر چه رو میداد پاره نوشته میگذرانیدند و پاره بزبان عرض
میکردند حضرت این همه را شنیده سکوت کردند روزے از برائے تجدید وضو بیرون آمدند شاه
قلندر بخی دست آمده ایستاده شدند حضرت بجانب ایشان متوجه شده فرمودند که شما غیر از خواب کار
ندارید و همیشه در خواب می باشید چین قلیچ خان و محمد امین خان چنین گفته فرستاده اند برید و متوجه
شوید و هر چه ظاهر شود معلوم کنید حضرت ایشان باز بعد دو سه روز شاه قلندر فرمودند چند روز
است که شما را این کار فرموده ایم تا حال جواب ندادید برید و متوجه شوید شاه تقصیر تقصیر گویان
درون مزار حضرت بابا پلنگ پوش رفته مراقب شدند هوا در نهایت گرمی بود و مراقبه ایشان
بدیر انجامید بعد از مدتے سر از مراقبه برداشته تجدید وضو کردند و نماز ظهر با جماعت گذارده و بر در
حضرت دست بسته ایستاده شدند کمترین بعرض رسانید که شاه قلندر بیرون ایستاده اند فرمودند که
بطلبید شاه درون آمده ایستاده شدند فرمودند که بنشینید و بگوئید شاه نشسته عرض کردند که درون
مزار متوجه نشسته بودم غیبتے رو داد و عالم صاف نورانی در نظر آمده در ان عالم تخت مرصع بر سطح

داوند و آوازے بگوش ما رسید به هر طرف که این خنجر میل کند همان طرف برود پس خنجر را بکف خود گرفتیم و خنجر بطرف هندوستان از دست ما پریده افتاد بعد از آن باز آواز بگوش ما رسید اگرچه اوایل تصدیع خواهد کشید لیکن عاقبت بخیر است مدد وقت خواهد شد این مقدمه را شاه بعرض رسانید حضرت فی الفور شیخ عبدالله نام عزیزے را که منشی حضرت بود طلبیده فرمودند که این مقدمه را بچین قلیچ خان بهادر و محمد امین خان بهادر بنویسید که درویشے در واقعه چنین دیده شیخ بموجب امر نوشته بدو عزیز را فرستاد بمجرد آنکه بشارت نامها رسید پیش خانه خود را بجانب هندوستان برآوردند و روز دویم بخدمت حضرت آمده فاتحه گرفته رخصت شدند بخیریت در شاهجهان آباد رسیدند و بهادر شاه بر محمد اعظم شاه فتح یافته بر تخت سلطنت نشسته بود هر دو ملازمت کردند و بادشاه بمهربانی تمام پیش آمد بعد چندے ارکان دولت بعرض رسانیدند که با محمد اعظم شاه چه وفا کردید بادشاه بنا بر عرض غرض گویان چندے نامتوجه بود بعده خدا تعالی ایشان را بقسمے پیش آورد که همه امرا محتاج گردیدند و ایشان همیشه شکر توجهات حضرت در مجلس بیان مینمودند در آخر محمد امین خان وزیر اعظم محمد شاه بادشاه گردید بعد محمد امین خان چین قلیچ خان بهادر بپایه وزارت رسیده بعد از آن وکیل مطلق بادشاه و صاحب مدار سلطنت گردید بالحال بحکومت سایر ممالک دکن کامیاب گشته لقب آصفجاه نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار خطاب است این همه از اثر توجهات حضرت است۔

وقتے در ایام بنات آب ناله در طغیان بود و میر محمود چون سرشار بوده داشتند و عبدالجبار از مریدان حضرت در بالاخانه می بود که با این نام تماص پسر کرد آن وقت شهرت تمام داشت میل او را بوقت شب طلبیده در بالاخانه با عبدالجبار بیک نشسته تماشاے رقص او میدیدند و چنان داشتند که چون آب ناله که زیر تکیه است شورش تمام دارد صداے رقص و سرود بگوش مبارک حضرت نخواهد رسید بعد فراغ از تهجد حضرت بر میر اعتراض کردند و دو طبانچه بر رخسار میر زدند و میر تقصیر گویان بر قدم حضرت افتاد و پاے می بوسید ورقص خود را بر قدمها مالیده و چون

جلالیت بودند کلکے بر فرق میزدند و رخسار و محاسن میر بخاک آلوده شد میر شیر رفت و باز پابوس حضرت کرد و چشم خود را بر قدم حضرت مالیده. فقیر چنین واقع شد شاه کوچک که بجناب حضرت تقرب تمام داشت شفیع شد حضرت بحجرهٔ خود تشریف بردند میر شکر الهی بجا می آورد و میگفت هر کلدے که حضرت بر سر من میزدند گشایشها در باطن خود می یافتم۔

و نیز یاد است که فقیر در سن هفت سالگی بود خلیفه عبدالرحیم در اربعین نشسته بودند و جمعے دیگر از فضلا و فقرا نیز همراه ایشان در مسجد اربعین نشسته بودند و قناتے در مسجد ایستاده کرده بودند و دران روزها حضرت ایشان باتفاق مولوی خلیفه عبدالله بخشی و مولوی ظهیرالدین و چندے دیگر از اعزه در بنگله نشسته کتاب نفحات الانس را مقابله میفرمودند روزے فقیر فرصت یافته در خدمت خلیفه آمده و ایشان بنده را از روے شفقت نزدیک خود طلبیده نشاندند و بمراقبه فرو رفتند و اعزه دیگر نیز در مراقبه بودند فقیر نیز از راه تقلید بتصور عزیزان سر فرو برده نشست در ین اثنا فقیر را هم غیبتے رو نمود در ان غیبت تمام عالم قسمے صاف و نورانی بنظر آمد که وصف آن نتوان کرد اگر بیضهٔ مرغے در مغرب بگذارند از کنار مشرق بعینه بنظر می آمد و در همان عالم بفصاحت تمام دل الله الله میگفت بعد از آنکه اعزه سر از مراقبه برداشتند فقیر هم سر برداشت حضرت خلیفه گوش فقیر را بدست خود گرفته از سر لطف قدرے مالش دادند و پرسیدند دل شما چه میگفت گفتم الله میگفت فرمودند اگر شما هر روز پیش ما بیائید ما همین قسم دل شما را میگویانیم فقیر را ذوق و شوق این صحبت بیشتر شد و دل بسیار راغب گردید اکثر بخدمت خلیفه آمده می نشست و دران وقت اکثر حضرت مرشد برحق بجهت طلبیدن کتاب یا کارے دیگر فقیر را بنام آواز میدادند و فقیر از قنات می بر آمدم و خدمت بجا می آوردم دو روز بهمین عنوان گذشت روز سیوم حضرت بعد نماز ظهر در مسجد ایستاده شدند و خلیفه را نزد خود طلبیده فرمودند که فلانے یعنی این حقیر دست و پاے من شده است اگر در صحبت نشیند کار معطل میماند او را بعد ازین پیش خود منشانید بعد دو سه سالے که فقیر بخدمت خلیفه باز رفت از سر لطف نزدیک خود طلبیده نشاندند و فرمودند که شما در خدمت حق

شب و روز بیجان و دل حاضر باشید که کار شما همین است وقتی که حضرت بابا پلنگ پوش تا کسی را
رو میداد میفرمودند که یک آثار کچری در یک آثار روغن زرد بریان کنید تیار کرده بخدمت می آوردند
حضرت بر همه تقسیم نموده دو سه لقمه خود تناول میکردند حق تعالی شفای کلی میداد و همین حیات حضرت
از مخلصان همچنین هر که بیمار شده کچری بدین طریق پخته بر دم میخورانند و خود هم میخورد و صحت می یافت.

وقتی حضرت ایشان یعنی شاه مسافر از تب بشدت تمام داشتند هیچ علاجی بر طرف نمیشد
باین کمترین فرمودند که دوا نیست حضرت مرشد برحق تیار سازید کچری بریان بدستور مذکور پخته آوردم
بنام حضرت والی دارین فاتحه خوانده تقسیم کرده دو سه نواله خوردند تب بر طرف شده و شفای کلی
حاصل گشت و تا حال آشکار است هر بیماری که کچری نذر حضرت بابا پلنگ پوش می پزد باعتقاد
درست صحت می یابد انشاء الله تعالی.

وقتی کمترین را آزار تب بشدت رو نموده سه سال بتصدیع کمال گذشت شاه
شهید و صوفی عبدالله و اعزه دیگر گفتند که سر بر قدم مبارک حضرت والی بتحقیق بگذار و بزاری
التماس شفا کن این فقیر بخدمت شریف آمده بر قدم مبارک افتادم و عرض کردم که از آزار
تب بجان آمده ام توجه شود که بر طرف گردد حضرت دست مبارک بر سر این فدوی گذاشته
فرمودند که بر تربت حضرت پیر عجز و انکسار التماس کن حسب الارشاد بر سر مزار فایض الانوار آمده
تضرع بسیار نمودم همدران حالت غیبتی رو داده دیدم که حضرت بابا پلنگ پوش روبرو جلوه نما
شدند قدم مبارک نمایان و قرشی بر سر بود لیکن چهره شریف ظاهر نمیشد دست خود را گرد ان این
فقیر انداختند چیزی مثل دود یا سایه در مشت حضرت آمده بزور تا حلقوم کشیدند وقتی که آن
حلقوم رسید از دست حضرت جدا شده باز بگلوی من چسپید دفعه دویم باز حضرت دست بگلویم
انداخته کشیدند تا بسینه رسید و باز از دست شریف برآمده بگلوی من پیچید دفعه سیوم بزور تمام
کشیدند تا بکمر آمد من سراسیمه برخاستم چون آن روز روز نوبت تب بود تب آمد نوبت دویم
نیز قدری آمد نوبت سیوم بالکل دفع گردید و این اثر فرموده حضرت ایشان بود

شاه نور حمامی که الحال مقبرهٔ ایشان مشهور و معروف است با حضرت ایشان اتحاد تمام داشتند و هر سال روز آخری چهارشنبه ماه صفر مجمع در خانقاه ایشان میشد و حالا نیز می شود و بعد فوت شاه نور شاه شهاب الدین که خلیفه و جانشین ایشان بودند مرید خود را بخدمت حضرت فرستادند که فردا آخری چهارشنبه است و صحرا سبز و خورم است حضرت تشریف بیارند و روز دویم خادمان از خانهٔ خوش خبر خان اسپی چند برای سواری آوردند حضرت بعد نماز ظهر سوار شدند میر محمود و میر عبدالله و این فقیر و چند شخص دیگر سوار شده بخدمت حضرت بودیم چون اسپان جا بند بودند شوخی و تندی کردند میر محمود اسپ خود را مهمیز داده دوانیدند و میر عبدالله که در عین جوانی بودند نیز اسپ تاختند و اسپان دیگر هم بشورش آمدند این معنی بخاطر حضرت گران رسید بعد رسیدن بمکان شاه نور نماز عصر خوانده بجانب شهر عازم شدند عزیزان که همراه بودند نیز راهی شدند پارهٔ راه طی کرده بودند که اسپ میر تندی نموده در دویدن آمده میر را گرفته برد چون میر خوب نیز هم داشتند مردم گمان بردند که میر اسپ را تاخته باشند و حال آنکه میر از خود خبر نداشتند چون میر نزدیک بکالا چبوتره رسیدند از پشت اسپ بر زمین افتادند و ضرب تمام رسید و سر و اکثر بدن مجروح گردید و بیهوش شدند و اسپ بجهید مردم از عقب رسیدند و این حالت را مشاهده کرده از جای چهارپائی بهم رسانیده و میر را بران انداخته بتکیه آوردند تا سه شب و روز بیهوش بودند روز چهارم حضرت برای دیدن میر آمدند میر فی الجمله افاقت آمده بر پای حضرت افتادند و گریه بسیار کردند و عذر بخدمت حضرت گذرانیدند حضرت از برای شفای میر فاتحه خوانده بحجرهٔ خود تشریف بردند میر میگفتند ضربی که بما رسید از سبب بی ادبی بود که اسپ را دوانیده بودم و این محنت از جانب حضرت بما رسید۔

شاه کوچک که از خادمان مقرب حضرت بود برادری داشت شاه بارکی نام داشت درون حجرهٔ که در تکیه بود میماند و باتفاق پسر خود که در حسن و جمال بی نظیر وقت بود

وچندے دیگر از اوباشان شب‌ها پنهانے درون چهرها هم بوزه میخوردند اینها بخاطر کس بودند
گمان می‌بردند که ما مرتکب این عمل بطریق خفیه میشویم اما بر ضمیر روشن حضرت آشکارا بود قریب شش ماه
این افعال گذشت یکایک وحشتے در دل اینها پیدا شد داعیه رفتن به بندر سورت در خاطر
پیدا شد از خدمت حضرت رخصت شده روانه شدند و شاه کوچک در ملازمت حضرت بود
چندے برین معنی گذشت روزے حضرت بجانب اصحاب متوجه شده پرسیدند که شاه باری
وغیره که به بندر سورت رفته اند خبرے از اینها رسیده یا نه عرض کردند که بسورت رسیده باشند
حضرت فرمودند عنقریب است که خبر آنها خواهد رسید بعد چهار روز خبر رسید که بعد رسیدن
به بندر سورت همه از پے یکدیگر بفاصله شش روز مردند مگر یکے از جمله اینها زنده است بعده
شاه فیضی نام از جمله آنها که زنده بود از سورت مراجعت کرده بخدمت حضرت آمده او نیز در پنج
شش روز بمرگ مفاجات مرد بعد از چندے شاه کوچک رخصت رفتن بولایت از حضرت
خواست حضرت دو سه دفعه از راه شفقت منع کردند چون بمبالغه التماس نمود تند شده
فرمودند دیدی که حال برادرت چه شد و باز میخواهی که جلا دهی کنم شاه مذکور باز رخصت
خواستن نادم شده تقصیر تقصیر گویان سر خود بر قدم مبارک نهاد ـ

میرزا نعیم بیگ از مریدان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان میگفتند که پیش ازان که
نواب نظام الملک بهادر فتح جنگ در عصر محمد فرخ سیر بادشاه بخدمت صوبه داری دکن در خجسته بنیاد
سکونت داشت من براے حراست شهر تعینات بودم جاگیرے در تعلق خود داشتم که سابق در
تنخواه مستوفی بود و چون مستوفی با دیوان آشنائی قدیم داشت دیوان خواست که جاگیر مرا تغییر
کرده بمستوفی بدهد من هر چند بسماجت بدیوان گفتم که جاگیر مرا بحال دارد قبول نکرد و مقرر نمود که
بعرض نواب رسانیده جاگیر بمستوفی بحال میگرداند ازین جهت متردد خاطر شده بخدمت
حضرت آمدم و سلام کرده نشستم حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که غم ظاهر میشود از بودن حقیقت
جاگیر بخدمت عرض کردم ساعتے توقف نموده فرمودند که الضرب حرفة واز

کارے کہ بصلح برنیاید بدیوانگی در آن بباید در دل اندیشه کردم که دیوان مرد محمود و من جز و ضعیف
او را بچه قسم ضرب رسانم از خدمت رخصت شده بخانهٔ خود رفتم و فردا بکچهری رفته نزد دیوان
نشستم و مقدمهٔ جاگیر از در میان آوردم دیوان بدستور سابق جواب داد و درین اثنا مستوفی
از دروازهٔ کچهری در آمد و نظر من بر او افتاد دیگا یک از خود رفته دست بقبضهٔ شمشیر کردم و گفتم
که شما جاگیر مرا تغییر کرده میخواهید که باین هندو بدهید این گفته برخاستم و مقابل مستوفی رسیده
باواز بلند گفتم که اگر این مرا بکشد جاگیر از آن اوست و اگر من این را بکشم جاگیر از من است
مستوفی از مشاهدهٔ این حال ترسیده و لرزیده از پیش من گریخت و دیوان مردم را فرستاده
مرا نزد خود طلبیده دلاساے بسیار داد و گفت خاطر جمع دارید جاگیر از تو تغییر نمیکنم چنانچه فی الفور
عرضی نوشت و دستخط بحالی کرده داد به خوشی تمام بجناب حضرت رسیدم حضرت بجانب
من نگاه کرده تبسمے نموده فرمودند که معنی الضرب حرمة را دانستی من شکر توجهات حضرت را
بجا آوردم۔

میرزا عبد الله نامی از ارباب کمال نقل کردند که روزے بملازمت فائض البرکات حضرت
باباشاه مسافر قدس سره رفته بودم وقت نماز عصر بر کنار دریا متصل مسجدے بر تختهٔ سنگ نشسته بودند
ناگاه مارے سیاه مهیب پیدا حاضران بدفع او مستعد شدند فرمودند پیش ما می آید مترسید مار آمد
و سر خود بر زانوے حضرت مالید آنگاه بمار فرمودند که برو مار از نظر حاضران غایب شد۔

حاجی عبد الرحیم از مریدان حضرت مخدوم صاحب که در تبرکات از مشایخ عظام و بزرگ
سرا پا احترام بودند نقل میکردند که عزیزے نوجوان بارادهٔ خدا طلبی سیاحت اختیار کرده در ملتان
و لاهور و شاهجهان آباد بخدمت مشایخ وقت رسیده اما عقده کشود کار خود نمود در هیچ جا حصول
مدعا نشد از آنجا به بندر سورت که سید سعد الله نام صاحب کمال در آنجا بودند رسیده و چندے
بتقدیم خدمت پرداخت اظهار مطلب نمود فرمودند که راه دراز در پیش دارید و میخواهید زود بمنزل
برسید چگونه صورت بندد گشود کار سالک وابستهٔ بفیض حضرت شاه است کرم الله وجهه

هر چند که هر چهار یار کبار رضی الله عنهم بر حق اند اما ارادت و محبت جناب مرتضوی بیش از دیگران می باید آن عزیز قبول نمود و در خدمت شیخ شروع باشتغال کرد در چند روز مجنون شد یکی از آشنایان گرد مکه معظمه بود بعد از معاودت او را بهمان حالت با خود گرفته در طلبه محبت بنیاد محبت قدوة العارفین حضرت بابا شاه مسافر قدس الله تعالی سره العزیز رسید و احوال او را بعرض همه حضرت فرمودند که او را پیش ما بیارید چون در خدمت حضرت حاضر شد بمجرد نگاه حضرت بهوش آمد و سر بر قدم حضرت گذاشت فرمودند شما غلط کردید که در جناب هر چهار برگزیده خیال شیخ کم کردید و ثمر و آن هم دیدید آن شخص مطیع ارشاد حضرت گردید در چند روزے بمدعای خود رسید کرامت الاولیاء حق۔

شاه کوچک می گفتند که در اوایل عسرت خرچ بمرتبه کمال بود در آن ضمن ماه مبارک رمضان رسید کیفیت رسیدن ماه رمضان بجناب حضرت عرض کردم فرمودند که خدا آقا داده است و بعد چند ساعت در بالاخانه که بر حجره شریف واقع است تشریف برده اند در ان زنجیر نمودند بعد از دو سه ساعت شخصے بحشمت تمام در تکیه آمده او را در دیوانخانه نشاندم و برائے خبر کردن بر بالاخانه رفتم دیدم که دروازه مضبوط است از روزن نگاه کردم دیدم که حضرت گوشه بوریا را کنار نموده روے خود را بر خاک میمالند و بعجز و انکسار آهسته آهسته چیزے بجناب الهی عرض می کنند از دیدن این کیفیت خوفے و هراسے در من مستولی گردید و لرزه بر اندامم افتاد ترسان و لرزان از بالا فرود آمدم بعد از ساعتے حضرت از بالاخانه فرود آمده بدیوانخانه تشریف آوردند و آن عزیز ملازمت نمود بعد از فراغ از قهوه و از ذکر خود چیزے طلبید مبلغے در رومال بسته بود بر خاسته بخدمت حضرت گذرانید و گفت صمین قلیج خان بهادر بجناب حضرت عرض بندگی کرده و برائے خرچ رمضان مبارک دو صد روپیه نیاز فرستاده اند حضرت فاتحه خواندند و بجانب من اشارت کردند که آن مبلغ را بر داشتم حضرت تبسم نموده فرمودند۔

۳ تا نالد کودک حلوا فروش بحر بخشایش کجا آید بجوش

چون نگاه کردن از روزن بر حضرت مکشوف شده بود تبسم کرده این بیت خواندند ـ

محمد غیاث خان بهادر که در عرس حضرت برای زیارت آمده بود نقل میکردند که در ایامی که نواب غازی الدین خان بهادر بعد وفات بادشاه عالمگیر در بیجاپور سکونت داشتند محمد اعظم خان راجه ساهو را که در قید بادشاه عالمگیر بود خلاص کرده رخصت ملک او نمود راجهٔ مذکور با افواج کثیر شهر خجسته بنیاد را محاصره کرد نواب این خبر شنیده مرا با فوج بجهت تنبیه او فرستاد چنانچه آمده بر قصبه که بمسافت چهار کروه از شهر واقع است وارد نمودم غنیم این خبر شنیده و کوچیده رفت و من یک پهر روز برآمده داخل شهر شدم و بخانهٔ حاجی محمد ضیا که از مخلصان حضرت بود فرود آمدم روز پنجشنبه بوقت سه پهر بملازمت حضرت در تکیه آمدم حضرت با جمع در مسجد بختم خواجگان مشغول بودند من هم داخل ختم شدم سفرهٔ مدور از شروع در زیر دانهای ختم گسترده بود در خاطر خود گذرانیدم که من نیز همین اسلوب سفره بجهت ختم در خانه رفته تیار خواهم نمود بعد فراغ از ختم حضرت از من پرسیدند که شما هم ختم میکنید عرض کردم که بی رخصت شده بخانه آمدم روز دویم همان سفره را برای من فرستادند شاه کوچک آمده گفتند که حضرت فرموده اند که برین سفره ختم میکرده باشید من تسلیمات بجا آوردم خطره که بخاطر من گذشته بود بر حضرت مکشوف گردیده و باعث مزید اعتقاد گردید و الحال مدت بیست و پنج سال است که آن سفره در خانهٔ من است و بران ختم خواجگان میخوانیم و هرگز کهنه نشده و از روزی که این سفره بخانهٔ من آمده است روز بروز کشایشها و برکتها می یابم ـ

حافظ محمد اسمعیل نقل میکردند که روزی بجناب حضرت عرض کردم که میخواهم که معرفت الهی پیدا کنم فرمودند که در سن چهل سالگی درویشی با تو در خواهد خورد و او را دعای ما خواهی گفت آن درویش در حق تو توجه خواهد کرد و بمراد خواهی رسید عرض کردم او را کجا یابم فرمودند در شاهجهان آباد نزدیک قدم رسول می باشد باز عرض کردم که تا زمان ملاقات او چه کار کنم ارشاد کردند که تا آن وقت هر که بنظر تو در آید آن را از خود بهتر دان و نیز فرمودند که از ذکر هو غافل مباش ـ و

نیز حافظ محمد اسماعیل گفتند که روزے در مسجد بخدمت حضرت نشسته کتاب تحفة الابرار
می خواندم درین وقت شخصے از در درآمد و عرض کرد که پسرم آزار دارد امید دارم تعویذے عنایت
فرمایند حضرت ممدان از دست شاه یونس طلبیده تعویذ نوشته دادند روز چهارم آن عزیز
بخدمت آمد و پسر خود را همراه آورد و دو شکرانهٔ صحت پسر خود گذرانید.

نیز حافظ نقل کردند که روز یکشنبه بود بجناب حضرت نشسته بودم عرض کردم که حضرت برا
مردم تعویذ عنایت فرمایند و برادرم محمد صادق با آزار صرع گرفتار است و ما را بجناب حضرت
دعوے غلامی و خانه زادی است پس کجا رویم و با که گوئیم فرمودند ساعتے صبر کن درین اثنا چند
کس جنازهٔ شخصے را آوردند و حضرت برائے نماز جنازه برخاستند و اعزهٔ دیگر نیز همراه آنحضرت
نماز جنازه خواندند بعده حضرت باین فقیر ارشاد کردند که دو گل از جنازه بیار من رفته گلها آوردم
حضرت بران گل چیزے خواندند از دست خود بمن عنایت کردند و فرمودند که در گلوے برادر زادهٔ
خود بربندد تا یک هفته و اگر من گلها را تعویذ کرده در گلوے محمد صادق بستم بتفضل الهی بتوجه حضرت آزار
صرع بالکل مندفع گردید.

میر محمد وفا حصاری که سید و عارف وقت بودند و بادشاه عالمگیر اعزاز و اکرام بواقعی
بجامی آوردند و با حضرت پیر و مرشد ربطے قلبی داشتند خلف ایشان میر رشید خان که پرورش
یافته و مرید مقبول حضرت اند ذکر میکردند که من در ایام خورد سالی در مکتب خانه تکیه نزد میر محمد
یوسف میخواندم در ماه مبارک رمضان اکثر اطفال روزه میداشتند و من نیز روزه دار بودم
روزے میر محمد یوسف گفتند طفلے بود که در ماه رمضان بطهارت خانه رفته آب میخورد بخاطرم
گذشت که تو هم طهارت خانه رفته چرا آب نمی خوری با همین خطره زیر درخت بید مجنون که دران جا
ظروف وضو میگذاشتند آمدم و چون ظروف نو تازه بود یکے را برداشتم و در طهارت خانه
رفتم و باوجود آنکه تشنه نبودم آب خوردم و لبها را خشک ساخته بیرون آمدم و نماز ظهر خوانده
بمکتب خانه رفتم وقت سه پهر که اطفال آزاد شدند من نیز همراه طفلان بخانه

سلام کرده خواستم که بخانه خود بروم حضرت نام مرا گرفته نزد خود طلبیدند نزدیک رفته ایستاده شدم
فرمودند شما طهارت تازه رفته آب خورده باشید و حال آنکه برین معنی هیچکس اطلاع نداشت مرا
خجالت بمرتبهٔ کمال دست داد چون خجالت مرا ملاحظه کردند فی الفور برای تسلی من فرمودند شما
مرد آدمی اید البته این قسم نخواهید کرد با شما مطایبه کردیم — خیر

میر رشید خان میگفتند که من در اوایل ایام جوانی مرتکب شراب خواری و تماشای رقص
طوایف و منهیات دیگری بودم و از خجالت این افعال در تکیهٔ متبرک نمیتوانستم آمد شبی بخواب دیدم
که بتکیه آمده ام و در بیرون دروازه رسیده ام و شاه عرب متصل دروازه نشسته اند سلام کردم ایشان گفتند
که میر رشید بعد مدتی به تکیه آمدید حضرت پیر و مرشد درین حجرهٔ شریف ایستاده بودند و از مرا شنیده
فرمودند که ایشان چرا نمی آیند اگرچه از خجالت جرأت رفتن بحضور مبارک نداشتم لیکن چون دانستم
که حضرت از احوال من مطلع شده اند لاچار پیش رفته سلام کردم حضرت دست مرا بدست مبارک
خود گرفته درون حجره بردند درین ضمن میر باقی خان ابن عم بنده نیز از عقب در حجره در آمدند حضرت
جانب من نگاه کرده فرمودند که شنیده ایم که شما شراب میخورید در آن وقت بخاطرم یاد آمد که شخصی
در جناب حضرت غوث الثقلین از دروغ گفتن توبه کرده بود هر وقت که بعزم کار ناشایسته از خانه
بیرون می آمد کسی می پرسید که کجا میروی آن عزیز اگر راست میگفت خجالت میکشید و دروغ گفتن
را خود ترک کرده بود لاعلاج از اراده فاسد در دل توبه میکرد و عازم کار نیک میشد و نام صالحان
کار پیش سالان خاطر نمود و باین طریق بدیهای او بنیکی مبدل گشت من نیز در همان حالت خواب
در دل از خوردن شراب توبه کردم و بجناب حضرت عرض نمودم که از خوردن شراب توبه کردم در
دل اندیشیدم که بی خوردن کیفیت چه قسم خواهم گذرانید با تسلی خود باین معنی میکردم که بعد ترک
شراب مسکرات دیگر بسیار است باز حضرت پرسیدند که دیگر کدام کیفیتی خورید بغیر از کیف های دیگر
نیز در دل تایب شده و بعرض رسانیدم که از جمله کیفیات توبه کردم درین ضمن میر باقی خان با بنده

گفتند که از تماشا تحصیل کنچنی هم توبه کنید حضرت قول ایشان را شنیده جانب بنده متوجه شده فرمودند که
اگر شما ترک این فعل هم بکنید اسپی که نزد میر محمد باقی است از آن قسم اسپ در خانهٔ شما خواهد آمد عین
آشنا بیدار شدم و از سبب ندانستن ها که در خواب بخدمت حضرت شنیده بودم طول و تحمل نشستم همان
روز وقت نماز عصر میر باقی خان نزد بنده آمده گفتند که حضرت بشما دعا گفته آمده و از اینجا غلامی
که بنده در جناب حضرت داشت همین یک تر به دعا گفته فرستاده بود ما انشتم که دعا گفته فرستادن بحض از
برای ترک افعال شنیده است همین توجهات حضرت تا ماده خیالات فاسده بالکل از دل فرو زایل
گشت و بعد چندی بخدمت شریف رسیده از جمیع کردارهای بد توبه کردم و مرید شدم آخر الامر
همان اسپ که در خواب از جناب حضرت بشارت شده بود بخانهٔ من آمده بر همان اسپ نوکر
شدم الحمد لله تا این وقت برفاهیت میگذرانم ۔

نیز میر رشید خان می گفتند که بعد وصال حضرت در وقتی که نواب نظام الملک از دار الفتح
اجین عزیمت بملک دکن نموده از دریای نربده عبور کرده نزدیک برهانپور رسیدند خبر آمدن دلاور خان
از طرف هندوستان و آمدن عالم علیخان از اورنگ آباد برای مقابلهٔ ایشان در میان آمد و من
دران وقت بخشی فوج میر احمد خان بهادر ناصر جنگ خلف خورد نواب نظام الملک بودم خواستم
که چیزی از تعلقه خود در خدمت نواب عرض نمایم هر چند سعی کردم نواب متوجه نشدند ازین محزون
شده بخانهٔ خود آمدم و اندیشه کردم که عجب اوقات گذرانی است ازین نوکری و خدمت فقیری
بهتر است درین فکر خوابم ربود در خواب دیدم که حضرت پیر و مرشد بر چبوتره بلندی بر سر دو پا نشسته اند
و نواب نظام الملک بجانب دست چپ حضرت نیز بهمین طور نشسته اند و بنده روبروی حضرت
دست بسته ایستاده است حضرت بجانب بنده متوجه شده دست راست خود را دراز کرده اشاره
به تسلیمات فرمودند و نواب هم اشارت حضرت را دریافته جانب بنده نگاه کردند فقیر تسلیمات
بجا آوردم و در همان حالت از اشارت حضرت مفهوم فقیر شد که ازین قسم عزم گله مند بودن مناسب
نیست درین آشنا بیدار شدم و بخدمت محمد غیاث خان بهادر رفته کیفیت خواب بیان کردم

تعبیر نمودند که انشاء الله تعالی فتح نصیب نظام الملک شود و تسلیمات منصب و جاگیر بجا خواهید
آورد بعد چندے نواب نظام الملک بر مبارز خان و عالم علی خان فتح یافتند و بنده تسلیمات
منصب و خطاب بجا آوردم و جاگیر هم یافتم۔

نیز میر رشید خان می گفتند که بعد از وصال حضرت در وقتے که قلعه داری ملیر به محمد غیاث خان
بهادر مقرر بود من از طرف محمد غیاث خان نیابت قلعه داری قلعه مذکور داشتم بعد از آنکه خدمت
از ایشان تغیر شد من نیز تغیر شدم مردم سپاه که قریب ده هزار روپیه طلب آنها در سرکار بود بر من
هجوم کردند من چیزے در بساط خود نداشتم آنها خواستند که مرا بے آبرو نمایند درین وسواس
بودم که یک پاس روز باقی مانده خوابم ربود در خواب دیدم که من به تکیه متبرکه آمده ام و بخاطر خود
گذرانیدم که از تو کدام خدمتے که لایق جناب حضرت باشد بجا نیامده مگر آنکه خود را زینه دروازه
تکیه نمایم تا مردم بر سر تو گذشته آمد و رفت کنند خود را زینه ساختم و مردم پا بر پشت من گذاشته
میگذشتند مرا فرحتے از آن دست میداد و باز بخاطرم رسید که اگر مردم پا بر گردن من گذاشته
بگذرند بهتر است مردم پا بر گردن من گذاشته میرفتند و مرا فرحتے و بشاشتے زیاده رو نمود باز گفتم
پا بر سرم گذارند مردم پا بر سرم گذاشتند و ریش و دهانم بخاک آلوده شد و بسطے تمام در حالت
خود مشاهده می نمودم درین ضمن چند درویشے نزدیک من ایستاده بود او را گفتم تو نیز پا بر سرم گذاشته
بگذر او نگذشت و مرا گفت این کدام فعل است که اختیار کرده مرا از گفتن او حجابے رو نمود برخاستم
و درون تکیه در آمدم دیدم که حضرت در صحن مسجد مستقبل قبله و شاه خادم روبروے شریف پشت
بقبله نشسته اند حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که خوب هستید من خاموش ماندم و تسلیمات
بجا آوردم شاه خادم مرا گفتند که حضرت شما میفرمایند که شما خوب هستید و شما تسلیمات می کنید
بایستے که جواب میدادید که خوب هستم درین اثنا از خواب بیدار شده دیدم که دو گهڑی روز باقی مانده است
و خوب یاد دارم که چون حضرت در خواب احوال پرسی من می نمودند در تکیه همین قدر روز باقی بود از
دیدن این خواب تسلی خاطر حاصل کردم اما وسواس ازدحام مردم در خاطر بود در روز شب دیگر

می گذشت بسبب همه مردم نزد من آمده بطلب ایستادند تمام گفتند که شما چیزی در بساط ندارید چه احکام می کنید
که زر خود را از متصدیان موضع ... و غیره بگیریم من بخاطر گذرانیدم که اگر محمد عنایت خان مرا زیر پای
فیل بیندازد قبول دارم لیکن فی الحال خود را از دست این مردم نجات باید داد پروانگی دادم
و انبار زر خود را از متصدیان مذکور گرفتند من ببرکت حضرت از بلای عظیم رهائی یافتم۔

نیز میر رشید خان نقل میکردند که رابعه بیگم زوجه فقیر خواست که در طریقه قادریه مرید شود من او را
گفتم اگرچه فی الحقیقت در میان بزرگان جدائی نیست لیکن چون آبا و اجداد شما در سلسله علیه
نقشبندیه مرید شده اند بهتر است که شما هم بدین طریقه مرید شوید القصه این فقیر در خواب دید که در یک
خانه دیگهای کلان بر دیگدانها گذاشته اند و طعام می پزند و انبوه مردم بسیار از بیرون می آید گفت من
در خواب در یک خانه آمدم دیدم که میر محمد یوسف و حاجی حبیب الله ایستاده اند و پرده از چادر کلبا
دو کس از دو طرف گرفته می آیند و عقب آن پرده حضرت پیر و مرشد تشریف می آرند و مردم بسیار
عقب حضرت می آیند پرسیدم سبب پختن این طعام چیست و حضرت کجا تشریف میبرند میر محمد
یوسف و حاجی حبیب الله گفتند که برای مرید کردن شما می آیند القصه مرا از آن وقت خلوص
ارادت بجناب حضرت حاصل شد۔

خواجه عبدالسلام وقایع نگار جالندهر میگفت که من روزی بخدمت حضرت سعادت
اندوز شدم و از مدتی آزار تب داشتم حضرت پرسیدند چه حال دارید عرض کردم که حرارت مرا
نمیگذارد فرمودند اگر حرارت شما را نمیگذارد شما حرارت را بگذارید از همان وقت ببرکت نفس مبارک
حضرت آزار من برطرف شد و صحت کلی یافتم وقتی در تکیه حضرت خرج بود بجناب حضرت عرض
کردم دو سه روز گذشته که در مطبخ دیگ باز شده حضرت پرسیدند که دهان خمهای غله واکرده است
یا پوشیده عرض کردم که پوشیده است فرمودند که دهن های انبار را واز بگذارید که بزرگان عرب
مقرری داشتند که هر گاه در خانقاه چیزی نمی بود میفرمودند که دهن های خم ها سر باز بگذارید
تا اگر حق تعالی از خزانه غیب پر کند مریدان بموجب فرموده عمل می آوردند [illegible]

میرسید و انبارها را پر میکردند فقیر حسب الارشاد آن بزرگ غلّه‌ها را وا کرده گذاشت روز دوم قدوم یمنی رسید و غلّهٔ فراوان خرید نموده انبارها را پر کرده شد ـ

قلیچ بیگ نام جوانے بود از قوم بلوچ بے باک و باموری غیر شرعی گرفتار روزے بعد نماز عصر حضرت در مسجد تشریف داشتند و قلیچ بیگ از طرف قطب پور مست و لایعقل بدبو از دره تکیه آمده جا ایستاده شد و طره شانه از بنگ که آن را چرس می‌نامند بر سر گذاشته از شخصے پرسید که حضرت کجا اند آن شخص گفت که در مسجد نشسته اند بے محابا داخل دروازه شد چون نظرش بر حضرت افتاد رنگش متغیر شد و لرزه بر اندام او پدید آمد ترسان و لرزان سلام کرد و با ادب تمام بخدمت حضرت در کنار صفهٔ مسجد نشست حضرت تبسم زیر خنده نموده پرسیدند که از کجا می‌آئید گفت از طرف قطب پور حضرت فرمودند گوش بگیر شما گرم ظاهر می‌شوید بخانهٔ خود رفته بخواب روید بے اختیار از خدمت برخاسته بخانهٔ خود روان گردید و بآزار سخت مبتلا شد و بعد از چهار پنج روز فوت کرد و سبب بے ادبی که بجناب حضرت کرده بود بجزا رسید و جوان مرگ مرد ـ

ملا عالم نام خادمے بے باکے بے ادب پیشه در خدمت حاضر می‌بود و اکثر کارهاے نامرضی شریعت عمل می‌آورد و حضرت بارها از کردارهاے او ناخوش میشدند روزے بملا عالم فرمودند که شما بخانهٔ میر عبد الله نمی رفته باشید و اگر خواهید رفت شما را تنبیه خواهیم کرد ملا عالم ساکت ماند بعد دو سه روز پیش از نماز عشاء در مسجد تشریف داشتند این فقیر و میر عبد الامین هر دو بخدمت ایستاده بودیم حضرت پرسیدند که ملا عالم کجا است میر عبد الامین عرض کرد که بخانهٔ میر عبد الله رفته است خاطر شریف متوحش شد فرمودند که او را طلبیده بیارید او را آوردند حضرت بملا عالم فرمودند که ما گفته بودیم که بخانهٔ میر عبد الله نخواهی رفت چون است که بسزا برسانیم باز فرمودند که الحال شب است فردا ترا و او را بسزا خواهیم رسانید در جواب گفت هر تنبیه باشد در حق من باید کرد و میر عبد الله هیچ نباید گفت حضرت زیاده برهم شده فرمودند که خوب فردا خواهیم فهمید بعد این گفتگو برخاستند و نماز عشا بجمعیت خوانده در حجره تشریف بردند صبح یکایک ملا عالم را آزار ـ

رو داد و روز دویم زبانش بند گشت و میگفت بر دریغا سوختم روز سیوم جان داد و باعث عبرت
اکثرے از مردم شد۔

میر حسین پسر میر محمد یوسف از مردم بدخشان بودند از انجا بهندوستان آمده در سرکار شاهزاده
محمد بیدار بخت نوکر شدند و در محبت بنیاد متاهل گشتند و بجناب حضرت اتحاد تمام داشتند
بعد از ان مع قبایل عازم مکه معظمه گشتند و در بندر سورت رسیده در کشتی نشستند در همان ایام
میر مذکور متولد شد نام ایشان میر دریایی گذاشتند بعد از انکه والد ایشان سعادت زیارت
حاصل کرده بمحبت بنیاد امده طفل را در جناب حضرت آورده عرض کردند که بنده اراده دارم که بلشکر
شاهزاده بروم و میخواهم که طفل بدستور طفلان دیگر زیر قدم حضرت باشد میر حسین بلشکر شاهزاده
رفتند بعد چندے والدهٔ میر محمد یوسف را بیماری رو داد بجناب حضرت التماس کرده فرستاد که وقت
من نزدیک رسیده و این طفل را چنانکه پدر او در بندگی حضرت سپرده رفته است من نیز نیاز
حضرت کردم بعد مردن مادر میر را حضرت بفرزندی تربیت کردند و ممتاز ساختند و در خواندن
ایشان تقید فرمودند و متحد ساختند درین اثنا ایشان داعیهٔ نوکری کردند اگرچه مرضی حضرت بود
لیکن چون خواهش ایشان بسیار دیدند بلشکر بادشاهزاده محمد کام بخش نزد عرب بیگ خان که سابق
ذکر ایشان گذشته است فرستادند دران وقت بادشاهزاده بموجب حکم بادشاه قلعه چنجی را محاصره کرده
بودند و ذوالفقار خان پسر اسد خان وزیر بادشاه که تعین بادشاهزاده بود با محمد اعظم شاه پسر کلان بادشاه
اتفاق داشت و میخواست که نزد بادشاه برای کام بخش شود و در گرفتن قلعه کوشش نمیکرد کام بخش
ازین معنی واقف شده خواست که خود یورش کرده قلعه را بگیرد خان مذکور بر اراده او اطلاع یافته
عرضداشت مخفی به بادشاه نوشت که بادشاهزاده مشورت و صلاح دید بنده را قبول نمی فرمایند
و میخواهند که قلعه گرفته قدم از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده از جناب بادشاه منحرف شوند بادشاه
بخان مذکور حکم فرمود که کام بخش را مقید سازد میر محمد یوسف در لشکر بادشاهزاده رسیده در
نوکری بودند درین اثنا خان مذکور بادشاهزاده را مقید کرد میر محمد یوسف مایوس شده

بجناب حضرت رسیدند چون رخصت بخلاف مرضی حضرت حاصل کرده بودند با امیدی عزیمت کردند حضرت فرمودند بفضل الهی همه چیز درینجا میسر است همین جا باشید و بتحصیل علم مشغول شوید میر بکسب علم مشغول شدند و حضرت در باب تربیت ایشان توجهات بعنایت مبذول داشتند و در چند سال همین توجه خاص حضرت از جمیع علوم بهره یاب گشته فاضل و حکیم شدند بعد ازان عرض خواستند که علم تصوف و طریقهٔ درویشی ایشان را تلقین فرمایند لیکن ایشان درین علم که سر صحابی تنها است دل نداده مجذوب بودند اما شکر تمام و شغل پوره بود و اکثر بخدمت حضرت میرسیدند و سخن با آن جذب آمیز میگفت و حضرت در باره ایشان توجه میفرمودند و نان و لباس عطا میکردند روزی غلام میر مجذوب را بی سبب رنجانید و مجذوب در جناب حضرت آمده فریاد کرد و حضرت فرمودند غلام را بیارید درین اثنا میر محمد یوسف آمدند حضرت فرمودند غلام شما این بیچاره مجذوب را ناحق آزار داده است او را تنبیه نمایید که بار دیگر چنین نکند ایشان در جواب گفتند که مجذوب هم با او چیزی گفته باشد درین باب بخدمت حضرت مکابره کردند تا بحدی که حضرت ناخوش شدند و ایشان را از آمدن در تکیه منع فرمودند و نیز میفرمودند که ما آنچه در حق شما میکردیم و هرچه فهمیده بودیم بیجا بود بعد چندی میر حاجی حبیب الله را که از مخصصان حضرت و همراه میر بودند واسطه کردند ایشان که بخدمت شریف شفاعت کردند و حضرت قبول نمیفرمودند آخر الامر برای خاطر حاجی قبول نمودند ایشان میر را آورده در قدم حضرت انداختند حضرت عفو تقصیر ایشان کردند لیکن تا همین حیات از ایشان ملال خاطر داشتند و میفرمودند

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرم آید ز فرو بردن پرورده خویش

ایشان بعد وصال حضرت چند روز در تکیه بودند چون صحبت ایشان با فقرا موافقت نکرد برآمده در مسجد جمیل بیگ خان سکونت گرفتند و مدتی در انجا بودند و درس میگفتند و اکثری از اکابر و اهالی دولت از سبب انتساب بحضرت با ایشان اخلاص میداشتند و آمد و رفت مینمودند تا آنکه بیمار شدند و وقت ایشان نزدیک رسید فقیر برای عیادت رفت بسیار تغیر در وجود

شده بودند و دهان پخته بود گفتند که الحال از تصور بے ادبیها که بجناب حضرت کرده ام از هوش
میروم و پشیمان میشوم لیکن تقدیر را چه علاج بعد از آن بفقیر پیغام کردند که بکرات در خواب دیدم که
حضرت مرشد میفرمایند که خرقه بپوشید و از دست مبارک خود خرقه پوشانیدند بموجب ارشاد حضرت
خرقه برای من تیار سازید فقیر خرقه تیار کرده نزد ایشان فرستادم خرقه پوشیدند و گفتند که همین قسم
خرقه حضرت مرا در خواب عنایت فرموده بودند و نیز بعضے مردم نقل میکردند که من حضرت خواجه بزرگ
را در خواب دیدم که میفرمایند شما بعد ازین لنگ بندید چنانچه لنگ بستم و نیز حاجی محمد آقا کلا از جمله
فضلاے وقت و بزرگ عصر بودند عمامه بر سر من بستند ازین قسم خوابها بیان میکردند و قبل از وفات
که احوال ایشان متغیر شده بود و فرزندان ایشان مکانے برای دفن ایشان تلاش میکردند فقیر
در آن ایام بیمار بود این خبر شنیده گفته فرستادم که خاطر را مشوش نکنید شما را در تکیه خواهیم گذاشت
میران خبر را شنیده خوشوقت شدند و گفته فرستادند که ما از شما همین چشم داشتیم و حضرت مرشدم
مرا در خواب این بشارت داده بودند چنانچه از شما بظهور آمد بتاریخ شهر شوال از سنه ۱۱۴۵ یکهزار و یکصد و چهل و
پنج هجری رحلت نمودند و ایشان را در تکیه ترتیب بشاه قلندر دفن نموده شد۔

میر نظر خان که از ایام طفولیت پرورده و تربیت کرده و مرید حضرت مرشدم اند میگفتند که وقتے
حضرت از کمال فضل نیلا تھنے از پوشاک خاص خود بمن عنایت فرموده بودند چون تبرک بود در
بقچه نگاه داشتم و بسفر دکن رفتم از برکت آن قماش بسیارے بهر جنس نزد من جمع شد و بقچه که در آن
نیلا تھین بود بخانه پدر والدیه خود گذاشته عازم بعضے از اطراف شدم بعد مدتے که از آن طرف
مراجعت کردم دیدم که در اطراف بقچه من بقچهای بسیار فراهم آمده اند از پدر والدیه پرسیدم که این همه
پارچها از کجا رسید گفت که خدا تعالی از غیب رسانیده یقین دانستم که از برکت نیله تھین این حضرت
است بعد از آن همراه نظام الملک به برهانپور رسیدیم و جنگ دلاور خان در میان آمد میر
رشید خان گفتند که درین وقت اگر چیزے از تبرکات حضرت هم میرسید از آنجا بجانب حضرت خواجه
میداشتیم شاید که به برکت آن ازین بلاے عظیم نجات می یافتم چون ایشان به پور

جناب حضرت بودند یک آستین آن پیراهن جدا کرده بایشان دادم و ایشان تعویذ کرده در دستار خود
نگاه داشتند و باقی را من در بدن خود پوشیدم بسیاری از مردم در جنگ از طرفین کشته شدند و زخمی
گشتند حق سبحانه ببرکت آن تبرک مرا و میر رشید خان را محفوظ و سالم داشت و هیچ آسیبی بما نرسید۔

میر محمد تقی میگفتند که خلیفه خواجه محمد سعید روز عرس اول حضرت طعامی بسیار مهیا کرده بودند
و فقرا و مشایخ اجتماع داشتند خواجه ظفر الله و محمد الف برادر ایشان و حیات بیگ نام جوانی از آشنایان
فقیر آمدند چون اهتمام امر طعام وابسته باین فقیر بود طعام پیش اعزهٔ مذکوره گذاشته سرگرم رسانیدن
طعام بمردم بودم بعد از فراغ مسموع شد که هنگام تناول طعام حیات بیگ لقمه که برداشت
و دران استخوانی پوشیده بود استخوان در گلوی او بند شد رنگ رویش پریده نزدیک بود که جان برآید تیز جوی
تلخ فرو میرود و حیات بممات قریب رسید حیات بیگ گفت که من بدل متوجه شده گفتم که یا حضرت
با اصحاب مردم طعام نیاز بزرگان خورده از بلاها بتلخیم نجات می یابند و این عجب که بگرفتن
لقمهٔ طعام نیاز حضرت ایشان من باین اضطراب برآمده درین حالت یأس سرفه شد که آمد استخوان
از حلق جسته برآمد حیات بیگ میگفت اگر مدد از جناب حضرت ایشان نمیشد در مردن من هیچ توقف نبود

و در ایام قرب وصال حضرت که فی الجمله کسری داشتند روزی نواب نظام الملک بجهت
دیدن حضرت آمدند حضرت بر چهارپائی نشسته بودند دستاری که حضرت چند بار بر سر مبارک
خود بسته بودند از دست فقیر طلبیده کنار آن بدست مبارک درست کرده بدست نواب
نظام الملک دادند نواب بر سر خود بسته فرحناک شده رفتند و در همان رفتن با دو روز پیشتر از وصال
حضرت باز بخدمت رسیدند حضرت را در نهایت ضعف مشاهده کرده مغموم و آب دیده شده
دست خود بر قدم حضرت گذاشتند حضرت دست نواب را در دست خود گرفتند نواب دست
حضرت را بر چشم خود مالیده استدعای فاتحه نمودند حضرت بعد فاتحه خواندن دست نظام الملک را
بدست مبارک گرفته این دو بیت خواندند

ای سلیمان در میان چغد و باز ‖ حلم حق شو با همه مرغان بساز

مرغ جسته را زبان خیز گو　　　مرغ پرشکسته را از خیز گو

نواب را از شنیدن این ابیات رقتے دست داد و به نیاز و شکستگی تمام مرخص شده رفتند
حضرت بعد رفتن نواب فرمودند انشاء الله تعالی علی ازین عزیز فیض یاب خواهد شد بتوجه حضرت
دولت روزافزون نواب بمرتبه رسید که اظهر من الشمس است.

روزے حاجی قاسم در مرض اخیر حضرت باین کمترین گفتند که بنده مدتے در کفش داری
حضرت بسر برده ام و عمرے بخدمت گذاری حضرت گذرانیده و پیر شده ام امید دارم که حضرت
خرقهٔ ملبوس خاص باین پیر غلام عنایت فرمایند که تا مرا و فرزندان مرا سرفرازی در دنیا و آخرت
باشد این معنی را از طرف من بجناب حضرت وقت یافته بعرض رسانید این کمترین شبے وقت یافته
معروض داشت حضرت بعد استماع تا دیرے ساکت ماندند و پنج نفر بودند حاجی عاشور و شاه
عرب و شاه میر و میر سلیم و یاران دیگر در اطراف چهار پائی نشسته بودند حضرت بجانب این احقر
متوجه شده فرمودند یا گفتم لبیک فرمودند از فقرا چیزے که میراث مانده همین خرقه است مگر شما را
در کار نیست بنده خاموش و متحیر ماندم بعد از ساعتے فرمودند برخیزید و خرقه را از ستار بگیرید و
بپوشید کمترین برخاست و خرقه از ستار گرفت و پوشید حضرت باوجود ضعف برخاسته نشستند
و فاتحه خواندند عزیزانے که در خدمت حاضر بودند مبارک باد گفتند بعد از ان حضرت فرمودند
که دیگ جوشے از برائے فقرا بپزید روز سیوم فقیر دیگ جوشے ترتیب داد باز حضرت تجدید فاتحه
خواندند و تکبیر گفته ارشاد فرمودند که هر طالبے که بیاید شما تکبیر گوئید و خرقه پوشانید حضرت ایشان
روزے پیش از وصال بیک سال از حجرهٔ شریف بیرون تشریف آوردند و در کنار چبوتره بالا
که احال باره دری بران نصب گردیده ساعتے نشستند خواجه محمد صادق و حاجی صادق و شیخ
عبدالله وغیره اعزه آمده بخدمت ایستاده شدند حضرت بجانب خواجه محمد صادق متوجه شده
پرسیدند که این کدام ماه است که میگذرد عرض کردند که ماه رجب است باز پرسیدند که تاریخ
چندم است معروض داشتند که چهارم است شب پنجم داخل میشود قدرے

که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره درهمین تاریخ وهمین ماه از عالم فانی بجهان جاودانی
رحلت فرموده‌اند این فقیر حقیر در خدمت شریف حاضر بود خواجه محمد صادق و عزیزان دیگر ازین
سخن متحیر شدند حضرت برخاسته تجدید وضو مشغول شدند و طهارت ساخته در حجره تشریف بردند
خواجه محمد صادق کتابی از خانهٔ خود یاورده همین تاریخ و روز و سال نوشته نگاه داشتند بعد
چندی آزار تپ بجناب حضرت عارض شد چند روز مفارقت می‌نمود و باز میگرفت و باز
میگذاشت مدت شش ماه بهمین طور میگذشت و بعد ازان تا تمام سال آزارها از پی یکدیگر
عارض میشد و همیشه شاکر و راضی می‌بودند تا آخرها از چوب سفرع خیلی تعب کشیدند و اطبا بخدمت
میرسیدند میفرمودند انچه خدا خواسته است خواهد شد بنابر پاس خاطر مخلصان و رعایت طریق
مسنون ادویه استعمال مینمودند روزی ازین فقیر پرسیدند که درخانه برای خرچ فقرا چیست
بعرض رسانیدم که پانصد روپیه است فرمودند انشاء الله خانه تا بخانهٔ فرعون میماند و این مبلغ بر بوریا
تقسیم نمائید بنده از خدمت حضرت رخصت شده مبلغ را با خود در بغل پیچیده برده هر جا نیکو و پیر زنی
غریبی مسکینی رفتی مریضی از پا افتاده محتاجی بیکسی یتیمی دریافت تقسیم نمود و اسم نویسی آنها بر فرد
علیحده نوشته در جیب خود نگاه داشتم و بحضور حضرت آمده ایستاده شدم پرسیدند از کجا می آئی
عرض کردم که بموجب امر عالی مبلغ را تقسیم نمودم فرمودند کجا صرف کردی فقیر چندی را نام برده
فرد یاد داشت را از نظر مبارک گذرانیدم مطالعه فرموده خوشوقت شدند و دعای خیر که غیر ازین
بضاعتی ندارم در حق این عاصی کردند باز پرسیدند که درخانه چیست عرض کردم کتابها و دو کوزه
مصلی و غیره فرمودند مصلی را بر فقرا تقسیم نمائید و کتابها اگر میر محمد یوسف را درکار باشد بگیرند و اگر نه
بر مردم تقسیم کنید فقیر مصلی را تقسیم نمودم و حقیقت کتابها را بمیر محمد یوسف ظاهر ساختم ایشان
همه کتابها بخانهٔ خود بردند فقیر این معنی را بعرض رسانیدم باز پرسیدند در خانه چیست عرض کردم
دو شیشه سرکه و دو شیشه سکنجبین و بوریا سوای این چیزی دیگر نیست فرمودند آنها را
نیز بمردم بدهید بوریا و غیره انچه بود از خانه برآورده بمردم دادم و آمده بخدمت ایستاده شدم

باز پرسیدند در خانه چیست عرض کردم که نعیم زده و گرفته و تنگی که بر بدن مبارک داشتند فرمودند آن
را هم بکنید بر چیده و زیر پا لحاف بود آن را هم فرمودند که بر چیده ما بر خاک خواهیم خوابید چون این حقیر
ملاحظه کرد که بدن مبارک در نهایت ضعف است و بجز پوست چیزی دیگر در نظر نمی آید و از بسکه
از سبب آزارها استسقا یا مضطجع می بودند بسختی زمین پشت و پهلو را نیلگون ساخته بود گستاخی نموده عرض
کردم که حضرت این اشیا با این حقیر مرحمت شود فرمودند بگیر آداب بجا آوردم و معروض داشتم که
این چیزها ملک بنده گردید بطریق عاریت در خدمت حضرت باشد پرسیدند سبب این چیست
عرض کردم زمین سخت است و بدن شریف در نهایت لطافت و بسبب امتداد آزارها نحافت
در مرتبه کمال بنابران جرأت نمود باستماع این کلمات اشک از چشم مبارک جاری شد گریه عالی
فرمودند در همین شدت مرض روزی این حقیر و حاجی قاسم و شاه قلندر و شاه عرب و شاه میر
و میر سلیم و حاجی عاشور و دیگر عزیزان حاضر بودند بجانب این کمترین متوجه شده فرمودند که بابا ما آنطرف
خواهیم برویم و شما باین طرف نخواهید تا کجا الحال بگذارید تا ما بجایی که رفتنی است برویم
همه گریان شدند و از چشمان مبارک نیز اشک روان گردید بعد از ظهر قبل از عصر فرمودند که ما را
در صحن مسجد بر آرید بموجب امر بر آوردند بعد از ساعتی فرمودند که اندرون برید در خانه که سابق کتب خانه
بود و از حجره خاص بر آمده بودند از جهت آنکه با حجره هم خاطر متعلق نباشد و بعد از آوردن در خانه
چشم مبارک اندکی پوشیدند و اخیره را فرمودند که تنهایی نماز عصر بکنید همه برخاستند و فقیر تنها در
خدمت شریف نشسته بودم و مگس میراندم در این اثنا چشم مبارک را باز کردند و بجانب این
کمترین نگاهها گرم گرم آمیز کردند و پرسیدند که وقت عصر شده است عرض کردم مردم نماز عصر
میخوانند فرمودند هرگاه مردم نماز عصر خوانده فارغ شوند شما زود نماز عصر خوانده بیایید
فقیر بعد فراغ مردم از نماز رفتم و نماز بتخفیف خوانده آمدم پرسیدند نماز خواندید عرض کردم که خواندم
پرسیدند بیرون کیست عرض کردم که میر محمد یوسف و حاجی قاسم و حافظ محمد صالح و دیگر عزیزان
حاضر اند فرمودند طلبید بموجب امر طلبیدیم بجانب حاجی قاسم متوجه شده فرمودند بیایید

وحال آنکه چهرهٔ مبارک اثری از آثار احتضار نبود عزیزان متحیر شدند حاجی شروع بقرائت
سورهٔ یٰسین نمودند و باتمام رسانیدند فرمودند باز بخوانید باز شروع کرده باتمام رسانیدند بعد از
فراغ از قرائت یٰسین فرمودند که اسم ذات بگوئید اسم ذات را آهسته آهسته میگفتند حضرت فرمودند
که بلندتر بگوئید حاجی بلند گفتن گرفتند درین اثنا میر محمد یوسف و حافظ محمد صلاح نیز در گفتن اسم ذات
شریک شدند و صدا بلند شد حضرت فرمودند خاموش باشید همه خاموش شدند درین اثنا فقیری
صدا کرد حضرت فرمودند او را چیزی بدهید چیزی دادند درویش گفت من از برای گرفتن چیزی
نیامده ام مدعا این است که از زیارت جمال مبارک تشنه دیدارم فیض آن را میخواهم که از لقای حضرت
و قدم بوسی بهره مند شوم آواز درویش بسمع مبارک رسید فرمودند طلبید درویش آمده پایین پا
ایستاده شد و شکر بجا آورد و گفت الحمد لله که بآرزوی چندین ساله رسیدم و بدیدار جمال این
سعادت اندوز گشتم و از همانجا رخصت شده رفت و هرچند تلاش آن درویش کردند نظر نیامد
همانا که از مردان غیب بود بعد از رفتن آن درویش میر محمد یوسف بحافظ محمد صلاح گفتند که علامات
نزع هیچ ظاهر نمی شود و اگر شود نصف شب یا آخر شب خواهد شد این سخن بسمع حضرت رسید و از
چهرهٔ شریف الخ شد که این حرف خوش نیامد فی الفور بجانب فقیر نگاه کرده فرمودند آب بیار فقیر
آب حاضر کرد چند جرعه بذوق تمام نوشیدن فرمودند و مستقبل قبله دست مبارک زیر رخسار
فائض الانوار گذاشته اضطجاع فرمودند بعد از لمحه دست از زیر رخساره برآوردند و دفعه
بمحاسن شریف فرود آوردند و باز بهمان دستور مستقبل قبله بودند سید غلام حسن و دیگر اعزه که بجناب
حضرت اخلاص تمام داشتند حاضر بودند موذن اذان شام شروع کرد حضرت جواب هر کلمه
بفصاحت تمام مطابق حدیث گفتند چون باتمام رسید حضرت فرمودند لا اله الا الله و برابر
اتمام این کلمه کار تمام شد و جان بحق تسلیم نمودند إنا لله وإنا إليه راجعون و این مقدمه هایل
شام شب چهارشنبه پنجم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و صد و بیست و شش هجری روداد
و جمیع حضار مجلس مشاهده نمودند.

تتمه احوال حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر

حاجی عاشور میگفتند که روزے حضرت بحافظ قاسم فرمودند برائے ما ضیافت میکنی گفت بجان فرمودند گفته من عمل میکنی گفت بشوق دل حضرت فرمودند شوق آبی میکرده باش که کرده تو قبول کردم حافظ قاسم بفرزندان خود میگفت که هفتاد بار ضیافت حضرت کردم و هر بار هفتاد هفتاد روپیه خرچ میشد سبب آن دو چند زر پیش من می آمد و هر وقت هر چه بفرموده حضرت خرچ میکردم مضاعف آن می یافتم از برکت حضرت۔

نیز از زبانی حاجی عاشور است که روزے حافظ قاسم در ماه رمضان مبارک بخدمت حضرت آمده عرض کرد که میخواهم اربعین نشینم اگر حکم شود حضرت فرمودند که نغمه شما که می شنویم همان اربعین شما است این سودا از خود دور کنید که ما مشتاق نغمه شما ایم هر گاه ما گوئیم اربعین خواهید نشست حافظ چند دفعه مکرر عرض نمود شب جمعه بود حافظ با حضرت افطار کرده بخانه خود رفت بعد از نماز عشا میان حافظ و اهلیه او گفتگو واقع شد حافظ در غضب آمده کوزه آبے که در پیش بود برداشته بر اهلیه خود پرتافت زن بمجرد رسیدن کوزه بمرد حافظ را کسان حاکم شهر گرفته در قید ساختند روز سیوم خبر بجناب حضرت رسید فرمودند ما نگفتیم اگر بر تو مصیبتے رو نماید ظاهر خواهی کرد بایستے همان وقت گفته میفرستادے و سبب منع کردن اربعین همین بود چون نشنیدی چنین مشکل بر تو افتاد بعده خود حضرت رفته حافظ را از قید خلاص کرده آوردند و توبه دادند۔

نیز از زبانی حاجی عاشور است که حافظ قاسم میگفت که وقتے از من خطاے بوقوع آمده مرا در قید کردند این خبر بسمع مبارک حضرت رسید از بسکه بر من توجه ظاهر و باطن داشتند خود حضرت بخانه خواجه عبد الولی تشریف بردند خواجه آزارے داشت سبب قدم رنجه فرمودن حضرت پرسید فرمودند برائے دیدن شما آمده ایم گفت بفرمائید فرمودند حافظ قاسم از طالبان صادق ما است و نغمه او ذوق بسیار داریم مردم بتهمت در قید کرده اند پیش شما قاضی و کوتوال می آیند و ما مرد فقیر سخن ما را چندان قبول نمی کنند اگر حرف ما را قبول کنید یک کلمه او را اخلاص

گفت هرچه بفرمایند قبول دارم لیکن این حرف را قبول ندارم حضرت سه چهار دفعه این سخن مکرر نمودند خواجه قبول نکرد حضرت فرمودند ای خواجه ما حافظ قاسم را خلاص کردیم لیکن ترا ازین آزار خلاص نخواهیم کرد هفته نگذشت که خواجه بهمان آزار فوت کرد۔

محمد اسمعیل پسر حافظ محمد قاسم میگفت که روزی حضرت مرا فرمودند که ما نخواهیم بسیر باغ برویم کدام باغ تر و تازه است عرض کردم که حضرت همیشه سیر باغ میکنند لیکن موسم انبه است اگر برای خوردن انبه تشریف ارزانی فرمایند مردم از برکت حضرت فیض خواهند رسید فرمودند که برای خاطر تو عرض کردم که زر بی‌نوائش فرمودند که ما فقیریم و توکل آنجا میرویم زری باید گفتم هرگاه حضرت اراده کردند حق تعالی همه سرانجام خواهد کرد فرمودند برای خاطر تو روز چهارشنبه خواهیم رفت چون وعده نزدیک رسید حق تعالی چند گاو و چاول بز و چند گوسفند جوان و چندمن برنج برمن فرستاد بجناب حضرت آمده عرض کردم فرمودند هر که از ته دل با خدا تعالی پیوست حق تعالی سرانجام او میکند۔

نیز محمد اسمعیل ظاهر میکرد که روزی در بازار پارچه چهیت سیاه بوته ریزه سفید خریده برای خود جامه ساختم و پوشیده بخدمت حضرت آمدم پرسیدند این چهیت بچند خریدی گفتم بدو روپیه فرمودند رنگ سیاه دمو نیانه خوب است برای ما هم یک تهان بیار شاه کوچک اشارت کردند حسب الارشاد دو روپیه آورده بدست من داد روز دوم بچوک رفتم و چهیت را از طرف خود خریده آوردم و دو روپیه را شاه کوچک باز دادم فرمودند چرا دو روپیه را واپس دادی گفتم میخواهم با خدا سودا کنم فرمودند که با خدا سودا میکنی گفتم بلی گفتند قبول کردیم پنج روز برین معنی گذشته بود که ده تهان چهیت از جای برمن رسید بجناب حضرت آمدم حضرت مرا دیده پرسیدند که تو رسید گفتم رسید فرمودند هر که با خدا از ته دل سودا میکند زود بمراد میرسد۔

و از جمله عمارت تهانه بعد وصال حضرت ایشان علیه الرحمه دو کنبه تبرکا احداث نموده اند حوض کبیر طولانی مشتمل بر فواره است بسعی محمد جمیل بیگ خان بوجود آمده و درین ماده سید غلام علی آزاد بلگ

این مثنوی انشا کرده اند

خان جوان بخت کریم الکرم   خواجه ابو بکر جمیل الشیم
لطف خدا او شده نگهبان او   طالع سرسبز گلستان او
داده تسلی جگر خسته را   کرده عمارت دل اشکسته را
سایه فگن بر سرش آفتاب   زخم کشان دوخته درمان شتاب
خلق خوشش گل عنبر شمیم   تازه کن مغز دماغ نسیم
دشمن او را اجل خود بجان   خار به پیراهن دل هر نفس
معتقد صاحب شان عظیم   شاه مسافر بمرید قدیم
خسرو بی تاج و نگین علم   آنچه دهد قیصر و خاقان و جم
رشتهٔ اسرار حقیقت ولند   دامن صحبت بدو عالم فشان
خود شکنی با اثر ذکر او   روشنی دل اثر فکر او
باو شه سلسلهٔ نقشبند   یک نفسش بر همه ایشان دهد
روضهٔ او حاجت عالم روا   تکیهٔ او جنت راحت فزا
ساخت بنا خانهٔ عیش لکا   خوش درین تکیه بحجت نشان
خوش غلغله بر کاخ بلند   غلغله در چشمهٔ کوثر فکند
نامهٔ این چشمه شفای علیل   تشنهٔ آبش جگر سلسبیل
فیض روان گنبد او بلبل   عمر خضر او جزای گل
سرو روان قامت فوارها   نور فشان جلوه سیارها
تازه جوانان جواهر فروش   پایه بستان قیامت خروش
آب بریز حوض سعادت پدید   در وسطها امام شهید
دل بخرد گفت که آن دو بدل   از پی تاریخ بجنبان برش
گفتن تاریخ بود فرض این   گفت خرد مقدم امام مبین

ذکر خلفا و یاران حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر قدس سره

خلیفهٔ اول حضرت ایشان میر محمود اند که از قصبهٔ واکن از مضافات بخارا بودند محبت طلب الهی در باطن ایشان پیدا شد در طلب پیر کامل از ولایت برآمده در اتالیق رسیدند میر خورد اتالیق یعنی از بزرگان عصر در آنجا بودند مردم کابل معتقد و مرید ایشان بودند و بهادر شاه پسر عالمگیر بادشاه که در آنوقت صوبه دار کابل بود اخلاص تمام با ایشان داشت و کرامات ایشان مشهور بود چندی بملازمت ایشان گذرانیدند میر فرمودند در ملک دگر بروید که نصیب شما در آنجا است میر رخصت شده در دکن بخجسته بنیاد رسیده و بخدمت حضرت ایشان سعادت اندوز گردیده و ارادت ورزیده و تقیید شدند مدتی در ملازمت بوده بخارا رخصت شده و درجهٔ خلافت از جناب حضرت یافته صاحب حال و صاحب ایثار و قلندر مشرب بودند اکثر اعزه و کرام او ضاع و اطوار ایشان را

بحضرت بابا پلنگ پوش نسبت میداوند سالی در قصبه بنیاد امساک باران بمرتبهٔ کمال شد تالاب
و چاههای شهر همه خشک شده تا بحدیکه مردم شهر از چاه پنج گروه آب بمشقت تمام می‌آوردند
روزی حضرت ایشان از حجره بیرون آمده دیدند که خلق اند از بی آبی تصدیع تمام دارند
و خلیفه میر مجنون بحضور مبارک آمده ایستاده شدند حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند شما فقیر درویش یا
وقت خود را دراز کرده میگردید و بر خلق اند تصدیع میگذرد پیش از این چون سختی به بندهای خدا
رو میداد خاصان حق متوجه شده از سر آنها دور میکردند شما ادعای ولایت دارید و از شما
هیچ کاری نمی‌شود برویید متوجه شوید میر موجب ارشاد حضرت از خدمت مرخص شده در جنگل
رفتند و چادری بر سر گرفته دراز کشیدند یک پهر روز و تمام شب و یک پهر از روز دیگر بر همین
حالت بودند نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز فجر از ایشان فوت شد دیگر شب باوجود آنکه هوا
صاف بود قطعهٔ ابری در آسمان پیدا شده و غریدن گرفت و باران بشدت تمام بارید تا یک
پاس کامل کوه و دشت و صحرا پر آب شده تالاب شهر پر آب گردیده و در نالها بر یک نیز آب
بطغیان جاری شده خلایق که از بی آبی در تصدیع بودند متعجب شده برای دیدن آب
بکناره نالها جمع آمدند و از غایت سرور شور و غوغا میکردند حضرت در حجره تشریف داشته بودند
آواز شور آنها شنیده از حجره بیرون آمدند و بجز بیرون آمدن پرسیدند که میر مجنون کجا اند عرض کردند که
ایشان از دیروز در خواب رفته اند و نمازها از ایشان فوت شده معلوم نیست که آنها را از مدعا
بخواب رفته اند حضرت تبسم کنان نزدیک جنگل رسیده میر گفته آواز دادند میر از خواب بیدار شده
دست بسته بخدمت ایستاده شدند حضرت فرمودند که

خبر هم نیست اگر آب برد عالم را

شما خوابی کردید که عالم را آب گرفت و خلایق در بیم آنکه مبادا شهر از آب غرق شود میر تقصیر
تقصیر گویان بحضور شریف ایستاده شدند حضرت به بشاشت تمام در اهل حجره شدند میر از عزیزان
پرسیدند که ما چه قدر خوابیدیم ظاهر کردند که از یک پاس از روز برآمده تا یک پاس از روز دیگر میر نمازها را قضا

این همه از برکات حضرت ایشان بود.

مومن بیگ نام از معتقدان مخلصان حضرت بود و از آزار صرع رنجور بود روزی بوقتیکه حضرت در سایه درخت توت نشسته بودند بخدمت آمده بقدم مبارک افتاد و گریه بسیار نمود و التماس کرد که آزار مرا دفع فرمایید حضرت فرمودند که ما تسلیم کرده ایم خدا تعالی دعا خواهد کرد و او در پای مبارک افتاده میگریست درین اثنا میر محمد از خارج دروازه درآمدند و نظر حضرت بر میر افتاد بمومن بیگ فرمودند که برو و میر را از حکم بگیر که میر آزار ترا دور خواهد کرد مومن بیگ فی الفور روان شده میر را دریافت و سر و دست خود را در سر و پای میر پیچیده نشست پرسیدند میر خیر است درخواست نمود که آزار مرا دور بکنید میر گفتند که ما تسلیم کرده ایم جواب داد که تا که آزار مرا دور نکنید هیچ گاهم نگذاشت اندرین حال رنگ مبارک متغیر شده و شدت غضب و جلال تمام بر پشت مومن بیگ زدند و گفتند که آزارت دور شد بعد ازان قدم میر را گذاشت تا همین حیات آزار صرع عود نه نمود.

شاه عبدالله نیز همین آزار مبتلا بودند از مشاهده این حال بوقت نماز عشا که حضرت تنها در مسجد تشریف داشتند بجناب حضرت آمده ایستاده شده عرض کردند که مردمانی که آزار مند میشوند درینجا آمده صحت می یابند و من باین آزار مبتلا ام امیدوارم که در حق من توجهی شود که ازین بلا خلاص یابم حضرت از راه موعظت فرمودند که آنچه محبوب می خواهد بآن راضی و شاکر باید بود و بنده های خدا بآزارها مبتلا اند و شما بهمین قدر مرضی بیطاقتی میکنید صبر در کار است شاه عبدالله بهمین موعظت قانع شدند و آزار ایشان تا حال باقی است میر محمد صاحب کشف و کرامات بودند و خلق کریم داشتند هر سال در ایام زمستان ایشان را جنونی عارض میشد از خود بیخبر میشدند و اکثر در کوچه و بازار سر و پا برهنه میگردیدند و هر جا نجاستی که بر سر راه افتاده میدیدند بهر دو دست خاک بران می انداختند و می پوشیدند و در مکتب خانها میرسیدند و طفلان یتیم را دوات و قلم و کاغذ و قرآن و کتابها میدادند و بیوها و ضعیفها را که در کوچها می بودند خبر میگرفتند و هر چه از غیب با ایشان میرسید همه را بغربا میدادند و این ایثار میکردند بکمیار والده ترک تازخان بهادر که با ایشان شیر خواره میشد ایشانرا [illegible] [illegible]

پانصد روپیه گذرانید ایشان همه زر را در راه تا رسیدن تکیه بخرج آوردند و با وجود آن قرضدار مبلغی شدند و اکثر در عالم بیهوشی برمیخواستند و در تکیه بیگ شدند و میگفتند کی جهت که بهشت را بیک روپیه بخرد اکثری از مخلصان ایشان قیام بخدمت کار سی می ورزیدند خصوصاً محمد سعید بیگ بلوچ که جماعت دار تیراندازان بادشاه عالمگیر بود از حد زیاد بخدمت میر اخلاص داشت هر چه میسر بود بجا می آورد و بعد انقضای ایام زمستان که با فاقت می آمدند در گوشه بیگلر می نشستند با کسی تکلم نمی کردند و در مجالس بار بار حضرت می نشستند و جایی که حضرت بدعوت تشریف می بردند میر همراه نمی رفتند و حضرت سماعی ایشان را از خود جدا نمیکردند و هر وقتی که برای حضرت ده روپیه نذر می آوردند پنج روپیه نذر میر هم میگذرانیدند و اگر طعام اندیشی پیش ایشان میگذاشتند آب در آن می انداختند و می گفتند که طریقه سنت است و تیمم میزدند۔

خواجه یادگار خان از اولاد حضرت مخدوم اعظم که مقتدای وقت بودند و جمعی کثیر مرید و مخلص ایشان بودند و اوایل منصب عمده داشتند و آخر ترک منصب کرده نزدیک مسجد جمیل بیگ خان گوشه اختیار کرده نشستند از شنیدن این خبر بادشاه عالمگیر ششصد روپیه در سال برای صدد خرج ایشان و هزار روپیه برای خرج ماه رمضان مبارک مقرر نموده بودند شهزاده و دیگر امرا و اکابر برای دیدن ایشان می آمدند و ایشان غلامی و اشتغال میر محمود با او تعلق خاطری بهم رسانیدند اکثر بخدمت خواجه میرسیدند و از برای خواجه از جنس الات چینی و تحایف دیگر از بازار قرض کرده آورده میگذرانیدند و خواجه هم در حق ایشان مهربان بودند کسی که در صحبت خواجه بودند بخواجه گفتند که میر این همه تحفها که میگذرانند از جهت آن است که بغایت تعلق خاطر دارند خواجه برآشفتند و گفتند که ما در تکیه رفته بحضور میر او را گفت پای خواهم زد در تکیه آمدند و جمعی از مریدان همراه ایشان بودند حضرت خبر آمدن خواجه شنیده استقبال کرده آمدند خواجه در صحن مسجد درخت توتی بود در سایه توت ایستاده شدند و از حضرت پرسیدند که میر محمود کجا است حضرت فرمودند که حاضر است و شاه کوچک را فرستاده طلبیدند میر آمدند نزدیک خواجه ایستاده شدند

خواجه در شدت غضب بمیر گفتند که پیش ازین هم دیوانگان بودند و گذشتند مثل تو دیوانه کسی ندیده نه دیوانه و نه هوشیار ازین قبیل حرفهای درشت بمیر گفتند میر یکایک خم شده یک دانه توت از زیر درخت بدست خود برداشته و در دهن خواجه انداختند و گفتند خواجه خیلی غصه شده اید توت بخورید بمجرد آنکه میر توت در دهن خواجه انداختند خواجه بی اختیار شده تبسم کردند و از غصه و جلالیت باز ماندند معتقد تنها بامیر گردیدند و مردمی که همراه خواجه بودند متعجب شدند و به بزرگی میر اعتراف نمودند بعد ازان هر وقت که میر بخانهٔ خواجه میرفتند خواجه از دست فاضل مذکور برای میر قهوه می طلبیدند و شربت طلبیده بفاضل میگفتند که تو از دست خود میر بخوران —

عزیزی از درویش نقل میکردند که در خاطرم گذشت که مرتبهٔ خلیفه میر محمود زیاده باشد یا مرتبهٔ خلیفه عبدالرحیم همان شب در خواب دیدم که نردبان بلندی بطرف آسمان ایستاده است و من خزیده خزیده خود را بپای نردبان رسانیدم دیدم که خلیفه میر محمود بالای نردبان نشسته اند و خلیفه عبدالرحیم پایان نردبان چون بوقت صبح بیدار شدم این خواب بیکی از عزیزان ظاهر کردم آن عزیز در جواب گفت که بخاطر تو گذشته باشد که مرتبهٔ میر بلند است یا مرتبهٔ خلیفه عبدالرحیم ازان جهت این خواب بتو نمودند قبل از وفات محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه خلیفه میر محمود اکثر اوقات بر زبان می راندند که ما شهید خواهیم شد یاران میگفتند که شما در تکیه می باشید شما را که شهید خواهد کرد ایشان بمبالغه می گفتند که آخر شهید خواهیم شد حضرت پیر و مرشد هم میفرمودند که میر ما شهید خواهد شد چون بادشاه فوت کرد و محمد اعظم شاه بقصد سلطنت عازم شاهجهان آباد گردید و محمد کام بخش بادشاه بیجاپور و حیدرآباد گردید و در بیجاپور بر تخت نشست خواجم قلی خان که در رفاقت چین قلیچ خان [illegible] عرف نواب نظام الملک بود از خجسته بنیاد بارادهٔ نوکری کام بخش بطرف بیجاپور عزیمت نمود و بخدمت میر آمده التماس نمود که رفاقت من اختیار نمائید میر قبول کردند میر قرضدار پانصد روپیه بود خان مذکور قرض ایشان ادا کرد و میر رفتن خود همراه خان مذکور مقرر کرده بوقت عصر به تکیه آمده و تجدید وضو کرده نماز عصر خواندند و بعد ادای نماز شام از جناب حضرت رخصت

فاتحه طویلی خواندند و اشک از چشمان مبارک جاری بود و میر و همه اصحاب میگریستند حضرت میر را وداع کرده در حجره تشریف بردند و فرمودند که ملاقات ما و شما همین بود بعد ازین در قیامت خواهیم دید میر همراه خان مذکور روانه شدند خان مذکور از کام بخش خدمت فوجداری کرنول گرفته بجانب کرنول رفت میر نیز همراه بودند روزی میر فرمودند که ما فردا بدرجهٔ شهادت میرسیم مردم متعجب شدند روز دوم غنیم آمد و خان مذکور بجنگ آنها سوار شده مقابله نمود میر نیز فوج خان مذکور برآمده اسپ خود را تاخته درمیان فوج غنیم رفتند و اسپ جا بجا ایستاده شده و ایشان همراه فرو رفتند و از طرفین جنگ عظیم میان آمد فوج خان مذکور هزیمت یافت و میر درمیان فوج غنیم مراقب بودند سواران غنیم از هر چهار طرف زخمهای نیزه و شمشیر بر میر زدند میر بدرجهٔ شهادت رسیدند در سال یکهزار و یکصد و نوزده و مرقد مبارک ایشان در کرنول مشهور و معروف است۔

حافظ محمد عبدالله نقل میکردند که روزی در صحبت حضرت مرشد کتاب تذکرة الاولیا مذکور می شد در کتاب این عبارت برآمد که فقیر بعد سه روز اگر گدائی کند او فقیر نیست درین عبارت حضرت متوقف شدند و اصحاب مجلس نیز درین معنی متردد شدند حضرت فرمودند که عند الضرورت اگر فقیر بعد سه روز گدائی کند کمال فقیر است این چه معنی دارد که فقیر نیست میر محمود در مجلس حاضر بودند و حسب ظاهر نگاه بجانب دریا داشتند درین اثنا میر برگشته نظر کردند و گفتند آنچه در کتاب نوشته اند درست است حضرت فرمودند چه فهم میر عرض کردند که هرگاه شارع حکم کرده باشد که بعد سه فاقه سوال کند و درویش سوال نکند یعنی خلاف حکم شارع کرده باشد و در صورت ترک سوال غلبهٔ نفس ظاهر می شود و بسوال نفس راضی نمی شود پس درین صورت فقیر نتوان گفت حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند آری درست است تابع امر شارع باید بود حافظ می گفتند که مرا قدر و منزلت میر ازین کلام معلوم گردید باوجود آنکه متوجه کتاب نبودند جواب شافی گفتند۔

وقتی حضرت ایشان آزار شدت داشتند روزی بوقت سه پهر بائین کمترین فرمودند که

میر محمود را طلبیده و بیاریه کمترین طلبیده آورد حضرت پاے مبارک بزمین فرو گذاشته بر جایی
نشسته بودند میر نزدیک قدم مبارک نشستند حضرت هر دو دست خود را دراز کرده و بر زانوے
میر گذاشته فرمودند اے میر فرداے قیامت امید شفاعت از شما داریم و آب از چشم
مبارک جاری شد میر از خجالت و پاس ادب پشت خود را خم ساختند قریب بود که سر بزمین رسید و تقصیر
تقصیر میگفتند و عجز و انکسار ظاهر می ساختند هم برین منوال قریب یک و نیم ساعت یا دو ساعت
گذشت حضرت بجانب این فقیر نگاه کرده فرمودند که سه روپیه براے نذر میر بیار کمترین آورده حضرت
بدست خود گرفته بمیر گذرانیدند میر فاتحه خوانده برخاستند همان وقت آزار حضرت بر طرف شد و میر
بحجره خود رسیدند و تب بشدت تمام بر میر زور آورد و از خود بیخبر شده و سه شبانروز بیخبر بودند در این
روز حضرت دو دو دفعه هر روز براے دیدن میر تشریف می آوردند روز چهارم آزار میر هم
برطرف شد و صحت کامل یافتند اکثر عزیزان صاحب وقت که در آن وقت بودند میگفتند که این
بار گرانی بود که میر برداشتند.

میرزا محمد امین نقل میکردند که روزے کتابے از خواجه عبدالرحیم گم شد میر محمد یوسف فرزند خواجه
حضرت و اعزه دیگر براے یافتن کتاب سرگردان میکردند چند کس را تیر دست گرفت چون نوبت
بخلیفه محمود رسید اعزه با ایشان گفتند که شما هم دست خود را در تیر نمائید ایشان نیز دست خود در تیر نهاده گفتند
دست ایشان بند گردید همه گفتند کتاب را شما گرفته اید میر تبسم کرده فرمودند که ما کتاب شما را
ندزدیده ایم میدهیم فی الفور از جا برخاستند و بیرون دروازه برآمدند و همان لحظه بحضور مردم باز گشتند
و کتاب را از بغل خود برآورده بخواجه دادند و حال آنکه مردم میدیدند که در بغل ایشان هیچ نبود این
معنی باعث صدق اخلاص حاضران گردید.

خلیفه عبدالرحیم اصل وطن ایشان از ولایت در شهر میمنه است تولد ایشان در پشاور
از خدمت حضرت رخصت شده با والده و قبائل بلاهور رفتند چندے در آنجا ماندند جمعیت بخدمت
ایشان ارادت آوردند با ایشان اشارت شد که بیعت نمائید ایشان از الهام ... ـه

بشاه جهان آباد رفتند و بعد چندے بکشمیر رفتند مردم آنجا نیز بخدمت ایشان مرید و مخلص شدند
و از آنجا بکابل و از کابل ببلخ و از بلخ بقبة الاسلام بخارا رسیدند و بر سر مزار فائض الانوار حضرت
شاه نقشبند مشکل کشا قدس سره العزیز الیقین نشستند اکثرے از علما و فضلا و بزرگ زادگان آنجا بخدمت
ایشان ارادت آوردند بادشاه آنجا و حاجی آتالیق التماس نمودند که درینجا سکونت اختیار نمایند
خانقاه بنا سازیم و اکثر امرا نیز معتقد و مخلص گردیدند چون مامور نبودند از آنجا برآمده بشهر کولاب حصار
رفتند و از بدخشان آمدند فضیلت پناه آخوند ملا شفیق سلمه الله که از مریدان با اختصاص حضرت
ایشان اند و از مخلصان خلیفه اند و بادشاه و اکابر بدخشان مرید و مخلص ایشان اند در بدخشان
خانقاه و از چندے در آنجا ماندند باز بلاهور رسیدند از استسقا بمرسید بتاریخ بست و ششم
ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و بست و هشت هجری برحمت حق پیوستند و در خانقاه [illegible]
حاجی عبدالکریم مدفون شدند مزار ایشان در آنجا مشهور و معروف است.

میرزا محمد امین بیگ همشیره زاده خلیفه عبدالرحیم از زبان والده حضرت خلیفه که جده مادری
میرزا اند نقل میکردند که ایشان میگفتند که ما پسر نداشتیم و پنج دختر از پے یکدیگر تولد شدند و از درگاه
کارساز حقیقی درخواست پسر میکردیم روزے درویشے سائل بدر آمد والد حضرت خلیفه چیزے باو
گذرانیدند درویش گفت این بار خدا تعالی شما را فرزند نرینه عطا خواهد کرد نیک بخت و بزرگ
و صاحب دل خواهد بود احتیاط خواهید کرد که زنهار کسے او را نزند و دست بر سرش ننهند پس از
چندے که حامله شدم در خواب دیدم که آفتاب در بغل من در آمده جا گرفت فی الحال مضطرب
و متحیر بیدار شدم و نیز میگفتند که تا ایشان در شکم بودند احساس جوع و عطش نداشتم و میل بخور و خواب نبود
شب و روز در وظایف ذکر و عبادت میگذشت و سوای آن در دل هیچ چیز راغب نمی شد بعد از آنکه
خلیفه تولد شدند در ایام رضاعت بغیر پستان راست هرگز شیر از پستان چپ نمی خوردند و اصلا
پستان عورتے دیگر نمی مکیدند و بعد از آنکه بسن سه سالگی رسیدند پارچهاے رنگین و مکلف و
کسوت فاخره که طفلان را پدر و مادر می پوشانند هر چند پوشانیدیم نپوشیدند و از آغاز دو نیم سالگی

کرنیه لک که کاهی است از صحرا بر کرمی بابستند چون بهانه قرآن میخوانند در چهار سالگی بجهت تعلیم
بسم الله چنانکه رسم اهل اسلام است ملاے را که همسایه بود طلبیده شد ملا اظهار کرد که پسر شما ختم قرآن
کرده است قرآن مجید بیارید تا بخواند چون آوردند خلیفه از اول تا آخر خواندند و در زهد و صلاح
و عبادت بحدے بودند که تا بسن بست و دو سال جز به تنهایی نماز و اشغال و وظایف اصلا
کارے دیگر نداشتند و همه شب بیدار بودند و بعد از آنکه نوکر پادشاه شدند با وجود علاقه ظاهر
سرگرم کار باطن می بودند و والده ایشان نسبت ایشان جاے مقرر کرده بودند ایشان بجهت
کدخدائی از لشکر پادشاه هرگز قصد آمدن بخانه نمی کردند تا آنکه خاله دختر که دختر را بعد فوت پدر و مادر
پرورش کرده بود بوالده خلیفه پیام فرستاد که مرا در لشکر پادشاه رفتن برای تلاش روزینه ضرور شده
پسر خود را طلبیده که دختر الله خدا کرده بدهم ایشان جواب دادند که آمدن پسر من بی رخصت
پادشاه نمی شود شما خود میروید همانجا که خدا خواهید کرد و از آنجا شمشیر در میان گذاشته نکاح بسته
بدهید خاله دختر از سر عزت گفت که پسر شما مگر پادشاهزاده است بر این گفتن چند روز نگذشت
که پسر او که در لشکر بود خبر رسید که نابینا شده و او از این گفتن خود نادم و منفعل شده رفتن او در لشکر پادشاه
ضرور شده دختر را همراه او شمشیر نکاح بسته بوالده حضرت خلیفه تسلیم نموده خود بلشکر رفت والده
خلیفه بخلیفه نوشتند که ما عروس را در خانه آورده ایم اگر شما قبول نمی کنید ما شیر خود بشما نخواهیم بخشید
ناچار حضرت خلیفه از پادشاه رخصت گرفته بخانه آمدند و بنا بر فرط احتیاط مکرر برسم اسلام
و آئین کرام لوازم عقد و کابین را بتقدیم رسانیدند چندے اقامت کرده باز بلشکر رفتند و بوالده
شوق الهی در دل ایشان جوشش زن بود بخاطر رسید که ترک اسباب ظاهر نموده بطریق سیاحت
بخدمت بزرگے که صاحب کشف و کمال باشد مرید باید شد باین داعیه نوکری پادشاه گذاشته
باورنگ آباد آمدند و هرچه داشتند بوالده و اهلیه خود داده و از ایشان رخصت گرفته چون در
ایام طفولیت بملازمت حضرت ایشان سعادت اندوز شده بودند و نصیبه ایشان در آن
جناب بود بخدمت حضرت ایشان رسیده بارادت ذکر قریشی فیض اندوز شدند.

نیز میرزا می‌گفتند در زمانی که حاجی عبدالکریم برادر خلیفه عبدالرحیم نوکری بادشاه عالمگیر و متعین پتّه
متعلقه قصبه مرچ سکونت داشتند جذبه محبت الهی دامنگیر ضمیر ایشان گردید بمقتضای استیلای
شوق و شغف غائبانه از روی ارادت بجناب حضرت آورده رجوع دل بحضور لامع النور کردند
تا آنکه حسن عقیدت ایشان بر ضمیر منیر حضرت جلوه نمود بمقتضای فیض و کرم عمیم که خاصان بارگاه کبریا
را به همه کس از دور و نزدیک مبذول است گفته چند از دقایق اسرار حقیقت و غوامض آداب
طریقت و ذکر و طاعت ترتیب داده بخلیفه عبدالرحیم حواله کرده ارشاد فرمودند که رفته بحاجی
عبدالکریم تلقین نمایید حاجی بجواهر آبدار معانی آن دامن دل را مالامال گنج مراد ساخته مدت
دو سال مشغول کسب سعادت بودند و با وجود علایق دنیا دست در کار و دل بیار رسیده داشتند
و صفحه دل را بنقش ارادت و انقیاد حضرت مرتسم و منقش میداشتند

گر دور هم از تو نقش تو ام در نظر بس است   دل پیش تست دولت ما این قدر بس است

آخر الامر ولوله شوق بر سر جوش و خروش آمد بی اختیار بران آورد که اسپ و گاو و آنچه از
اسباب تعلق با خود داشتند همه را صرف فقرا کرده و پاره بخویشان و اقربا بخشیده و بملازمت حضرت
رسیده و بسعادت مریدی و خرقه پوشی کامیاب دارین گردیدند و سر رشته تعلق دنیا و ما فیها
از خود منقطع ساخته بخیال شاهد حقیقی پیوستند میرزا میگفتند که حاجی مدت سه سال در ملازمت
حضرت فیض اندوز بودند درین اثنا سرانجام کار طوی بنده در پیش آمد شبی که مجلس حنابندی بود
حضرت بحاجی و جمعی دیگر از فقرا ارشاد کردند که رفته در اهتمام شریک شوید حاجی در دل خود گذرانیدند
که من از کارهای دنیا فراغت دارم و حضرت چنین میفرمایند بعد از آنکه حاجی بمجلس آمدند هنگامه
شادی و نشاط گرم بود و قوالان ترانه این بیت که از لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی است
مترنم بودند

خیال روی تو در هر طریق همره ماست   نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

حضرت حاجی و رفقای ایشان را باستماع این زمزمه دل از دست رفت بی اختیار

در وجد و حالت در آمدند و جمیع اهل مجلس از صحبت ایشان مانند نقش دیوار از خود محو شده
بعضے در رقص و بعضے در رقت آمدند تا آخر شب این هنگامه گرم بود چون صبح شد و بخدمت
حضرت رسیدند آن آگاه دل بروشن ضمیر جانب ایشان نگاه کرده ارشاد کردند که شب عجب
شب بود و طرفه صحبتے بود که در سر آستین افشاندن هزاران حجاب از پیش نظر برداشته شد چنانچه
این دو بیت از عزیزے مصداق این حال است

ما ذوق مے شبانه رامیده ایم   افسانهٔ عاشقانه رامیده ایم
بے جنبش دست و پا برقص آید دل   ما شورش این ترانه رامیده ایم

نیز مرزا بیان میکردند که حاجی این از چند سال از خدمت حضرت رخص شده با والده
و همشیره خود که جدهٔ مادری و خالهٔ من می شوند بطواف بیت الله رفته و مدت دو سال
در آن مکان مبارک اقامت داشتند و بکسب کمال معمور و مستفیض شدند بعده بشارت
یافتند که بهند برسید مراجعت کرده بملازمت حضرت رسیدند حضرت بخلیفه عبدالرحیم فرمودند
که شما از حاجی بپرسید که بموجب بشارت آمده اید عرض کردند که آرے چون حاجی قصد رفتن
بهندوستان کردند با والده و همشیره گفتند که بیائید جواب دادند که شما مجذوب و دیوانه اید ما حضرت
خلیفه را گذاشته کجا رویم حاجی گفت که عنقریب شما همراه خلیفه در هندوستان جاے که من
خواهم بود خواهید آمد و سکونت در یکجا صورت خواهد بست حاجی بلاهور رفته اقامت گرفتند
چند روزے نگذشت که بادشاه عالمگیر بوصیه بنام حضرت خلیفه در لاهور مقرر نمود و ایشان مع
والده و همشیره نزد حاجی رفته باهم در یکجائی بودند نیز مرزا اظهار میکردند که حضرت حاجی وقتے که
عزیمت هندوستان کردند میفرمودند که بادشاه در هندوستان است و حال آنکه بادشاه عالمگیر
به تسخیر قلعه ستاره مقید بودند بخدمت حاجی گفتم که بادشاه در دکن است و حضرت چنین میفرمایند
جواب دادند که من در واقعه دیده ام که حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر بر تخته نشسته اند
و از یک طرف بادشاه و از طرف دیگر محمد اعظم شاه پسران بادشاه عالمگیر در خدمت شرفیاب اند

وحضرت ایشان بهادرشاه را خواندند و محمد اعظم شاه را راندند بعد از هفت سال بادشاه عالمگیر
وفات یافت و محمد اعظم شاه از دکن و بهادرشاه از کابل بهندوستان رسیده باهم جنگ کردند
اعظم شاه کشته شد و بهادرشاه بر تخت نشست و نیز میرزا اسپکشند که در ایامیکه حضرت حاجی بمکه معظمه
رفته بودند و والده و همشیره ایشان در شهر یعنی شهر مکه اقامت داشتند و حاجی خود در حرم مقدس سکونت
ورزیدند و حضرت خلیفه در اورنگ آباد بحضور حضرت ایشان در اربعین نشسته بودند چون در آن
ایام علاقه نوکری بادشاه با سه محاصره قلعه ستاره همراه آتش خان تعینات شدم روزی که
با مردم قلعه جنگ عظیم در میان آمد شخصی از طرف ایشان تفنگ بندوق بجانب من راست کرده میخواست
که رها کند یکی از رفقای ما این را دیده بازوی مرا بدست گرفته بتعجیل تمام بسوی خود کشید و گفت
خبردار باش حریف مقابل تو بندوق راست کرده است گولی بندوق که مقابل سینه من بود
بسبب حرکت مکانی تجاوز کرده بر بازوی من رسید اگرچه زخم بندوق ببازوی من رسید
لیکن بخیر گذشت و در آن ساعت حضرت خلیفه در مراقبه بودند بافاقت آمده گفتند که الحمدلله
بخیر گذشت یاران از حقیقت این معنی پرسیدند فرمودند که ما در واقعه دیدیم که جمعی کثیر از هر چهار طرف
بر سر محمد امین بیگ هجوم کرده اند و تیر و تفنگ میزنند و ما بجهت محافظت هر دو دست و بازوی
خود را گرد او حلقه بسته ایم چون بوقت حلقه بستن دست ما قدری لرزه نموده از هم جدا شده بود
اندکی چشم زخم رسید لیکن خیر شد و حضرت حاجی نیز همان وقت از حرم مقدس برآمده نزد
والده خود آمده گفتند که بشکرانه خیریت محمد امین بیگ نقدی براه خدا بدهید ایشان استفسار
کیفیت نمودند آنچه گذشته بود بیان کردند بعد خلاص من خیرات و صدقات بفقرا دادند و وقتیکه
که بخدمت حضرت خلیفه و حاجی رسیدم همان روز و شب و ساعتیکه بر من آن حال رو داده بود
و یاران بموجب اظهار خلیفه و حاجی نوشته نگاه داشته بودند نشان دادند.

حاجی عبدالکریم برادر خورد خلیفه عبدالرحیم صاحب تجرید و تفرید و از خلق گریزان بودند
و ریاضات شاقه از ایشان بوجود آمده و با مردم اختلاط نمی کردند بلکه با والده و خواهران خود گاهگاهی

ملاقات میکردند و اکثر در کوچها و بیابانها و در مزارها غایب الانظار حضرت شاه برهان الدین اولیاء الله
باتفاق شاه عرب نیز رفتند و بعد از آنکه از خدمت حضرت رخصت شده بزیارت حرمین شریفین
با همشیرگان خود رفتند چندی در آنجا بودند باز آمدند روزی که خبر آمدن ایشان از مکه معظمه
بجناب حضرت رسید خلیفه محمد سعید و عزیزان دیگر را فرمودند که حاجی عبد الکریم حاجی شده می آیند
وقت سه پهری بود که خلیفه خواجه محمد سعید و شاه قلندر و حاجی عارف و جمیع یاران باستقبال
ایشان برآمدند و این کمترین نیز همراه بود چون از عیدگاه بیرون رفتند حاجی پیدا شدند خلیفه خواجه
محمد سعید و یاران ایستادند چون قدر پا تیر انداز در میان ماند حاجی برای تعظیم خلیفه کفش از پای
خود برآوردند و خلیفه خواجه محمد سعید پیشتر رفتند قریب ده گز زمین در میان مانده بود که ایشان
هم از برای ادب کفش از پای خود برآوردند و نزدیک رسیده باهم معانقه تا دیر کردند و گریستند
و عزیزان نیز گریه کردند و بعد از ملاقات بخدمت حضرت رسیدند و حاجی عبد الکریم بر قدم مبارک
افتاده میگریست هرچند حضرت والا امیداوند تسکین خاطر حاجی نمی شد بعد مدتی سر ایشان
را از قدم خود بر داشتند و حاجی تا دیری گریان بودند بعد از آن بخدمت والده خود رسیده ملازمت
کردند و قریب دوازده روز در خدمت حضرت ماندند بعد از آن روزی درون شهر بمسجدی
که در مغل پوره است رفته نشستند و اراده رفتن بجانب هندوستان مصمم کردند این خبر بمسامع مبارک
حضرت رسید بخلیفه عبد الرحیم برادر کلان ایشان فرمودند که حاجی اراده رفتن هندوستان کرده اند
اگرچه کار ایشان باتمام رسیده است لیکن قدری جذب در ایشان باقی مانده است اگر چندی
در اینجا می بودند بفضل الهی آنهم برطرف میشد و اگر قصد رفتن ایشان موجب بشارت است چه
معانقه خلیفه از حاجی پرسیدند حاجی عرض کرده فرستادند که مرا از جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله
وسلم بشارت است که بهند بروید این ماجرا را خلیفه عبد الرحیم بجناب حضرت آمده مکرر عرض کردند حضرت
فرمودند که هرگاه که از جناب سرور کائنات رخصت شده باشند رخصت ما هم آنجا است بروند فاتحه
خواندند و عصا برای ایشان بدست خلیفه فرستادند و حاجی از جناب حضرت رخصت شده

بشاهجهان آباد و از انجا بلاهور و از لاهور بکشمیر رفته ارادهٔ کابل نمودند و در گجرات شاه دوله رسیدند
در انجا ایشان را آثار یا عارض شد قصد کابل موقوف کردند و متوجه بجناب ارواح طیبه شدند
در ان توجه بشارت شد که بلاهور بروید و همانجا سکونت اختیار کنید ایشان برگشته بلاهور آمدند و چندی
در انجا در گوشهٔ بفقر و فاقه گذرانیدند محمد شفیع خان نام امیری بخدمت ایشان اخلاص آورده
مسجدی و خانقاهی برای ایشان بنا کرد ایشان هرگز بجائی هیچ کسی از اهل دول نمی رفتند
و بتوکل بسر می بردند صوبه دار لاهور و اکثر امرا بخدمت ایشان آمد و رفت داشتند و اکثری از
مردم شهر مرید و مخلص شدند و ایشان تاهل اختیار کردند و حاجتی که از ایشان ماند بعد آن وقت
ایشان باخر رسید و آثار نقوه روداد و ششم جمادی الاول سنه یکهزار و سی و هشت رحلت نمودند
قبر ایشان نزدیک قبر خلیفه عبدالرحیم واقع است برادر حقیقی ایشان با والده و همشیره‌ها که با خلیفه عبدالرحیم
صاحب شغل بودند اکثری حضرت بخانهٔ ایشان تشریف می بردند ایشان احوال باطنی خود را
بعرض میرسانیدند و انجا از حضرت ارشاد شد بآن مشغول می شدند و وقتی که خلیفه عبدالرحیم با والده
و همشیره ارادهٔ رفتن بلاهور کردند همشیرهٔ کلان ایشان از جهت بندگی که در خدمت حضرت
داشتند رفتن آنجا قبول نکردند بخدمت ماندند و والده و خواهران دیگر همراه خلیفه عازم شدند
و پیش از خلیفه یک روز روانه شدند و حضرت از راه عاطفت بوداع ایشان تشریف بردند
و وقتی که ایشان بر بهل سوار شدند و از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت از زبان مبارک
خود اذان خواندند و آبدیده گردیدند و وداع فرمودند روز دویم که خلیفه از برای رخصت بخدمت
آمدند حضرت از راه تفضل دستار که بر سر داشتند بر سر خلیفه گذاشتند و چکنی که از موی شتر از
تبرکات حضرت آخوند ملا میر شریف چکنه که فرزندان ایشان بخوش خبر خان در وقت آمدن
بسند داده بودند و خان مذکور بخواجه عرب شاه داده داده بود و خواجه عرب شاه که مرید حضرت
بود بطریق نیاز بجناب حضرت گذرانیده بود و حضرت تبرکات گاهی بر بدن مبارک خود می پوشیدند
آن چکن را نیز بخلیفه عنایت نموده رخصت فرمودند و خلیفه از خدمت شریف اجازت یافته راهی شدند

میر سلطان نام عزیزی از شهر خطه سید و فاضل و مرتاض بودند ایشان را داعیه خدا طلبی پیدا
شد هر جا درویشی و گوشه نشینی و مجذوبی می شنیدند پیش او میرفتند و آنچه از او ذکری می فرمود بتمام
بآن مشغول میشدند و اذا مُوده اکثر بزرگان اعتکاف دهه و اربعین می نشستند لیکن کشایشی در باطن
رو نمیداد نا امید شده در شاه جهان آباد بخدمت خلیفه خواجه محمد سعید رسیدند مدتی در ملازمت
ایشان بودند کشایشی نیافتند آخر کار به بانگ بلند بزبان راندند که مدتی است که من دست
بدامن فقرا زده ام و بخدمت اهل طریق از قادریه و چشتیه و سهروردیه و غیر آن رسیده ام از هیچ
جا بهره نیافتم از سبب شامت قلب من است یا در عزیزان وقت اثری نیست این سخن میر
بسمع خلیفه عبد الرحیم رسید فرمودند که عالم از خاصان حق خالی نیست و دوستان خدا همه جا و همه
وقت موجود اند شما میگویید که ما از همه طرق خبر یافتیم کسی بهم نرسید روزی با ما باشید اگر فتح
باطن شود معتقد این طایفه گردید و الا اختیار دارید میر سلطان قبول نموده در خدمت ماندند اکثر عزیزان
که دران مجلس حاضر بودند نقل میکردند که خلیفه متوجه احوال میر سلطان شدند و سر بمراقبه فرو برده ساعتی
نگذشته بود که میر سلطان بیهوش شدند و دستار از سر ایشان پریده مدتی بیهوش در صحبت
خلیفه افتاده بودند بعد ازان بافاقت آمدند و بخدمت خلیفه ارادت آوردند و چندی بخدمت
ماندند و اعتکاف اربعین نشستند و بکمال رسیدند و معتقد این خانواده علیه گردیدند بعد ازان
از خدمت خلیفه رخصت شدند الحال در کشمیر مشهور و معروف اند و اکثری از فقرا توسل کرده انجا
میروند ایشان بجان و دل خبرگیری و احوال پرسی مینمایند و بسیاری از مردم آنجا مرید ایشان
هستند.

حافظ محمد عبد الله که حکیم و مرتاض و صاحب تقوی و ورع اند نقل میکردند که روزی
در مسجد ملا عاصم که نزدیک بدروازه بهرگل است برای نماز عصر رفته بودم خلیفه عبد الرحیم نیز
برای نماز عصر وارد شدند موذن تکبیر گفت برای نماز نزدیک بخلیفه ایستاده شدم در خاطر من
گذشت که براهل الله آنچه در خاطر میگذرد مکشوف میشود یا نه که دفع خواطر از خود کنم چنانچه درین نماز

برای دفع خواطر خود متوجه شدم نماز چهار گانه را بحفظ تمام بی خطره خواندم و بعد فراغ نماز
و خواندن فاتحه خلیفه برخاستند و من برای مشایعت ایشان تا کنار مسجد آمدم بطرف من
نگاه کرده فرمودند که شما نشنیده اید که حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که نماز با خطره هم جائز
نیست و بی خطره هم از شنیدن این حرف بر من یقین شد که اهل الله بر احوال دیگرے اطلاع
دارند۔

ذکر خلیفه خواجه محمد سعید

بزرگان ایشان از ولایت ماوراء النهر اند و تولد ایشان در
شهر پتنه از مضافات بنگاله است تعلقات ایشان خواجه محمد محسن متقرب و مخصوص محمد بیدار بخت
پسر بادشاهزاده محمد اعظم شاه بود ایشان از تعلقات خود جدا شده در لشکر بادشاه محمد عالمگیر رسیده
نوکر بادشاه شدند و صیت بزرگی حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان شنیده ترک منصب
و تعلقات نموده بخدمت حضرت آمده مرید شدند و خرقه پوشیدند و ریاضات شاقه کشیدند
و همیشه در خدمت حضرت کتب تصوف و مسائل فقهیه میخواندند و امامت و خطابت میکردند
و در وقت امامت کلام الله میخواندند و در معانی آن تفکر و تدبر می نمودند و مثل ماهی که در خشکی بی آب
در تپش می آمدند و اکثر اوقات ده روز پانزده روز بفاقه میگذرانیدند و اصلا در چهره ایشان تغیرے
راه نمی یافت بلکه چهره مثل لعل می درخشید و خلیفه عبدالرحیم واقف احوال ایشان بودند بخانه خود
می بردند و والده خلیفه او باجی تیاری نمودند و خلیفه بدست خود در دهن ایشان می انداختند
و سیر می نمودند که بجبر پیا ایشان تناول می نمودند و باز بخدمت حضرت حاضر میشدند همچنین ایامی بریاضت
و تجرید مدتی بسر بردند بعد از آن از خدمت حضرت رخصت شده بمکه معظمه رفته شرف حج و زیارت
مدینه منوره حاصل نموده باز بخدمت حضرت آمدند و چندی در خدمت ماندند و از جناب حضرت
خلافت یافتند و رخصت گرفته بشاهجهان آباد رفته در مغل پوره بر کنار نهر سکونت اختیار نمودند
خواجه سرای بادشاه در خدمت ارادت آورده مسجد و خانقاهی بنا نمود هدایت الله خان پسر
عنایت الله خان دیوان بادشاهی و جمعی از ارکان شهر مرید مخلص شدند و نیز ایشان

تأهل اختیار نمود حق سبحانه فرزندے خواجه ولی نام عطا کرد و بعد ایشان باقی ماند چون جهاندار شاه
پسر کلان بهادر شاه بادشاه بعد فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و محمد فرخ سیر پسر
فرزند بادشاهزاده محمد اعظم شاه که در بنگاله بود باوجود پریشانی که محتاج بقوت بود بقصد سلطنت
باکبرآباد رسید و نوکرانش باوجود فقر و فاقه رفاقتش اختیار کردند جهاندار شاه با یک لک سوار
و سرداران عمده مثل ذوالفقار خان بهادر و غیره و سایر لوازم بادشاهی از شاهجهان آباد بجنگ
محمد فرخ سیر بیرون آمد مغل بیگ خان و غیره عزیزان نقل میکردند که ما برائے رخصت بخدمت
خلیفه خواجه محمد سعید رفتیم و التماس فاتحه کردیم ایشان فاتحه خوانده فرمودند که در نظر ما چنین می آید
که بادشاه شما هزیمت خواهد یافت و سلطنت نصیب محمد فرخ سیر خواهد شد باوجود آنکه با جمع
کثیر بودیم ایشان چنین فرمودند ما همه در تعجب ماندیم تا آنکه بادشاه بمقابله محمد فرخ سیر رسید و از
طرفین جنگ بمیان آمد آخر کار فوج بادشاه شکست خورد و بادشاه گریخته بدهلی آمد و محمد فرخ سیر
تعاقب کرده بادشاه را دستگیر نموده بقتل رسانید و بر تخت نشست این معنی باعث ازدیاد
مریدان و مخلصان ایشان گردید و بعد چندے ایشان را بشارت شد که شما بجانب کشمیر بروید
بموجب اشارت در آنجا رفتند و چند روزے زنده ماندند اکثرے از علما و فضلاے آنجا بخدمت
ایشان ارادت آوردند و در آنجا وفات یافتند و از جمله سوداگران کشمیر گروهے که بشیخان معروف اند
در خدمت خلیفه اخلاص تمام داشتند ایشان را در باغ خود مدفون ساختند قبر ایشان مشهور
و معروف است.

حافظ محمد عبدالله نقل میکردند که روزے بخدمت حضرت آمدم و آب ناله طغیانی داشت
در میان ناله پشتهٔ بلندی بود ساختم بالاے آن پشته نشستم مشغولی داشتم و بسبب جریان
آب ذوق و شوقے در باطن خود یافتم و بهمان ذوق و شوق داخل تکیه شدم و حضرت در حجره
تشریف داشتند و من نزد خواجه محمد سعید آمدم خواجه از براے وضو آستینها بر زده بودند بایشان
سلام کردم ایشان بطرف من نگاه کرده بوے شمیدند و بطرف چندے از یاران گفتند که

ایشان تربیت می یافتند نگاه کرده تبسم کنان پرسیدند که این بو از کجا می آید جوانی که در میان ایشان
بود بطرف من دیده گفت که در یک حال بند شده ماندن خوب نیست این معنی باعث ازدیاد
اعتقاد بخدمت خلیفه گردید خلیفه از شاهجهان آباد عریضه که بخدمت پیر و مرشد ارسال داشته
بودند حضرت بدستخط مبارک جواب آن سوده فرمودند نقل آن جواب در ضمن احوال حضرت ایشان
نوشته شده و نقل خطی که خواجه محمد سعید باین فقیر نوشته بودند فی الحقیقت عرضداشتی بود که
بجناب حضرت ایشان کرده بودند مسوده مضمون آن خط این بود در شاهجهان آباد در مغل پوره شخصی
پیدا شده که مسجد و خانقاه بنا کرده و چندی از طالبان هم جمع شده اند و نواب فضیلت پناه
سیادت دستگاه سید الدیانت و نواب محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد آمده در ارادت داخل
شده و مشغول گشته اند لیکن یگانگی در باطن سید بود او هم عرضداشت ایشان از نظر مبارک گذرانیده
جواب حاصل ساخته بعز رسیده انتهی .

شاه تراب نقل میکردند که حاجی صادق هر شب جمعه بخدمت خواجه محمد سعید رفتند و احیای
شب میکردند شبی من خوابیده بودم حاجی مرا آواز بلند گفتند که بیدار شو من در جواب گفتم که امروز
شب بیداری است ایشان گفتند ای سید دولت برخیز من قبول نکردم باز فرمودند ای سید دولت
برخیز چون ایشان مکرر فرمودند برخاستم و بر کنار نهر وضو ساختم و دو رکعت شکر وضو گذاردم و خواجه
محمد سعید و حاجی مراقب نشسته بودند من نیز عقب ایشان سر پیش افگنده نشستم ساعتی گذشته
باشد که غیبتی مرا رو داد و تمام عالم در نظرم صاف و نورانی ظاهر شد و حلاوت آن از نصف شب
تا دم صبح در خود می یافتم بعد از آنکه خواجه بعد از نماز اشراق بحجره خود تشریف بردند من پیش
رفته سلام کردم و در خدمت ایشان نشستم حاجی هم حاضر بودند خواجه بجانب من نگاهی کرده
تبسم نمودند و فرمودند که چیزی معلوم شده بود من عرض کردم تقصیر باز فرمودند شما کس خوب
هستید لیکن از احوال خود خبر ندارید و پرتو صحبت ایشان در من اثر کرد .

حاجی محمد مراد نقل میکردند که من خورد سال بودم روزی در خدمت خواجه محمد سعید میم

و محمد بقا نام طفلے دیگر هم در خدمت ایشان نشسته بود بجانب محمد بقا نگاه کردند و فرمودند شما
رفته از خانه خود خبر بگیرید محمد بقا بخانه خود رفت و ضعیفان خانه بخانه اقربا بتقریب مهمانی رفته بودند
و کنیزے که در خانه بود شاید در خواب رفته بود و دزدے در خانه در آمده ظروف مسی را جمع کرده بجوالے
کرده بود درین حال محمد بقا رسید و دزد را دستگیر نمود و شلتاق کرده بخدمت خواجه آورد خواجه فرمودند شما
مال خود را یافتید دزد را بگذارید محمد بقا دزد را سر داد و ازین معنی من با وصف آنکه طفل بودم از آن وقت
تا حال سر رشته بندگی و اخلاص در جناب حضرت خواجه در دل من هست الحمد لله علی ذلک

شاه قلندر شهید وطن ایشان شاه علی برغله دیهے است از مضافات قصبه متعلق
ام البلاد بلخ والد ایشان از طبقه اولیاء ترخان بودند در صغر سن والد ایشان وفات یافت ایشان
در دوازده سالگی از خانه بر آمده در یکے از مدرسهاے قصبه بکسب علم مشغول شدند و خود
میفرمودند که طالبے داشتیم خواجه شاه طالب خان نام در علم ظاهر و باطن صاحب کمال شبے بحجره
ایشان رسیدیم و ایشان در حجره خود تشریف داشتند و دروازه حجره را فراهم آورده الف واری کشاده
داشته بودند ما بشگی از بیرون دروازه نظر کردیم مستقبل قبله نشسته کتابے در دست داشته
مطالعه میکردند و کتاب را بر زمین گذاشته مشت بر سینه خود میزدند و باز کتاب را میخواندند
و باز بر زمین میگذاشتند و بر سینه خود را میزدند و اشک از چشمان جاری بود همان وقت در حجره
رفتیم ایشان کتاب را از دست گذاشته متوجه ما شدند پرسیدیم که حضرت درین کتاب چه نوشته اند
فرمودند طالبید شما را با این چه کار باز عرض کردیم که میخواهیم که استفاده حاصل کنیم فرمودند که درین کتاب
علم معرفت حق تعالی نوشته اند و ما عمل بران نکردیم و بهوا و هوس گذرانیدیم و عمر عزیز را رایگان
از دست دادیم بمجرد آنکه این حرف از زبان ایشان بر آمد شورے در دل ما پیدا شد بخاطر ما رسید
علمے که علم شناخت حق باشد چرا طلب نکنیم از آن روز طلب حق دامنگیر شد شبها از بام خانه خود
را می انداختیم و در آن نزدیکی مسجدے بود آبے جاری داشت آنجا رفته وضو میکردیم و دو رکعت
شکر وضو گذارده مستقبل قبله می نشستیم چون صبح نزدیک میرسید از جهان راه بخانه

خواب خود خواب میرفتیم مدتے برین دستور گذشت تعالی خبر یافتند که شبها در خانه نمی باشد
توهم کردند که مبادا بجاے نا بایست میرفته باشد کسان خود را تعیین کردند که تحقیق نمایند که بجا میرود
وانها بعد تحقیق اظهار کردند که شبها در مسجد می باشد تعالی مرا در خلوت طلبیده فرمودند که شما
خورد سال اید و جاے غریب شده واید و شب بیداری بطور خود میکشید مبادا ضعیف پیدا شود
در همان ایام جمعے از خرقه پوشان سیاح درین دیار وارد شدند ذکر خیر میکردند و از شنیدن بما حالتی
رو داد بخدمت ایشان نشستیم ذکر سیاد کرامتهاے حضرت بابا پلنگ پوش بیان میکردند محبت
حضرت در دل ما جا گرفت تا آنکه شبے جمال مبارک حضرت را در خواب دیدیم و در همان خواب
مرا شغل رابطه ارشاد کردند بعد بیدار شدن صورت مبارک حضرت در خیال خاطر ما ماند قلق
و اضطراب شوق صحبت شریف در تزاید بود بفقرا عرض کردم که من آرزوے ملازمت
حضرت دارم هرگاه روانه آنجانب شوید مرا اطلاع دهید که همراه شما راهی شوم فقرا فرمودند که آقاے
شما که راضی شوند روزے بوقت صبح خبر یافتم که فقرا بطرف هندوستان رفتند و ما بے حالت
شده دیوانه وار بدنبال آنها روانه شدیم بعد از چند روز بفقرا در خوردیم فقرا گفتند که حضرت
در ملک دکن تشریف دارند و شما خورد سال اید این مسافت دور و دراز طے کردن از شما محال است
ما ازین جهت رو دار تصدیع شما نشدیم و حالا که آمدید از صحبت ما جدا نشوید برفاقت فقرا
بکابل رسیدیم خارج دروازه شهر تکیه فقیرے ترخنی شاهی اندی واقع است جاے سیر و
خوش هوا است فقرا در آنجا فرود آمدند و هر روز همه براے سیر جانب شهر میرفتند و ما جاے
اقامت فقرا آب میزده میرفتیم و ظروف را پر آب کرده میگذاشتیم تا آمدن فقرا همین شغل داشتیم
آخر روز فقرا می آمدند هرکدام از راه محبت براے ما چیزے یا میوه دیگری می آوردند و وقت شب
هر یکے روبروے خود شمع روشن میکردند ترتیب جناب دکن بودند طرفه روشنی شموع میشد بعد از آنکه
همه بجاهاے خود آمده قرار میگرفتند ما از براے گدائی می برآمدیم و چیزے که حق تعالی میرسانید
نزد فقرا میگذاشتیم و تقسیم میکردیم و خود هم موافق حصه میخوردیم و رابطه که حضرت در خواب فرموده بودند

همیشه با آن مشغولی داشتیم و ساعتی فراموش نمی شد بدین طریق مدت شش ماه در کابل گذشت
و اشتیاق پابوس حضرت غالب تمام نمود شاه خاکی و شاه شیدا و شاه باقی و غیر ایشان سه
چهار کس از صحبت جدا شده روانه بسوی خدمت حضرت شدند ما نیز همراه ایشان راهی
شدیم شاه خاکی و شاه شیدا که الحال در بلده شاهجهان آباد در مدرسه نواب غازی الدین خان
سکونت دارند بنام حضرت خرقه بما دادند و ما از دل و جان خدمت اینها میکردیم و هر روز گدائی
کرده هر چه بما میداد در خدمت ایشان می آوردیم و اینها با وجود این خدمت بغیر از تشنیع و دشنام
اصلا با ما حرفی نمیزدند و ما این همه از جانب حق میدانستیم و هیچ نمی گفتیم تا آنکه در مقام روهتاس که
که از قلاع مشهور است رسیدیم و وقت شب بدستور مقرر گدائی برآمدیم و در کوچهای شهر سیر کردیم
ناگاه حویلی کلانی بنظر آمد دروازه اش ویران بود قدم پیشتر گذاشتیم و در آمدیم دروازهای دیگر
بنظر در آمد آن هم ویران بود بر سر آن دروازه رسیده خبر گرفتیم معلوم شد که مردم می باشند بطریق
سائلان صدا کردیم جواب نشنیدیم صدای دویم و سیوم کردیم و ننشستیم که باز گردیم آوازی
بگوش ما رسید که باش چیزی می آرم و همان ساعت شخصی قوی هیکل از درون برآمد بیک دست
چراغ و بدست دیگر عصای بانس داشت خیال کردیم که نعمت خوبی برای ما می آرد خوشوقت
شدیم بمجرد آنکه نزدیک ما رسید در غصه آمده گفت که مردم قبایل در حویلی می باشند تو چرا تا اینجا
آمدی گفتیم بسبب ویرانی دروازه گمان بردم که کسی نمی باشد بعد رسیدن اینجا معلوم کردم که مردم
می باشند همین جا ایستاده سوال کردیم آن مرد چراغ را بزمین گذاشته همان عصا که در دست
داشت بر پشت و پهلو و سر و روی ما زد و در شلاق کردن هیچ دریغ نکرد تا حدیکه بیتاب شدیم
لیکن هرگز جای درد نمیکرد و هر چوبی که بما میرسید جا لذتی و دردی دیگر در باطن می افزود
بعد از آن گفت که برو گفتیم خوب این قدر شلاق کردید چیزی بدهید که بی نوائی آمده ام جواب
داد که ترا نکشتم رعایت تمام کردم چون بصورت او نظر کردم دیدم که مغل است درین وقت
دل بسودا آمد باز آن درد و محنت را از جانب حق دانسته برگشتیم و بخدمت فقرا آمدیم و ماجرا

بر ایشان ظاهر ساختیم بعده همراه شاه خاکی و شاه شیدا وغیره از قلعهٔ روهتاس کرده پیشتر راهی شدیم
و تا وزیرآباد رسیدیم و شب در تکیهٔ فقیرے منزل گرفتیم چون تشنیع و دشنام و تعدی ایشان از حد
گذشت بخاطر رسید که اینها با خود معقول کرده اند که خدمت از راه ترس میکنند و هر چه میگوییم برداشت
مینماید اینها را آگاه باید ساخت که این خدمت از جهت خوف نیست بلکه از راه انکسار و بردباری
است چون بوقت صبح کمر بستند ما بجاے خود نشسته ماندیم شاه خاکی و شاه شیدا پرسیدند که چرا
کمر نمی بندی گفتیم که همراه شما نمی آییم دشنام و تعدی شما را از راه فقیری برداشت کردیم و شما غرور
نفس دیده و قیاس کردید که من از ترس خدمت میکنم و من سواے خدا و رسول خدا و بزرگان
دین هرگز پرواے کسے ندارم شما بروید ما آهسته آهسته تنها خواهم رفت و اگر بخاطر شما است دیگر با شما
بلاهور میرویم و تعدی و دشنام در پیش فقراے که آنجا هستند ظاهر سازیم ببینیم که ایشان چه
میفرمایند شاه خاکی و شاه شیدا در تملق آمدند چون دل ما از اینها نفرت گرفته بود رفاقت ایشان
را ترک کرده ماندیم ایشان رفتند بعده دو روز تنها روانه شدیم و در شاه دره که نزدیک لاهور است
رسیدیم دیدیم که شاه خاکی و شاه شیدا و دیگر فقرا در آنجا توقف نموده انتظار ما میکشند ما را دیده الحاح
بسیار کردند که باتفاق یکدیگر راه رفتن خوب است رفاقت ایشان قبول کردیم در باغ بادشاهی
که به نولکه موسوم است رسیدیم و در آنجا قریب صد کس از فقرا سکونت داشتند چندے خدمت
آنها کردیم شاه باقی نام فقیرے از مردم ترک مریدے داشت که او هم شاه باقی نام داشت
و مرد عزیز و بزرگ بود شبے روبروے او نشسته بودیم و او نماز عشا خوانده بود چشم من بجاے
او افتاده دیدم که او نظر بجانب من دارد و نگاه خود را با نگاه او بستم تا وقتے که موذن اذان گفت
بخاطر رسید همین ساعت نماز عشا خواندیم اذان چرا میگوید معلوم شد که صبح دمیده نگاه آن عزیز
ما را چنان از خود ربوده بود مدتے در خدمت ایشان ماندیم و خدمت آب طهارت را بجا
آوردیم و برفاقت ایشان بملتان رسیدیم ایشان در تکیهٔ شاه طالب که از فقراے حضرت
بابا پلنگ پوش بود چندے گذرانیده متوجه حرمین شریفین شدند می خواستیم که همراه ایشان

بر ویم فرمودند که پیر شما صاحب غیرت و پر زور اند ما از ایشان می‌ترسیم شما خود را بخدمت پیر
خود برسانید که نصیبهٔ شما از آن جناب است مدتی در تکیهٔ شاه طالب ماندیم شب بیدار
می‌بودیم و خواب نمیکردیم شاه طالب ازین معنی واقف شده نصیحت کردند که شما خواب نمیکنید
خوب نیست باعث تصدیع خواهد شد چون بجناب حضرت ایشان هرچه میفرمایند بران عمل نمائید
و درین باب بجد شدند چون ایشان از مجذوبان قدیم بودند امر ایشان را قبول کرده بقدر یکپاس
وگاهی زیاده از آن خواب میکردیم و تا رسیدن بملتان یک لحظه رابطه که حضرت در خواب ارشاد
کرده بودند فرو نگذاشتیم رفته رفته تجلیات رو نمود هر چند که سعی میکردیم رابطه باد نمی‌آمد ازین جهت
مغموم و متألم شده بیت حضرت مولوی جامی را بطریق مناجات اکثر میخواندیم

حیران بماند جامی و گم کرده راه خویش　　اینجا مگر رسول خبردار و رهنمون شود

میگفتند که در آن حال شبی در واقعه دیدیم که در بیابانی افتاده ایم که اثر آبادی دران اصلا
بنظر نمی‌آید همه ریگستان است و تودهای ریگ هر چهار طرف بشکل کوههای بلند ایستاده اند و
ما حیران و مضطرب شده همین بیت را میخوانیم و گریه میکنیم و میرویم ناگاه باغی در نهایت سرسبزی
و خوبی بنظر در آمد بتماشای آن باغ مشغول شدیم از پیش جمعی از خرقه پوشان پیدا شدند
و درمیان ایشان بزرگی است بقامت از همه بلند یکی از همراهیان ایشان را پرسیدیم
که ایشان کیستند گفت شما نمی‌شناسید حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قدم مبارک افتادیم
از راه نوازش روی ما را از خاک برداشتند و شفقت بسیار فرمودند و بخدمت آنحضرت مرید
شدیم میگفتند که چون از خواب بیدار شدیم نوری و سروری در خود یافتیم که بشرح راست
نیاید بعد چندی همان شاه خاکی و اعزهٔ دیگر که ذکر ایشان سابق کرده شد روانه بجانب حضرت
بابا پلنگ پوش شدند همراه ایشان بشاهجهان آباد رسیدیم بتکیهٔ شاه بابا که از مجذوبان بزرگ
عصر بودند و کرامات ایشان مشهور است چندی اقامت کردیم ایشان مهربانیها میفرمودند
روزی شاه خاکی و شاه شیدا خواستند که از انجا روانه شوند ایشان فرمودند وقت نماز نزدیک

رسید خدمت اگر چندے دیگری بودید خوب می شد قبول نکرده روانه شدند ما هم همراه ایشان
برآمدیم تا مدت دو ماه در شهر شاه جهان آباد تکیه به تکیه می گشتند و از شهر بیرون نتوانستند رفت
و هرگز بخاطر ایشان نمی رسید که آن بزرگ چه فرموده اند تا آنکه باز به تکیه شاه بابا آمدند ایشان بیمار
بودند فرمودند ما گفتیم که چندے درینجا توقف سازید دو سه روز دیگر درانجا ماندند بعد تحقیق
کمر بستند شاه بابا فرمودند معلوم می شود که حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره کشش کرده اند خوب است
بروید و فاتحه خوانده فرمودند که بخدمت حضرت عرض اخلاص ما رسانید و عرض کنید که در حق ما
فاتحه خوانند از خدمت آن بزرگ مرخص شده همان روز بیرون شهر بتکروبی رفته فرود
آمدیم بعد سه روز فقیرے آمده ظاهر کرد که شاه بابا وفات یافتند از استماع این خبر فقرا تأسف
کردند که ما چرا دو سه روز دیگر نزد ایشان نماندیم از انجا برفاقت شاه خاکی و غیره در اورنگ آباد
به خدمت حضرت بابا شاه مسافر قدس سره رسیده سعادت ملازمت و قدمبوس حاصل کرده چندے
بوده عازم ملازمت حضرت بابا پلنگ پوش گشتیم حضرت ایشان وقت رخصت سه ترکی نان
بما عنایت کردند باندک فرصتے در گلبرگه بجناب حضرت بابا کلان رسیدیم چهره مبارک حضرت
بعینه که در خواب دیده شده بود دیده شد اول روے مبارک مثل آفتاب درخشان بنظر آمد
و قد شریف از دور بعینه بلند بود که تا آسمان میرسید و چنانکه رابطه ایشان را شاه مسافر [illegible] همان
طریق نظر بر جمال ایشان گماشتیم تا آنکه نزدیک رسیدیم و صورت اصلی حضرت نمودار گردید
و اضطراب در دل بعینه فرو گرفت که طاقت حرف زدن نماند گریان شده بر قدم مبارک
افتادیم حضرت سر ما را بدست مبارک برداشته از یاران دیگر خبرها پرسیدند و فرمودند در تکیه
بروید و کمرها وا کنید یاران بجانب تکیه روان شدند و ما نظر بر جمال حضرت دوخته محو شده ایستاده
بودیم فرمودند که شما هم بروید ما نیز رو بجانب حضرت کرده پس پا به تکیه رفتیم چون پایه از راه رفتیم حضرت
نظرے طرف ما نگاه کرده فرمودند که بروید فقیرے که در خدمت حاضر بود بجانب او متوجه شده فرمودند
که اے دیوانه همین که ما گفتیم که تکیه بروید دیوانهاے دیگر هرگز نظر بجانب ما نکردند و به تکیه رفتند

واین دیوانه قلندرک را ببین که هرگز پشت خود را برنگردانیده و نظر بسوی ما دوخته بعقب
میرود تا آنکه حضرت از نظر غایب شدند و ما بتکیه آمده و جملها را بگوش گذاشته متحیر و منتظر نشستیم
دیوانهای دیگر با فقراء اظهار ذوق و شوق میکردند و سخنهای محبت آمیز با هم میگفتند قریب نماز
شام حضرت از سیر تکیه تشریف آوردند و نظر مبارک بر فقیر بود فقیر از جای که نشسته بود آمده بخدمت
ایستاده شدم حضرت نشسته بودند و چوکی که حضرت بران همیشه می نشستند بطرف آن چوکی اشارت
کرده بما فرمودند که بنشینید ما از راه ادب ساکت شده ایستاده ماندیم فرمودند شما میگوئیم که بر سر
چوکی بنشینید باز از راه ادب ایستاده ماندیم باز فرمودند که بنشینید چون سه دفعه امر حضرت شد
بخاطر رسید که مبادا عدم قبول امر بی ادبی باشد ناچار بر چوکی نشستیم و فی الفور برخاسته ایستاده شدیم
فرمودند که بنشینید باز ساعتی نشسته ایستاده شدیم سه دفعه چنین عمل آمد بخاطر رسید که سه مرتبه
حد ادب بود حالا نباید برخاست حضرت فرمودند ما یکبارگی نخواستیم خوب موقوف بر وقت
است شاه بهه که از خادمان حضرت بود طلبیده فرمودند که ازین قلندرک خبردار باشید و جمله
این راز خود برید ما نزد شاه بهه می بودیم ایشان طعامهای لذیذ بما میدادند بعد چندی
بخاطر گذشت ما طالب حق آمده ایم نه از برای نفس پروری بشاه بهه گفتیم که این قسم اطعمه
بما نرسید شاه بهه خفه شدند و بعد از سه چهار روز سوختهای ته دیگ میدادند و همیشه دیگ
جوشها میشد و نانهای وافر می پختند یک طرف زعفران کنار بود و جانبی برنج رشالاو بطرفی جمعی
کثیر فرش ملائی گفتند و حضرت بر چوکی نشسته می بودند امرا که آمده و منصبداران و مردم دیگر می آمدند
و شاه بهه با هر کدام در خور او سلوک میکرد و قهوه و طعام می خورانید و اگر طعام دیگر تیار نمی بود آش
و شوربا می خورانیدند و جمعی از خادمان حضرت چیزهای دیگر که تیار میشد تقسیم میکردند و جمعی
دیگر مثل شاه پیاده و غیره خورد سالان بودند و چندی از اعزه شاعر و خوش طبع بودند و اینها را
هر چه میخواستند از کباب و گوشت و دو پیازه و غیر آن شاه بهه میدادند بخاطر رسید که عجب تفقد
است هرچه درینجا می آید حق فقرا است باهل دنیا چرا میدهند ازین قسم خطرها بخاطر میرسید نشسته

حضرت بر چوکی نشسته بودند یکمرتبه ما را آواز دادند که اینجا بیائید پیش رفته ایستاده شدیم فرمودند که این قسم خطرها برای چه در خاطر میگذرانید خبردار باشید معلوم کردیم که هر چه بخاطر کسی میگذرد بر ضمیر حضرت روشن می شود از خطرها که در دل گذشته بود استغفار کردیم و مدام درین اندیشه بودیم مبادا خیال غیر در دل ما عبور کند

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشیم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشیم

هرگاه کوچ میشد پا برهنه در رکاب حضرت میرفتیم و خارها پا می خلید و شکار بند اسپ سواری حضرت همیشه بدست ما می بود گاهی در سر راه بته خار پیچ می آمد و فقرای دیگر از کنار آن میگذشتند بخاطر ما میگذشت که فتراک مبارک را از دست گذاشتن و از کنار بته خار گذشتن از محبت دور است چشم خود را پوشیده یکمرتبه میگذشتیم وقتی که بدیره تشریف می آوردند و فقرا جا بجا در سایه آرام میگرفتند و ما بخدمت حاضر می بودیم میفرمودند که این طناب را خوب زور زده درست سازید ما آن طناب را کشیده مضبوط می بستیم و باز میفرمودند که قنات را اینجا ایستاده کرده هر جایی که میفرمودند ایستاده میکردیم و میفرمودند که میخ دیره را اینجا زده آن را اینجا نصب میکردیم خلص آنکه نمیخواستند که دمی بیکار نباشیم و بعد فراغ کار دیره و زین را هموار ساختیم برای نماز و آرام فقرا و وقت شام گلخن فقرا را درست می ساختیم و همه هیمه میگذاشتیم و صبح آب وضو گرم میکردیم بعد نماز عشا حضرت بر پلنگ آرام میفرمودند خدمت میکردیم تا دو پهر شب و حضرت هرگز نمیگفتند پس چون استراحت میفرمودند و ما را خواب غلبه میکرد آهسته بیرون می آمدیم و جای گرفتیم قدری کاه از آخور اسپان گرفته در زیر خود فرش کنیم آواز بگوش حضرت میرسید میفرمودند که کیست عرض میکردیم که بنده می پرسیدند که چه می سازید معروض داشتیم که قدری کاه از آخور اسپان گرفته در زیر خود فرش میسازیم میفرمودند که کاه مگیرید که حق اسپان است بر زمین بخوابید قدری چشم پوشیده بخواب میرفتیم حضرت آواز میدادند که کیست ما می شنیدیم چون طاقت برخاستن نداشتیم جواب نمیدادیم باز فریاد میکردند همچنان خاموش میماندیم چون مرتبه سیوم صدای حضرت

می شنیدیم اندیشه میکردیم اگر نمی خیزیم عاصی میشویم ناچار بقوت تمام هر دو دست و هر دو پای
خود را بر زمین می ماندیم و تسمه در رو پیدا می شد که در جگر کار میکرد و بتکلف بر می خاستیم و بحضور
شریف آمده فتیله چراغ را در دست گرفته در تیل می انداختیم و گلخن فقرا را آتش می افروختیم و بوقت صبح
برای وضو چوکی آورده میگذاشتیم و مسواک و شانه و رومال و آفتابه و چلمچی حاضر می ساختیم حضرت
بر چوکی نشسته وضو میکردند و بعد فراغ حضرت از طهارت قنات جای ضرور را جمع میکردیم
و طشتهای دیرو را وا می ساختیم بعد از آن فقرا پارهای خود را آورده بدست ما میدادند بعد شستن
باز میکردیم و حضرت بعد ادای نماز قهوه را نوش جان کرده سوار میشدند و به دستور معین در جلو میرفتیم
روزی شاه هدهد بما اعتراض کرد و طبانچه بر دهن من زد و ملول شدیم و بخاطر من رسید که بحقیقت
تمام عالم بر آئینه ضمیر حضرت ظاهر است هر جا باشیم اخلاص می باید باین خیال بی رخصت
حضرت برآمده بطرفی رفتیم بعد چند ساعتی کشش حضرت در دل مستولی شد بی اختیار بجانب
حضرت راهی شدیم و با خود قرار دادیم که چون بجناب حضرت برسیم از همه کناره گیریم وقتی که
رسیدیم وصلهای خود را کناره بحضور مبارک آمد حضرت فرمودند وصلها را کجا گذاشتید عرض
کردیم که در آن گوشه فرمودند پیشتر بیارید قدری پیشتر آوردیم باز فرمودند پیشتر باز قدری پیشتر
آورده بر زمین گذاشتیم سه دفعه چنین عمل آمد حضرت فرمودند در خانه خود بیارید و اشارت فرمودند
بسوی راوتی که خود حضرت در آنجا می بودند موافق امر حضرت در راوتی آورده ماندیم حضرت
ارشاد کردند بعد ازین این بچهها را بخوانانید هر روز طفلان را می خوانانیدیم طفلان بسیار شوخ بودند
حرف ما را نمی شنیدند روزی بجناب حضرت عرض کردیم که طفلان حرف مرا نمی شنوند فرمودند
که ما شما را شاگرد طفلان کرده ایم نه طفلان را شاگردان شما و از ما تمایا نه بچهها را طلبیده خصه کردند که
هر چه قلندر گوید بران عمل کنید و از گفته او بیرون نروید از شوخی طفلان بسیار تنگ شدیم لیکن
چون امر حضرت چنین بود علاج نداشتیم روزی دیدیم حضرت بر لب آب واقع گرد رو حضرت
برای سیر رفتند و بما فرمودند که از دیره پا بیرون نخواهید گذاشت در آن راوتی نشسته

راوٹی شامیانہ ایستادہ کردہ بودند شاہ پیر اکہ پسر خواندہ حضرت بودند با چندے از طفلان در راوٹی
در آمدہ کمان خاصہ و چند تیر از ترکش برآوردہ گرفتند و بیرون آمدند خواستیم منع کنیم ہر چند جہد کردیم
قوت سخن گفتن نیافتیم حیران ماندیم و شاہ پیر تیرہاے خاصہ حضرت را بہ ہر جا انداختند و چند تیر
ضایع شد غصہ کردہ از راوٹی برآمدہ کمان و تیر را از دست شاہ پیر گرفتیم و شور کردیم شاہ پیر ا
گریان پیش شاہ جہد رفتند شاہ و ہر دو پیش آمدہ طبانچہ چند بر روے ما زدند نہایت دلگیر شدیم
و بخاطر گذشت کہ حضرت فرمودہ بودند کہ از راوٹی قدم بیرون نخواہی گذاشت خلاف امر کردیم
پارہ بگریستیم بعد ازان بخاطر آمد کہ طرفے برویم کمر بستیم و فقیرے را گفتیم کہ از خانہ خبردار باشید
و از دیرہ برآمدیم و مدت دو ماہ در اطراف و جوانب گشتیم لیکن رابطہ حضرت یک لحظہ از ما جدا
نمی شد باز گشتہ از جناب حضرت شرف خدمت را سرمایہ سعادت دیدہ سرگرم کسب سعادت
شدیم حسن اخلاق و خوارق عادات وجود و سخا و لطف و شفقت حضرت در بارہ جمیع بندہاے
خدا الذکر و منہ علی التساوی بیش از بیش بود و تفضلاتے کہ در بارہ ما مصروف میداشتند کے
از ان در حیز بیان آوردن از طاقت بشری بیرون است مخفی نماند کہ شاہ قلندر شہید مدتے
در رفاقت نواب نظام الملک بودند وقتے کہ نواب بطرف ارکاٹ براے ملک گیری رفت
و از زمینداران آنجا مبلغ یک کرور روپیہ بطریق پیشکش گرفت شاہ شہید غزلے از طبع خود براے
نواب نوشتند مطلعش این است

گفتہ بودیم کہ سررشتۂ احسان شدہ　　از نظر آ کرم کردن جانان شدہ

نواب در جواب نوشت

از کرمہاے تو سررشتۂ احسان شدہ ام　　مظہر عاطفت خالق منان شدہ ام

و ہمیشہ ہمت ایشان در استرضاے خلائق بود کسی ہر چہ عرض میکرد بجان و دل در کار او
کوشش میفرمودند و بفضل الہی بانصرام میرسید چنانکہ وحید آباد ضعیفہ ہمراہ مادر خود پیش ایشان
آمدہ ظاہر کرد کہ من زوجۂ [illegible] الشہدا برکت امام ہستم و مرا بیوہ شرعی ہمیشہ زجر و تبرنج میکنند

ایشان برقت مذکور را طلبیده قسمت کردند و ضعیفه را با و حواله نمودند و فرمودند که بعد ازین آنرا
نذر چی برقت آنها را همراه خود برد بعد چندی روز دو طفلی برده بینی مادر عروس خود را سبب تقصیر بریده و
زوجه را نیز شلق بسیار کرده بود گریان و نالان بخدمت شاه شهید آمدند شاه شهید بغایت مغموم
شده جواب رقعه نوشتند جواب این مقدمه را بقاضی سپرده قاضی خواست که ضعیفه را انصاف
نماید در ان ایام شاه آنرا چشم داشتند برقت هر روز بخدمت ایشان می آمد و اخلاص ظاهر
مینمود و در باطن عداوت داشت و در همین فکر بود که اگر دست یابد ایشان را شهید سازد و شاه
هیچ شیسیفرمودند که این برقت که نزد ما می آید تاریکی از رو برما ظاهر میشود والله اعلم سبب چه باشد
و قبل ازین چند روز بعضی از رفقا ما چند دفعه بطریق وصیت میفرمودند که اگر وقت برسد ما را
در زیر قدم حضرت مرشد برده دفن خواهید کرد و با وجود آنکه چیزی نخوانده بودند دیوان غزلیات
انشا کردند روزی بوقت صبح دیوان خود را مطالعه میکردند و جمع کثیر از اعزه در مجلس حاضر بودند
در اثنای آن فرمودند که امشب خوابی دیده ام که موریچه زردی کلانی سر انگشت پای ما را گزیده
و ما آن سر انگشت او را مالش داده کشتیم و موریچهای بسیار گرد ما جمع شده اند تعبیر آن چه باشد
یاران تعبیر با کردند درین ضمن برقت مذکور مسلح و مکمل بر اسپ سوار شده آمده بخدمت نشست
قریب دو پهر روز عزیزان یک یک برخاسته رفتند و برقت نشسته ماند و شاه چشم خود را
پوشیده و بسکوت نشسته بودند عبد الرحیم نامی خوشی بود در گوشه نشسته چیزی می نوشت و طفلی بر سر شاه
ایستاده مگس میراند برقت کارد از نیام کشیده در شکم شاه زد بمجرد رسیدن کارد الله گفته دست بر زخم
گذاشته بمراقبه فرو رفتند برقت از انجا برخاسته بیرون آمد و کارد برهنه در دست داشت
خود را باسپ خود رسانید طفلی که مگس میراند بیرون آمده فریاد کرد که این شخص شاه را کشته میرود
فقرا از هر طرف بر سرش غلو کردند او نیز مستعد جنگ شد درین اثنا فقیری دیوانه بیل در دست
داشت بجلدی رسیده بیل بر سرش زد و فقرای دیگر نیز بر سرش ریختند و او را کشتند مردم هم
از سلطین هم نمود که در خدمت شاه اخلاص داشتند گریان و نالان جمع شدند و آب لطف الله

از شنیدن این ماجرا وحشی از پیش ملول و تاب فی بیده شد و تا ساعت فوت خواجه عبد الله خان حضرت بابا
تجهیز و تکفین و نماز جنازه امر فرمود و جمعی کثیر از اکابر و اصاغر جمع آمدند و در یک مسجد که در شهر واقع است
نماز جنازه خواندند بمحلی امانت سپردند و بوقت ادراک آتش سوختند بتاریخ سیزدهم ماه صفر از سال
یکهزار و یکصد و چهل و سه روز سه شنبه این واقعه رو داد و ثانی الحال از جائی که سپرده بودند آورده
به خجسته بنیاد آوردند و در تکیه شریف زیر قدم حضرت بتاریخ بست و نهم شهر رمضان مذکور سال ختم شد
شاه قلندر شهید بعد از وصال حضرت بابا پلنگ پوش همراه تابوت شریف حضرت بابا در خجسته
بنیاد بتکیه متبرکه رسیده مدتی در خدمت شریف حضرت پیر و مرشد بابا شاه مسافر بودند مرید
شدند و ریاضات شاقه کشیدند و اکثر شب بیداری می بودند و اعتکاف و اربعینات می نشستند
و شب و روز بصدق و اخلاص بخدمتگاری مقید می بودند و خوشنودی خاطر مبارک حاصل می نمودند
و حضرت در باره ایشان بسیار متوجه و مهربان بودند و دعای خیر میکردند و اکثر میفرمودند که
ما شاه قلندر را برادر خود میدانیم و شاه شهید میگفتند که اکثر بزرگان در باطن بما میگویند که در چهل
سالگی عروج شما خواهد شد و بعضی مردم تا آنجا که در حق ایشان بد میگفتند ایشان از جانب حق
دانسته میگفتند که بد گفتن مردم را باعث تربیت خود میدانیم و کریم الطبع و صاحب ایثار بودند
و اکثر اوقات بعضی مردم میگفتند که طبع ما شیرینی میخواهد با وجود آنکه قیمت نداشتند شیرینی بعوض
خرید کرده و بر کنار تالاب رفته بیاران میدادند یاران شیرینی میخوردند و بعد خوردن دشنام میدادند
و ایشان از شنیدن دشنام خوشوقت میشدند و بعد چند مدت بموجب امر حضرت برای فروختن
حویلی میر عبد الله که در حیدرآباد است رفتند یوسف خان صوبه دار آنجا بود و جمعی از مغلیه از
مریدان و مخلصان حضرت در لشکر خان مذکور بودند ایشان بطریق سیر در لشکر رفتند آن عزیزان مبلغ
یکهزار روپیه جمع کرده بایشان دادند و ایشان آن مبلغ را بخدمت حضرت آورده نیاز گذرانیدند
و در آن ایام گرانی غله بمرتبه کمال و عسرت خرج بود مبلغ مذکور در خرج فقرا بکار آمد درین صورت
دعای خیر از حضرت در حق خود حاصل کردند و بعد چندی بطرف مالوه عزم نمودند مبارز خان ناظم

آنجا بود از انجا نیز یافته در روپیه آورده بودند غریب فقرا در آمد حضرت اکثر میفرمودند که شاه قلندر
شیر است روباه بیابانے در پے این شیر روزی خود خواهند خورد بعد از ان حضرت
پیر و مرشد ایشان را بجهت خبرگیری کیکه در قصبه بطوری واقع است فرستادند ایشان در انجا
چهار ماه بود اعداث کردند تحت حضرت مرشد را سل تپ رو نمود و حکیم تجویز نمود که تربز تناول فرمایند
در شهر تربز بهم نرسید حضرت فرمودند که بشاه قلندر بنویسید که اگر در ان نواح تربز پیدا شود بفرستید
فقیر حسب الامر بشاه نوشت اتفاق ایشان فالیزی کاشته بودند و چند تربز خوب و کلان
در زمین دفن کرده داشته بودند تربزها را از زمین بر آورده و چندے را فرستادند و چندے همراه
خود آوردند حضرت نوش جان فرمودند و در حق ایشان دعا کردند آخر الامر نواب نظام الملک
بعد وصال حضرت از صوبه خجسته بنیاد تغیر شده عازم حضور هندوستان گردید با ایشان از خود خوش
تمام پیغام کرد که رفاقت من قبول فرمایید ایشان همراه نواب بهندوستان رفتند و جمعے کثیر از
فقرا و اهل دنیا و غربا و مساکین از فیض ایشان بهره مند شدند این همه از برکات شریعت حضرت
بود که میفرمودند این شیر است و روباه بیابانے در پے این روزی خود خواهند خورد.

شاه هدایت الله از اولاد حضرت مخدوم اعظم علیه الرحمه که ترک تعلق کرده در خدمت
شاه قلندر شهید رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند نقل میکردند که شاه شهید همراه نواب نظام الملک
از هندوستان بدکن می آمدند بخادمان امر کرده بودند که جامه خواب ما را سر بجانب دکن فرش
میکرده باشید موافق امر فرش میکردند روزے در منزلے شاه نور که از خدام بود سر بجانب قطب
جامه خواب را فرش کرده و پا بجانب جنوب شاه شهید بر بستر خواب آمده نشستند فرمودند ما همیشه
تاکید میکنیم که سر بجانب جنوب فرش میکرده باشید درین سخن شاه نور رسید او را گفتند چرا باین قسم
فرش کرده اید او گفت که طریقه که معمول بزرگان سلف است آنست که سر بجانب قطب میگذارند
شاه گفتند که حضرات ما در ملک دکن آسوده اند ما چه قسم پا بجانب دکن کنیم اکثر مردم که درین باب
تعجب میکردند دریافتند که سر بجانب جنوب گذاشتن را این باعث بود.

ذکر حاجی عاشور ایشان از مردم ترکی اند از طفولیت پرورده و تربیت کرده جناب حضرت اند
بعد از آن مرید شده درجه خلافت یافتند واقعات خود را بدست خود نوشته اند مضمون آن داخل
این صحیفه کرده می شود و آن این است در ابتدا که بسعادت ملازمت حضرت مستفید گردیدم شغل
اسم ذات فرمودند چندے مشغول شدم گاہے مثل ماه و گاہے چون ستاره نمایان میشد و گاہے
از خود غیبت رو میداد روزے بجهت خریدن چیزے بچوک میرفتم دست درکار و دل بایار بود
دران وقت بیخودی رو نمود زود تر از چوک برآمدم و در مسجد دیگران آمده بنیت نماز چاشت دست
باحرام برداشتم نظر بر بوریا افتاد از بوریا همه ذکر الله الله بر خاست نگاه به دیوار مسجد کردم خشت ها
و دیوار ها همه الله الله میگفتند نظر بجانب خود کردم هر موے به بدن الله الله گویان شد از
مسجد برآمدم و بتکیه روان شدم اهل راسته و بازار چه مسلمان و چه هنود و دیوار و سقف و چپر
و دوکان و خاک و سنگ ریزه و غیر آن هرچه بنظر می درآمد همه الله الله میگفتند بتکیه رسیدم نظر بر درخت
بانگره افتاد هر برگ و دانه الله میگفت حضرت درون حجره تشریف داشتند خواستم تجدید وضو
کنم بر سر بدهناهاے گلی رفتم بدهناها همه الله میگفتند بدهنه برداشته آب پر کرده بطهارت خانه رفتم
دیوار و سنگ و کلوخ همه ذکر الله میگفتند زود خود را از آنجا فارغ کرده برآمدم و تجدید وضو کرده
متوجه بجناب حضرت شدم حضرت مرا بحضور طلبیده فرمودند چه خبر داری احوال عرض کردم فرمودند
ذکر شما جاری شده است ذکر کنید بموجب امر شب و روز ذکر میکردم تا آنکه حقیقت اهل قبور بظهور
آمدن گرفت چند روزے همین احوال بر من بود بعد از آن حضرت مرا شغل اثبات امر فرمودند با آن
مشغولی مینمودم بیک نفس دو صد سه صد پانصد بار میگفتم و حقیقت دل بنظر آمدن گرفت و حضرت فرمودند
که حقیقت دل نمودن عرشش آن است گاہے بصورت آب گاہے بشکل دریا و گاہے نور بے جهت بنظر آید و بود از آن عالم از همه
کلان تر میدیدم روزے بمسجد جامع بیگم پوره رفتم مراقبه رو نمود می بینم که از مشرق تا مغرب
همه روشن است و خود را دیدم بالاے تخته نشسته همه عالم رو بمن دارند و بفرمان من اند
هرچه خواهم کنم و هرچه میگویم می شود خواه خشم خواه رزق و هم خدا شدم معاذ الله این حال استغفر الله

میگفتم و هر چند خواستم که آن حال را از خود باستغفار دور نمایم دور نمی شد و همان عالم چشم خود را
واکردم دیدم که خطیب بر منبر خطابت میکند نماز جمعه خوانده بر آمدم در راه رفتن در مسجد هم از دلم
جوش میکرد که گویا من خدا ام من خود را ضبط کرده تکبیر رسانیدم حضرت نماز جمعه خوانده در حجره تشریف
داشتند فقیر را دیده حاجی عاشور را گفته طلبیدند و احوال پرسیدند مفصل عرض کردم از روی کرم
کتاب مقامات حضرت خواجه بزرگ مشکل کشا قدس سره را وا کردند و سرگذشت آنحضرت را بیان
فرمودند که همین معنی بر حضرت خواجه هر روز هفتاد بار رو میکرد و حضرت خواجه در زیر دار میرفتند و
میگفتند که ای نفس اگر از زبان چیزی خواهی بر آورد ترا بر دار خواهند کرد به برکت مدد مرشد کامل
آن حال از من زایل شد بعد از ان نور سپید دیگر پیدا شد خود را بآن نور سپردم دیدم که تمام عالم
نورانی شده است بخدمت حضرت آمده حقیقت عرض کردم فرمودند که آن نور را در پیش چشم همت
خود معاینه ساخته خود را از میان بر دارید تا صورت شما بخیر و همان نور ماند بموجب ارشاد
شب و روز سرگرم بودم حالات عجیب رو می نمود و طرفه ذوق و شوق پیدا می آمد و این حال
هر روز با فراخی بود روزی حضرت در مسجد کتاب نزهة الارواح می خواندند اعزه صوفیه همه
در خدمت حاضر بودند و فقیر متوجه خدمت نشسته ذکر میکردم دران وقت غیبت رو نمود آواز
خواندن حضرت در گوش من می آمد دیدم که تختی پیدا شده و مرا بران تخت نشانده بر آسمان بردند
و از انجا بآسمان دویم و سیوم تا هفتم و کرسی و عرش همه را بمن نمودند از انجا نیز چشم بر نور
سپید ظاهر شد خود را دران نور گم کردم و از خود رفتم و ندانستم که چه شدم و کجا رفتم چون بافاقت آمدم
و دیده را باز کردم دیدم که حضرت مرشد کتاب میخوانند و تختی نوری از قبله نمایان شده دیدم
که پر و بسته می آید و هر جا که میرسد درخت و دیوار و انسان و حیوان همه نوری می شود خود را بآن نور
سپردم و با او یکی شدم عالم نبود و صورت من نبود همان نور بهر جانب که اراده کردم بر طبق اراده
من همان جانب ظهور میکرد و همچنین نورهای بسیار پی در پی ظاهر شد و حضرت سابق
فرموده بودند که هر گاه این قسم نورها ظاهر شود خود را شکل نوم تصور کنید و آن نورها را در خود

همچنان میکردیم وقتی دیگر نور سیاه ظاهر شد علم و من نماند ندانستم چه شدم و کجا رفتم این واردات
را بجناب حضرت عرض کردم فرمودند بعلم خود آمده و رفت کنید وقتی که از نزد پیر امشید خود را داخل آن
میکردم و هر چند سعی مینمودم علم بخود نمی یافتم بارے بکوشش تمام از امداد حضرت مرشد علم بحال
ماند دیدم که از هر چهار طرف فیض ریخته می آید چه در چشم بستن و چه در چشم کشادن همان عالم ظاهر می گردد
و درین ضمن ارواح انبیا و اولیا ظاهر شدید روزے مراقب نشسته بودم غیبت رو نمود دیدم
که در مدینه منوره رفتم و در روضه مقدسه جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم تحفه
از اعزه و کرام سلام بر حضرت رسول اکرم میرسانند و حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر و حضرت
عثمان را رضی الله عنهم نیز سلام میرسانند از آن میان عزیزے مرا گفت که تا تجدید دست آن سرور
برم گفتم کاشکے آن عزیز دست مرا گرفته بحجره حضرت آورد من در دروازه در آمدم دیدم که حضرت
مرشد مثل حاجبان ایستاده اند من از راه حجاب خواستم که برگردم حضرت مرشد مرا اشارت کردند
که روبروے حضرت سرور انبیا آمده سلام برسید روبروے مبارک آمدم و سلام کردم حضرت
آن سرور بجانب فقیر نگاه کرده بحضرت مرشد ما سه دفعه از زبان مبارک فرمودند که ما حاجی محمد
را در ضمن خود گرفتیم حضرت مرشد ازین معنی خوشوقت شده بفقیر اشارت کردند که سلام کرده برسید
و بنده از آنجناب رخصت گرفته بر آمدم و با فاقت آمدم روزے در واقعه دیدم که حضرت شیخ
در عالم ذات متوجه احوال شاه محمد گردیده تمام خود را در زیر بار ایشان در آورده اند فقیر بخدمت
حضرت پرسید که بار این را چرا بر خود میگیرید حضرت فرمودند که ما خود تهیه سفر داریم این را یک چیزے
کرده باید رفت و باز متوجه احوال شاه محمد گردیده آنچه در وجود ایشان نا پسندیده بود همه را از ایشان
دور کردند و در عالم ذات ایشان را شامل خود کردند و در زیر بار ایشان رفتند چند روز نگذشته
بود که حضرت مرشد را عارضه تب رو نمود و چند ماه کشید و هر روز در افزونی بود در روزے حضرت
مرشد بنده را طلبیده فرمودند که حاجی عاشور آنچه در باره ما می گفتی که ازین آثار صحت خواهیم یافت
یا نه باز فرمودند که درویشان همه وقت در استخاره اند فقیر را غیرت رو داد و بر خود لازم کردم که

جان خود را فدای حضرت کنم و حضرت سلامت بمانند و بروی مبارک نشسته متوجه
شدم خود و حضرت نیز متوجه نشستند مرا غیبت رو نمود و در عالم دیدم که سواری بشان و شوکت عظیم پیدا
شد پرسیدم که سواری کیست آوازی بگوش رسید که حضرت رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بدیدن حضرت مرشدی آیند مرا خوشوقتی رو داد و در انتظار بودم که نوری پیدا از جانب قبله
نمودار شد و از هر دو جانب گذشت بعد از آن آن نور پهن شد و پیوسته آهسته آهسته اعلان گرفت
و مرا خوشوقتی تمام دست داد که حضرت رسول اکرم را ناهم دیدم آن نور آمده بتکیه رسید و تمام
تکیه چه در و دیوار و سنگ و خشت پر شد و حضرت مرشد نیز دران نور محو مطلق شدند درهمین حال
میر سلیم که حاضر بود مرا فریاد کرد با فاقت آمدم و حضرت هم سر از مراقبه برداشتند و بر میر سلیم درشت
نمودند و از نزد خود دور کردند و حقیقت از من پرسیدند آنچه دیده بودم عرض کردم فرمودند الحمد لله
الحمد لله و در حق من دعا کردند و فرمودند در وقت نزع متوجه احوال ما خواهی بود روز دویم وقت
حضرت رسید مرا فرمودند بالا بر سر بالین ما نشین و متوجه باش وقت غروب آفتاب بود که متوجه
شدم دیدم که چیزی بشکل کرپاس سفید بقدر یک وجب اندرون حضرت برآمد حضرت مرا فرمودند
که بکشش بموجب امر دست انداخته کشیدم نوری بدست من آمد و فی الفور بسوی آسمان صعود
کرد و دران حال بافاقت آمدم.

ذکر مولانا مشفقی

ایشان در اوایل در سرکار بادشاه عالمگیر در زمرهٔ احدیان تیر انداز نوکر
بودند اوصاف بزرگی حضرت ایشان شنیده بخدمت آمده مرید شدند و مدتی بخدمت حضرت
مقید بودند و اکثر با خلیفه عبد الرحیم اعتکاف و اربعین می نشستند بعد از آنکه بادشاه عالمگیر فوت کرد
و محمد اعظم شاه بارادهٔ سلطنت عازم هندوستان گردید ایشان با برادر خود که عبد الرحیم بیگ نام داشت
و دیگر مردم قبیلهٔ خود بهندوستان رفتند و بعد کشته شدن محمد اعظم شاه ترک نوکری کرده در لاهور
بخدمت خلیفه عبد الرحیم مقید بوده کسب کمال نمودند و خلیفه ایشان را رخصت دادند که بسمت بدخشان
بروند و خلایق را بسوی حق دعوت کنند ایشان بامر خلیفه ببدخشان که مشهور بفیض

رفته گذرانیدند اکثرے از بزرگان و فضلا و دیگر مردم آنجا مرید و مخلص ایشان گشتند و بادشاه آنجا معتقد
گشته خانقاہے برائے ایشان بنا کرد ایشان عرضداشتے بخط خود نوشته بجناب حضرت فرستادند
بعد از وفات حضرت بعد روز آن عرضداشت بتکیه رسید نقلش این است الله اکبر عریضه نیاز بخدمت
سراسر سعادت دستگیر دین و دنیا حضرت ایشان سلمه الرحمن بعد از عرض بندگی معروض میدارد که همگی
حالات و همگی اوقات مصروف دعا گوئی بازدیاد عمر حضرت است امید است که ادعیه این کمینه مع
جمیع مخلصان اینجائی حضرت بدرجه اجابت مقرون گردیده و اشان بظهور پیوسته سایه دولت
صوری و معنوی حضرت بر سر این فدوی مع تابعان تابنده و پاینده باشد و بار حضرت ظاهری
ایشان که خلیفه اند و باطنی ایشان که حضرت جامع اند در شهر فیض آباد که بدخشان است آمده
سکونت دارد و بدولت حضرت مخلصے پیدا شده و در شهر خانقاہے بنا کرده بنده در انجاست
و بار و از طالبان جمع شده اند هر کدام بحالات مشرف شده اند خصوصا جوانے نسبت کم
یا زیاده رسیده تا بجائے که در هفته دو دفعه یا سه دفعه مشرف بدیدار حضرت رسالت پناه میشود
و حضرت چند دفعه التفات نمودند که کل سنت خود را بخشیدیم و همچنین حضرت خواجه بزرگ و جمیع
مشایخ کبار و از باطن ایشان هر روز میرسند که تمام اسماء و صفات شما ظهور کردیم و ظهور ما ظهور
شماست و چهل هزار کس را شفاعت شما حواله کردیم و نیز دولت ارادت شما آوردیم و فنافی الشیخ و
فنافی الرسول روے نموده و در امور توحید بنهایت نیکو است و غیرے را اصلاح نمیداند لیکن
بعضے سادگی دارد و باز هم بنده حضرت است هر چه امر شود تا آینده گان اینجانب بنویسند و مرد هنگر
کو خدائے نیز بدستور قریب شما است داخل طریق شده تا چشم میزند در سیر شما است احوالات
غریب دارد از دولت حضرت امید وار است که همه وقت از غریبان خود باخبر باشند و پارهٔ
دیگر هم از طالبان در کارهائے خود با استعداد اند و حلقه صحبت هم گرم است خالی از معنی نماند
نقل عریضه ملا شفقی این است که مرقوم شد و ایشان الحال در حیات اند و همه کلان بادشاهان
بدخشان مرید و مخلص ایشان اند۔

ذکر صوفی محمد وفا سلمه الله تولد ایشان در شهر پشاور است نزدیک کابل خویشان ایشان
در لشکر بادشاه عالمگیر نوکر بودند ایشان از وطن برآمده برای دیدن اقربا بلشکر بادشاه آمده چندے
در انجا بودند و از انجا بخجسته بنیاد آمدند گاه گاه از برای نماز پیشین در تکیه می آمدند و نماز خوانده
میرفتند و ایشان در سن هفده هژده سالگی بودند با وجود صغر سن صلاح و تقوی داشتند و آثار
از جبین ایشان هویدا بود و صباحت و فصاحت بمرتبه کمال داشتند خلیفه عبد الرحیم را میل خاطر
با ایشان بهم رسید روزے حاجی عارف و دو سه کس دیگر همراه خلیفه از گذر قطب پوره میگذشتند
درین اثنا صوفی محمد وفا از پیش ظاهر شدند خلیفه را دیده نزدیک آمده سلام کردند خلیفه ساعتے
توقف نمودند و صوفی فرمودند که شما تا کے از صحبت ما گریزان خواهید بود صوفی در خدمت خلیفه
بادب تمام ایستاده بودند خلیفه تصرفے در باطن ایشان نمودند صوفی یکمرتبه از خود رفته بیهوش شده
افتادند و بعد از افاقت همراه خلیفه بتکیه رسیدند روز دوم خلیفه را واسطه کرده بجناب حضرت
مرید گشتند و بریاضتها مشغول شدند و اعتکاف و اربعین همراه خلیفه می نشستند و از شدت
ریاضات مانند هلال شده و از خلوت اربعین می برآمدند عمهاے ایشان صورت ایشان را
باین ضعف دیده میگریستند مدتے بهمین آئین بخدمت حضرت گذرانیدند وقتے که بادشاه
بادشاه بهندوستان رفت عمهاے ایشان از جناب حضرت رخصت گرفته ایشان را همراه
خود بردند ایشان در شاهجهان آباد رسیده مدتے در خدمت خلیفه عبد الرحیم بودند بعد ازان
خلیفه ایشان را رخصت کردند الحال در مغلپوره شاهجهان آباد مسجدے و خانقاهے بنا کرده
در انجا سکونت دارند و جمعے کثیر مرید و مخلص ایشان اند و گوشه قناعت اختیار کرده اند هرگز از
خانقاه خود بجاے نمیروند حق تعالی سایه هدایت ایشان را بر مفارق طالبان الهی دیرگاه داراد

ذکر میر عرب وطن ایشان سر پل است که در نواحی بلخ مشهور و معروف است از انجا
بهند آمده در سرکار بادشاه عالمگیر در ذیل تعیناتیان قلچیان شدند سید طالب علم و صاحب
ریاضت بودند و تقوی بمرتبه کمال داشتند همیشه در طلب پیر کامل بودند ... ایشان

خوشحال بیگ قلعی نام داشت و روشناس و مقرب بادشاه و از اکابر وقت شد میر عرب آوازهٔ
بزرگی حضرت را شنیده از لشکر بادشاه برآمده بخدمت حضرت اخلاص آوردند و مرید شدند و ترک
تعلقات دنیوی کرده مدتے در خدمت می بودند و باذن حضرت همراه خلیفه عبدالرحیم اعتکاف
واربعین می نشستند و ایشان را در اوایل استغراق تمام رو داده بود تا بجائے که دو سه روز از
خود خبر نداشتند و مراقب می نشستند و بعد افاقت نمازها را قضا میکردند تا آنکه متعلقان و محارم
ایشان بخدمت حضرت آمده استغاثه نمودند که میر ترک تعلقات کرده گوشه اختیار نموده اند و
ما ضعیفها بر در واز که برویم حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند که شما صاحب عیال اید
فرزندان دارید اعانت اینها بر شما فرض است و الکاسب حبیب الله واقع شده است
میر هر چند عذرها بمیان آوردند که الحال محنت نوکری از من نمیشود باید که اینها مرا مرده انگارند
لیکن حضرت بنا بر پاس خاطر ضعفا قبول نکرده فرمودند که بلشکر بروید میر بلشکر رفتند و چندے
بودن در لشکر اختیار نمودند با چه عروس خود احوال خود اظهار کردند چه عروس ایشان را رخصت
داد که شما بروید و بخدمت حضرت باشید خبرگیری فرزندان شما بر ذمهٔ من است و خود نیز بخدمت
حضرت آمده مرید گردید باز بلشکر بادشاه رفت و میر عرب بجناب حضرت آمده بخدمت مقید
بودند و بریاضات شاقه اشتغال داشتند صبح و شام کتب تصوف میخواندند بیمن توجه حضرت
کار ایشان بکمال رسید حضرت ایشان را خلافت عطا کردند بعد از چندے بهادرشاه بادشاه پسر
عالمگیر در دکن آمده باز عازم هند گردید چه عروس ایشان با قبایل همراه بادشاه اراده هند
نموده بخدمت حضرت التماس کرد که من پیر شده ام امید دارم که میر عرب را اجازت شود که همراه
من باشند حضرت بمیر فرمودند که رضامندی من در آن است که شما همراه چه عروس خود بشاهجهان آباد
بروید و در آنجا گوشه اختیار کرده خلایق را بسوے حق رهبری کنید چون میر عدول حکم حضرت
نتوانستند کرد لاعلاج قبول کردند بغم و الم تمام از خدمت جدا شده بشاهجهان آباد رفتند
مدتے در خانقاه خلیفه خواجه محمد سعید گذرانیدند و از صحبت خلیفه فیضها یافتند و اکثر مردم

آن شهر بخدمت ایشان مرید شدند و بعد وفات خلیفه نیز چندے در خانقاه می بودند و همانجا
وفات یافتند.

ذکر بابا شاه خادم وطن ایشان شهر حصار است در سن هفت سالگی از ولایت آمده
بخدمت حضرت ایشان رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند و مدتے بخدمت باورچیخانه مأمور
بودند این خدمت بتقدیم رسانیده در خدمت خاص سعادت اندوز میشدند بعد از چندے
بعزم سفر از جناب حضرت رخصت گرفته از شاهجهان آباد تا سورت و گجرات سیاحت کردند
و بملک بنگاله و پوربی هند و حیدرآباد و راجپوری و کوکن و کشمیر و چنجی و پنجاب در سیر نمودند و اکثر
عزیزان میگفتند که ایشان از قبیله شاهان اند لیکن ایشان مخفی میداشتند بسیار نورانی طلعت
و جمیل الوجه بودند عمر شریف ایشان تجرد بگذشت و بے بیاه زندگانی کردند و بخانه هیچ اهل دنیاے
نرفتند و در گوشه تکیه سکونت داشتند و در آخر وقت بکتاب دلایل الخیرات و مثنوی معنوی
و تذکرة الاولیا و نفحات الانس اشتغال میداشتند و با ابناے روزگار اختلاط کم می نمودند و حرف
حق را با همه کس میگفتند و بعد وفات حضرت مرشد بسیارے از خلایق با ایشان رجوع آوردند
و مرید شدند نظام الملک آصفجاه و اکثرے از اکابر شهر بصحبت ایشان میرسیدند عمر شریف ایشان
به نود سال رسیده بود و شبها برائے تهجد بر میخاستند و خادمے نداشتند و باوجود ضعف پیری
تنها بر کنار حوض میرفتند و در هواے زمستان با وجود شدت سرما آب سرد وضو میکردند و یک
کرته در بدن خود میداشتند و در وقتے که باد تند میوزید زیاده ازین کمبلے ضعیف بر دوش می پیچیدند
و در آوان جوانی با معصومان چندان الفت نداشتند بلکه مکروه میداشتند و در وقت پیری
اطفال صغیر را بسیار دوست میداشتند و با خود نشانده طعام میخورانند و بینی آنها بدست خود
پاک میکردند و لقمه در دهان آنها می انداختند و نماز بجماعت هرگز از ایشان فوت نشده و هرگاه
که ایشان را آزارے رسیدے دوا نمیخوردند و پرهیز میکردند و اگر کسے برائے دوا ...
بجد میشد ناخوش میشدند و میفرمودند آنچه خدا خواسته است خواهد شد و در آخر وقت ...

رمضان باوجود گرمی هوا روزه میداشتند و اصلاً بر جبههٔ ایشان تغیر راه نمی یافت و استقامت
ایشان در ریاضت بیشتر از جوانان بود روزی پیش از نماز بوقت قهوه خوردن با این فقیر و
دیگران گفتند که ما امشب بخواب دیدیم که شاه قلندر شهید آمده اند و با ما معانقه میکنند و از
بدن ایشان بوی ناخوش بمشام ما رسید ما گفتیم که از شما بوی می آید از ما دور کناره باشید درین
ضمن از خواب بیدار شدیم بعد ازان گفتند معلوم میشود که وقت ما نزدیک است ایام صیام خیریت
تمام و کمال بخوبی ادا نمودند و نماز عید خواندند روز دوم عید آزار تپ با ایشان عارض شد سه
روز بمسجد میرفتند و نماز بجماعت میخواندند روز چهارم قوت نماز نماند چون وقت نماز میرسید میگفتند
که وقت شده است می برخاستند و تیمم میکردند و احرام نماز می بستند و بعد تحریمه از خود میرفتند
و بیهوش میشدند روز پنجم غفلتی رو داد و بعد ازان چشم واکرده فرمودند که ما حضرت ایشان را در
خواب دیدیم که با جمعی از عزیزان آمده اند و میفرمایند تهیهٔ شاه خادم بکنید عزیزان عرض کردند
که از برای تهیهٔ ایشان دو سه روزی باید درین اثنا بیدار شدیم باز فرمودند معلوم می شود که سه
روز دیگر هم هستیم روز ششم وقت نماز پیشین پرسیدند که وقت نماز رسیده است یاران گفتند
آری برخاستند و تیمم کرده تحریمه بستند و باز از خود رفتند و دراز کشیدند و چشم خود پوشیدند و بیهوش
شدند و در آن بیهوشی از زبان ایشان برآمد طرفه طاقها و رواقها است و برین طاقها گلهای
رنگین کشیده اند و مرغان سفید برین طاقها نشسته بالحان خوش سرود میکنند و چیزی میگفتند
و باز بافاقت آمدند و جانب این فقیر متوجه شده فرمودند که کلاه و تخته پوست که حضرت بابا [illegible]
علیه الرحمه به بنده بخشیده بودند حالا ما بشما بخشیدیم طالبی که بیاید کلاه ما را درمیان گذاشته تکبیر گوید
و باز از خود رفتند باز بافاقت آمدند از فقیر پرسیدند که در دلایل الخیرات کدام صلوات است
که آن را بخوانند و حضرت سرور کائنات را در خواب می بینند چون در خاطر فقیر نبود فضیلت علی
ملا عبدالرحمن لمغی نشسته بودند فقیر بجانب ایشان نظر کردم ایشان آن درود را یاد داشته بودند
خواندند خود هم چند دفعه تکرار کردند و باز کلمهٔ طیبه چند دفعه باواز بلند گفتند و بعد ازان تمجید و تهلیل

در جهان بیهوشی میگفتند و در آن بیهوشی میفرمودند که شیطان کجا است که دست نمی اندازد سه دفعه
همین سخن فرمودند و باز بافاقت آمدند و درود بر جناب سرور کائنات فرستادند و کلمه توحید
بر زبان راندند و گفتند امانت را زود باید گرفت و بجانب یاران متوجه شده فرمودند که ما اندکی
آرام داریم شما هم آرام بکنید یاران همه برخاستند بجائی فقیر که در خدمت حاضر بود گفتند که نماز
قضا نمی شود لیکن صحبت قضا نخواهد شد وقت نماز کار ما با آخر خواهد رسید شما حاضر خواهید بود چون
اذان شام گفت مرحوم برای نماز رفتند امام یک رکعت خواند و در رکوع بود که بایمان تسلیم
کردند انا لله و انا الیه راجعون شب چهارشنبه نهم ماه شوال سنه یکهزار و یکصد و چهل و [illegible]
هجری بود روز چهارشنبه زیر قدم حضرت مدفون شدند و بعد از آن که ایشان وفات یافتند همه
عزیزان قرار داده بودند که ایشان را نزدیک شاه قلندر شهید باید گذاشت چنانچه برای
کندن قبر مقید شدند که ترتیب بخاطر همه رسید که در جائی که ایشان از مدت پنجاه و شصت سال
صبح و شام می نشستند همان جا را برای خود مقرر کرده بودند باید گذاشت در همان جا تربت
حضرت مرشد عقب مسجد ایشان را دفن کردند در ایام صحبت شاه قلندر شهید را در خواب دیده
بودند که معانقه میکردند و ایشان گفتند از ما دور باشید که از لباس شما بوی می آید آخر همان قسم
بعمل آمد و صدق رویای ایشان بر همه ظاهر شد و معلوم شد که شاه شهید با اهل دنیا صحبت
داشتند همان بوی دنیا بوده باشد که ایشان را ناخوش رسید العلم عند الله شاه تراب میگفتند که
من برادری داشتم نیاز بیگ نام که از ولایت بهندوستان آمده در سرکار محمد فرخ سیر پادشاه
در زمره گرز برداران نوکر شده تعینات از کابل گردیده بآن طرف رفته بود و من بتلاش او از
ولایت بجا را در تکیه رسیده ملازمت با شاه نخادم کردم ایشان احوال پرسی من کردند عرض نمودم
که برای تلاش برادر خود با کابل میروم فرمودند زود برو دیگر عرض کردم که از راه دور آمده ام
و مانده شده ام چند روز در اینجا آرام گرفته عازم خواهم گردید بمبالغه تمام فرمودند که زود برو
که وقت همین است من فرموده یار را بخاطر نیاورده در اینجا ماندم و بعد [illegible]

بارکاٹ رسیدم معلوم شد که برادرم پیش از رسیدن من بپانزده روز وفات یافت از انجا گذشته
در خجسته بنیاد تکیه آمدم۔

ذکر حاجی الحرمین حاجی قاسم | وطن ایشان دیه دولت آباد است از بلخ بعد وفات والدین
از دولت آباد برآمده در خجسته بنیاد بجناب حضرت ایشان رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند
طالب علم و مقبول همه بودند گاه گاه فکر شعر هم میکردند مدتے در خدمت حضرت در صحبت خاص که
مقابله کتاب مثنوی و کتب دیگر میشد حاضر می بودند بعد از چندے از خدمت شریف مرخص شده
بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و باز بجناب حضرت رسیده و چندے بوده از جناب
حضرت مرخص شده بملازمت حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره رسیدند مدتے بافتاده داری
مقید و سرگرم بودند و خدمات شایسته بجا آوردند باز ازان جناب مرخص شده قصبه ایلچپور
که عباد الله چیره آقاسی نام از روشناسان بادشاه عالمگیر فوجدار آنجا بود رسیده چندے در انجا
ماندند چیره آقاسی بخدمت ایشان اخلاصے بهم رسانید و چند بیگه زمین مزروع و پانزده بیگه باغ
مع چاه پخته که در ان قصبه بلشکر باولی مشهور است نذر گذرانید و بعرض بادشاه رسانیده فرمان
زمین حاصل نمود و مسجدے ساخت و حاجی در انجا تاهل اختیار نمودند و فرزندان از ایشان بوجود
آمدند وقتے در ان مکان قحط افتاد حاجی با متعلقان خود از انجا برآمده بخدمت حضرت رسیدند
حضرت از آمدن حاجی بسیار خوش شدند و فرمودند شما خوب کردید که فرزندان خود را همراه آوردید
ما هم پیر شدیم و یاران قدیم همه رفتند تقیه عمر با هم بگذرانیم و برائے فرزندان حاجی در شهر جائے
مقرر کردند حاجی متعلقان را در ان حویلی گذاشته خود صبح و شام در خدمت حاضر می بودند و اکثرے
یک پهر و پنج شش گهری شب بخدمت می نشستند و حضرت مهربانی بسیار بر ایشان میفرمودند
حاجی قصیده بخدمت گذرانیدند حضرت بسیار خوش شدند و تحسین فرمودند قصیده این است

ما گدایان خسرو تقدیم و در بوریاست   چتر شاهی بر سر ما سایه بال هماست
ماید وقت آب حیوان سر سجود اداده ایم   خضر راه ما همه کارساز ما خداست

تشنه مردم ها که ما الحق کمال زندگیست — در بیابانی که آنجا نقش پای مصطفاست

روز و شب پیوسته می نالم نمیدانم که کیست — بند بندم نی زند در دل و چون نالم هم جداست

دیده میگوید که چشم اشک میگوید روم — در خیالش می ندانم تا کجا این ماجراست

در تلاش بوی معنی خود گمی تنها نام — طالب گلزار قدرم هم چو باد صباست

گر چه رنگ من زند و مخش کاهی گشته است — در نگاهم لعل و گوهر موج آب کهرباست

من گر کسی گشته است در سر زده ان چشم — تا مراد در زیر پهلو چوب صندل آنکاست

شاهبازان هم را این معانی ظاهر است — پنجه دست گدایان شهسوار بیضاست

خور ز نور غنچه اهل کرم نتوان شناخت — پرده چشم غریبان پشت پا پوش گداست

ای گرفتار گل حنای بی بصیری بشنو — خاک بستان قناعت بهر اکسیر طلاست

خدمت سلطان فقر است پیر دان ... — در حقیقت بر کمر باد از بانت بر قفاست

گرد آینه قدم بوس شه عرفان صفات — آنکه فرشش زیر پای اوشیان فرش کبریاست

منظر حسن عنایت گوهر دریای فضل — مقتدای متقیان و شهسوار اولیاست

گشته است نازرو شه شاهان پسارو در جهان — تا که واند ملک معنی را نهایت تا کجاست

می شود ظاهر ز رویش عکس خورشید فلک — آفتاب است در زمین مهر پرتوش اکنجاست

در تجر دهر که دستش را چو عیسی بوسه داد — نخل طوبی بر کف او کمتر از چوب عصاست

چون نگردد دیده روشن از غبار قدمش — زانکه در چشم حقیقت خاک پایش توتیاست

ای که از حیرت ملاقی نهایت وصفش تمام — التجا کن از دعایش آنچه در دل مدعاست

قبله گاها باب رحمت بسکه بر روی تو واست — داعیان را نا امیدی از عطایت خطاست

سوختم از دست محنت رحم فرما از کرم — زانکه درد نمشی پای زین کی طاقت [illegible]

تشنه کام جام قدرم در نگاهت می چشم — شربت فرمای که چشم کاسه چینی نماست

گر نیم خاک درت هستم چو فانوس خیال — آتش شوق تو در دل شمع جانم را شعاست

هیچکس از فیض الطافت مبادا نا امید ‌ ‌ تا گدا و شب نشین و ماه و انجم در جلالت

ذکر شاه کوچک و من ایشان ام البلاد بلخ است در خانهٔ حضرت خواجه طاهر بادا آخوند ملا عوض وجیه تربیت یافته اند از انجا بر آمده در خجسته بنیاد بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه رسیده و خرقه پوشیدند و مرید شدند شب و روز بخدمت خاص و بخدمت بارچیخانه و غیره از خدمه مقید و سرگرم بودند بجز یک لنگ چیزے دیگر نداشتند و همیشه سر و پا برهنه بخدمت مستعد می بودند و از برائے مطبخ هیزم از بازار خریده بر سر خود برداشته می آوردند و در تعمیر باؤلی و خانقاه سنگها بوزن پنج من و شش من می برداشتند و از برداشتن سنگهاے گران حجرهٔ ایشان ریخته شده بود یعنی مرض فتق عارض شده بود حضرت ایشان در بارهٔ ایشان لطف و کرم بسیار بیکران داشتند و فقراے که از اطراف و جوانب می آمدند از سبب ضبط ایشان هیچ یکے از انها در تکیه بے ادبی نمی توانست کرد و اگر احیاناً کسے از اهل دنیا بے ادبانه در تکیه می آمد ایشان تنبیه کرده اورا از تکیه می بر آوردند چنانکه میر آدینه نام جوانے از همراهیان فتح الله خان بهادر که عسس شهر بود روزے شراب خورده در تکیه در آمد حضرت بنماز شام مقید بودند میر آدینه از سر مستی حرفها بلند میگفت شاه کوچک اورا چند مشت و سیلی زده از تکیه بیرون کردند روز دوم بتقاضا او با جمع کثیر بعزم فساد بیرون تکیه آمدند بعضے مردم آنها را معقول کرده برگردانیدند بعد چندے روزے میر آدینه با کسے خانه جنگی کرد شمشیرے بگردنش رسید چون زخم کاری بود گفت من این بسبب بے ادبی که کرده بودم بغضب حضرت گرفتار شدم مرا بتکیه برید و بر سر دروازه اندازید یارانش چنین کردند حضرت شاه کوچک را فرمودند که شما از احوال میر آدینه خبردار باشید شاه کوچک میر را در حجرهٔ شاه خادم آورده تعهد او کردند بعد چندے شفا کلی یافت و بخدمت حضرت مرید شد و همیشه در مجلس میگفت که تنبیه شاه کوچک باعث توفیق من شد شاه کوچک مدتے بتجرید و تقدیم خدمت در جناب حضرت گذرانیدند روزے بخاطر ایشان رسید که مدتے است از ولایت برآمده ام یکبار بولایت باید رفت این معنی را بخدمت حضرت آمده عرض کردند اب حضرت

هر کس که از جناب حضرت رخصت میخواست هرگز مانع نمی شدند و فی الفور فاتحه میخواندند مگر
شاه کوچک را فرمودند که ما هم پیر شدیم و شما هم پیر شدید اگر ما پیش از شما فوت کنیم شما مشت خاک در
قبر ما اندازید و اگر شما پیش از ما بمیرید ما شما را دفن کنیم و اشک از چشم حضرت جاری گردید شاه کوچک
بقدم حضرت افتاد و عزم سفر موقوف کرد بعد چندے ایشان را آزار اسهال عارض شد
تا مدت سه ماه تصدیع کشیدند مرض غلبه تمام کرد و حالت ایشان باحتضار رسید حضرت بر کنار
حوض وضو میساختند یاران بخدمت حضرت آمده حالت شاه کوچک را عرض کردند فرمودند که
بر ما واجب است که با احوال شاه کوچک متوجه باشیم چه مدتها بسیار کرده ما از و راضی و شاکریم
خدا از وے راضی باشد بعد فراغ از وضو بر بالین شاه کوچک آمده نشستند و فرمودند که متوجه
باشید شاه کوچک بجانب حضرت نگاه کرده گریان شدند و از چشم مبارک حضرت نیز اشک جاری
شد شاه کوچک در همان وقت دست خود را بجانب حضرت دراز کردند حضرت سر مبارک
خود نزدیک بسر شاه کوچک بردند بگمان آنکه چیزے میگفته باشند شاه کوچک پیشانی حضرت
را بوسیدند و گفتند الحمد لله ما بآرزوے خود رسیدیم و گفتند قبر حضرت فرمودند که براے شما
در تکیه عقب مسجد قبر تیار می سازیم و شما را نزدیک خود مدفون خواهیم کرد خاطر جمع دارید بعده حضرت
سر بمراقبه فرو بردند و متوجه احوال شاه کوچک شدند شاه کوچک باسم ذات متقید بودند و در همین
مشغولی جان بحق تسلیم کردند حضرت سر از مراقبه برداشته بیرون آمدند و فرمودند که شاه کوچک
ایمان بسلامت بردند تاریخ وفات شاه کوچک بست و ششم ماه جمادی الثانی سنه یکهزار
و یکصد و هشت هجری۔

ذکر شاه دنا نظر

وطن ایشان سمرقند است بخدمت بابا حاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر رسیده
خرقه پوشیدند و از ایشان رخصت شده بجناب حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره آمده سعادت اندوز
شدند و خدمتهاے شایسته کردند و مرید شدند اکثر اوقات بهیچ کرده میبود حضرت [illegible]
میفرمودند که شما احکامات نشنیده و متوجه شوید ایشان بموجب فرموده عمل می آوردند [illegible]

جناب حضرت خلافت یافتند و همیشه در سفر و حضر ملازم می بودند و تا زمان وصال حضرت گنج
از خدمت جدا نشدند و بعد وصال بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة آمدند و مدتے همینجا
ماندند بعد ازان نواب غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ ایشان را طلبیده و شیخ خانقاه خود
ساخت اعزاز و احترام ایشان بسیار بجا می آورد چون نواب از بهادر شاه بادشاه بخدمت
صوبه داری گجرات مامور شده بصوبه مذکور رفت خلیفه نیز همراه رفتند و چندے در گجرات
ماندند و بعد وفات نواب غازی الدینخان همراه تابوت بشاهجهان آباد رفتند و ازانجا با
کثیر از فقرا بلاهور و از لاهور بکشمیر رسیده چندے بطریق سیر گذرانیدند اکثرے از ساکنان کشمیر
بخدمت ایشان آمد و رفت داشتند بعده ازانجا مراجعت کرده و بشاهجهان آباد آمده چندے
درانجا ماندند چون نواب نظام الملک در عصر محمد فرخ سیر بادشاه صوبه دار دکن گردیده بجهت تعلیم
آمد ایشان را همراه آورد و جمعے از فقرا در رفاقت ایشان بودند بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة
صبح و شام میرسیدند و در وقت وفات حضرت حاضر بودند و فرقت حضرت بمرتبهٔ کمال بر
ایشان مستولی شد میگفتند که آمدن ما درین ملک محض از برائے حضرت ایشان بود و بهمین سبب
از نواب نظام الملک رخصت گرفته عازم شاهجهان آباد شدند و چندے درانجا ماندند بعده
رفتند نواب عبد الصمد خان بهادر را که از نزد محمد فرخ سیر بادشاه برائے تنبیه گرو مامور شده بود
در گورداس پور محاصره کرده بودند همدران وقت خلیفه درانجا رسیدند نواب برائے دیدن ایشان
آمد و گفت که ما پیش ازین بچند شب حضرات را بخواب دیده بودیم که در لشکر ما از جهت اعانت تشریف
آورده اند از تشریف آوردن شما و آمدن فقرا مقدمهٔ خواب تصدیق انجامید و بتوجه بزرگان و دعائے
فقرا امید است که مهم بخیریت انجامد و فتح نصیب شود شب ها که خود نواب برائے ملاقات می آمدند
اکثر بخدمت می آمدند و دو سه ساعت می نشستند و التماس دعا میکردند بعد چندے بفضل الهی
گرو را دستگیر کردند و چهل هزار کس از رفقائے او اسیر گشتند فتح عظیم نصیب نواب شد بعد
فتح خلیفه در ولایت ام البلاد بلخ رسیده زیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه

حاصل کرده بزیارت حضرت حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر که پیر خرقهٔ ایشان بودند رسیدند چندی بر سر مزار ایشان ماندند و از انجا بعزم هندوستان با جمعی کثیر از فقرا در چاکار آمدند و سه روز در انجا توقف نموده اراده شاهجهان آباد کردند چون آن آشنا آزار تب عارض شد و سه روزی بیمار بودند بتاریخ بست و نهم محرم روز شنبه سنه یکهزار و یکصد و   رحلت کردند در تکیه شاه مانی نام بیرون شهر که در انجا مشهور و معروف است مدفون شدند.

ذکر خواجه عالم از اولاد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره متوطن بلخ بودند در اوایل از ولایت بجناب حضرت ایشان علیه الرحمه آمده تقصیر و مرید شده مدتی بخدمت بوده بولایت رفته بودند ثانی الحال احرام خدمت حضرت بسته بعد وصال حضرت بتکیه رسیدند و مدت یکسال در انجا ماندند بعد از ان اراده زیارت حرمین شریفین بخاطر ایشان مصمم شده به تتیه سفر کردند یاران خادم گفتند با در واقعه دیدیم که کشتی ایشان شکسته است معلوم می شود که وقت ایشان نزدیک رسیده است در صورت خواهند مرد بهتر این است که ایشان همین جا باشند اگر احیانا وقت ایشان برسد در زیر قدم مرشد خود مدفون شوند خواجه این سخن قبول نکرده عازم شده در صورت رسیدند ایشان را آزار بهم رسید بقضای الهی فوت شدند و صدق رویای یاران با کثر مخلصان معلوم گردید

ذکر مولانا عبد الجلیل مفتی خجسته بنیاد مرید حضرت ایشان علیه الرحمه بودند میگفتند که وقتی مرا بیماری سخت رو داده و مشرف بر موت شدم و تفرقه خاطر زیاده از حد مستولی شد هر چند خواستم که بکلمه طیبه متقید شوم تفرقه غلبه میکرد تا آنکه حضرت برای عیادت تشریف آوردند من با فاقت آمده جمال مبارک حضرت را دیدم و از سبب مرض باز چشم پوشیدم تفرقه از خاطر من دفع شده آگهی بجناب حق پیدا شد چشم خود را باز کردم دیدم که حضرت متوجه احوال من نشسته اند عرض کردم الحمد لله از تشریف آوردن حضرت احوال من بغایت خوب است حق تعالی همین توجه حضرت این احوال را تا دم آخر باقی دارد حضرت تبسم کنان بجانب من نگاه کرده فرمودند انشاء الله تعالی از صحت خواهید یافت در خیریت خواهد شد و فاتحه خوانده برخاستند و بعد تشریف بردن

روز و شب تفرقه بر من غالب بود روز دویم باز تفرقه زور آورده بجناب حضرت کسی را فرستاده بعرض
داشتم که امیدوار توجهات حضرتم حضرت باز قدم رنجه فرمودند و متوجه احوال من گردیدند تفرقه
بالکلیه از من مدفوع شد و آثار صحت کلی یافتم و این معنی باعث صدق اعتقاد من گردید و در جناب
حضرت مرید شدم و الحال که مدت هفده سال از وصال حضرت گذشته است همان جمعیتی که
در صحبت شریف رو داده بود تا حال باقی است.

ذکر میرزا ابراهیم صاحب از سکنهٔ کابل اند بزرگان و اقارب ایشان مناصب عمده داشتند
ایشان با اراده نوکری بادشاه از کابل روانه شده در لشکر ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ
میر بخشی بادشاه پسر اسد خان وزیر اعظم که همراه بادشاهزاده محمد کام بخش قلعه جنجی را محاصره داشت
رسیدند و بوساطت اقربای خود که تعینات خان نصرت جنگ بودند تلاش منصب میکردند وقتی
فوج خان نصرت جنگ بر حربی تاخت غنیمتی بسیار از مال و مواشی و بندی بدست درآورد
یکی از سواران دختری را اسیر کرده دستش بدست خود گرفته بسوی خود میکشید و مادرش
بعجز و گریه دست دیگر را بدست خود گرفته میکشید و آن سوار بر حال آن ضعیفه هرگز رحم نکرد در این اثنا
میرزا بر سر آنها گذشتند و از گرفتن دختر تهدید مانع آمدند آن سوار از غضب بیک ضرب تیغ دختر
را از تن جدا ساخت و برفت میرزا از معاینهٔ این واقعه بی اختیار برقت در آمدند و از ملاحظهٔ
بی ثباتی این دار ناپایدار اراده ترک تعلق در دل مصمم ساخته در میان صحرا بر سنگی نشستند و
دو شبانروز بر ایشان در کمال جوش و خروش و رقت گذشت و سیلاب اشک مثل جویبار از
دیده روان گشت و استغراق تمام رو داد اقارب ایشان خبر یافته نزد ایشان آمده خواستند
که ایشان را برداشته بمکان خود ببرند هرگز سر نه برداشتند و لب بسخن نگشودند تا آنکه راضی
شدند برین معنی که از عزیزان فرض شده در لشکر بادشاه ببرند و برای تشفی خاطر آنها گفتند که برای
تلاش منصب میروم و ما فی الضمیر ایشان آن بود که از اهل دنیا آثاری یافته در جناب حضرت شاه
کامل یا در میان صحرا و کوهی اقامت گرفته بیاد دوست حقیقی مشغول باید شد عزیزان غیر از

پاس رضای ایشان چار و نمد یه ننداسپ و گاو و دیگر اسباب سفر را مهیا کرده و دو سه کس از ملازمان
با نوشته جات خود با نام امیران حضور در باب پذیرائی منصب همراه ایشان دادند میرزا غیر از
یک گاو بجهت سواری و قدرے از آلات ضروری را و چیزے قبول نکردند و با ملازمان رفقا
شدند بارها از راه طے کرده از بالاے گاو فرود آمدند و ریسمان از بینی گاو وا کرده در میان صحرا سر داده
و گفتند که اے گاو ترا در راه خدا آزاد کردم خدا تعالی مرا نیز همچو تو از دنیا آزاد گرداند و پس از
قطع منازل در مقام گلبرگه در لشکر بادشاه عالمگیر رسیدند اعزه ایشان را هر روز بکچهری می بردند
و خواستند که در زمره منصبداران بحضور بادشاه ایستاده نمایند و حقیقت ایشان آن بود که
هر جا که می نشستند غیبے از عالم نداشتند و اشک از چشمان ایشان جاری بود چون بادشاه
از گلبرگه کوچ کرده متوجه بیجاپور گردید میرزا مرکبے بکرایه گرفته عزیمت اورنگ آباد کردند شاه کهنو یکے
از فقرای حضرت ایشان که براے کارے در آنجا رفته معاودت کرده بود در خورده بودند با اتفاق
راهی شده حالات کرامات آیات حضرت ایشان از زبان آن درویش استماع نمودند دل
ایشان بجانب حضرت ایشان بغایت مایل و منجذب گردید بعد رسیدن باورنگ آباد در مسجد
میرزا بیگ خان که در مغل پوره است فرود آمدند آنجا محمد حسن نام ملاے سکونت داشت او را
گفتند که شما مرا در خدمت همه مشایخ و درویشان که درین شهر اند ببرید و ملاقی گردانید تا هر یکے
که صحبت او بنهجے یابم بیعت نمایم اگرچه جذبه شوق دامن دل ایشان را بجناب حضرت
می کشید لیکن خواستند که اول جمیع اکابر و اصاغر شهر را دیده بجناب حضرت سعادت اندوز
شوند بنابران سایر فقرای شهر را ملاقی شدند هیچ جا دل ایشان پابند نشد بعد ازان در خدمت
حضرت ایشان در تکیه رسیدند حضرت در سایه درخت پاکهر نشسته بودند ایشان را از دور دیده
روے مبارک بجانب ایشان آورده بدست مبارک بسوے ایشان اشارت کردند و سه دفعه
فرمودند بیائید بیائید بیائید ایشان بمجرد آنکه در حضور شریف رسیدند خود را گم کردند و [illegible]
ملا حسن هر چند ایشان را هشیار میکرد بهوش نیامدند بعد دیرے ملا ایشان را برداشته [illegible]

نقد و جنسے که داشتند بخدمت حضرت آورده گذرانیدند و باختیار مریدی و فقیری سعادت اندوز
شدند فرزند میر محمود که از خلفای خاص حضرت اند پیش حضرت بود پوشیدند تا یک هفته با وجود نحیفی پاره
با هوش بودند و نماز نخواندند در هفته دویم نشاه ایشان دو بالا شد و اداء نماز فرض و وظایف و از جمیع
امور باز ماندند شاه کوچک که خادم حضرت بود کیفیت بجناب حضرت عرض نمود آب دم کرده از دست
مبارک بایشان خورانیدند ایشان بخوردن آب پاره بهوش آمدند حضرت فرمودند چیزے بخورید عرض کردند
آرے پرسیدند چه بخورید گفتند نان و گوشت مع ساگ میتهی قریب پنج آثار نان و همین قدر گوشت و
ساگ میتهی موجب امر حضرت پختند و روند ایشان همه آن تناول کردند و پارچه نان باقی ماند حضرت پرسیدند
چیزے دیگر هم بخورید گفتند آرے حضرت فرمودند حالا بس کنید و حضرت بیاران دیگر فرمودند که پارچه نان باقی
مانده را تقسیم کرده بگیرید که تبرک است و میرا این استعداد بجناب حضرت باسم شاه عرب ملقب
گردیدند شاه عرب در اوایل بسیار صاحب غیرت بودند در جائے که بکابل سکونت داشتند امیر خان حرام زاده
آنجا پسرے داشت رافضی متعصب و مذهب خود مجتهد وقت بود و ایشان رفض او را بگوش خود شنیدند
و طبیعت ایشان تاب نیاورد چون صاحب دستگاه بود و آن وقت هیچ نتوانستند گفت بجناب الهی
عهد بستند که تا او را نکشم هیچ نخورم سه شبانروز گرسنگی و تشنگی بسر بردند و خادمے داشت سنی روز چهارم
نزد او رفته ازو پرسیدند که تو از اهل سنت و جماعت سنی یا از اهل رفض او گفت الحمد لله سنی ام لیکن بالاعلان
نوکری رافضی اختیار کرده ام ایشان گفتند اگر این را بکشم تو رفاقت من اختیار خواهی کرد گفت که من رفیق
شما ام و عهد این معنی با ایشان محکم بست رافضی مذکور در حویلی که می بود هفت دروازه داشت از بس که
رفض او مشهور بود می ترسید که کسے از اهل سنت درآمده مرا بکشد بنابرین وسواس شبها خود بر سر یک یک
دروازه آمده ایستاده میشد و بحضور خود بدست آن نوکر دروازها را قفل میگرانید و کلیدها نزد خود گرفته
در جیب انداخته بخواب میرفت و اکثر اوقات پس از آنکه نوکر دروازها بسته بخواب میرفت بنابر احتیاط خود
می آمد و خبر قفلها میگرفت و خاطر جمع کرده بخواب میرفت شاه عرب بوقت نصف شب بموجب قرار داده که
با نوکر داشتند بر در حویلی رسیدند نوکر مذکور در وقت خواب او قفلها را مضبوط نکرده و بحلقه زده و کلیدها

را بدست او سپرد و آن آبل گرفته پی این معنی شده بلا احتیاط بدستور هر روز برای اعتماد نوکر بخاطر جمع در خواب
رفت نوکر بعد رسیدن ایشان سر کشید دروازه را وا کرده ایشان را اندرون طلبید ایشان بخوابگاه او رسیده
دیدند که آبل بخت سیاه خود در همین خواب است خود نقل میکردند که بخاطرم رسید که در حالت بیخبری کشتن
شرط مردی نیست او را بیدار کردم او گفت تو کیستی جواب دادم که من همان شخص هستم که مخصوص من حرف
زشت گفته بودی حالا آمده ام که ترا بکشم راضی بمجرد شنیدن این سخن از جای خود برجست و دست
بشمشیر کرده خواست که بمن زند من پیشدستی کرده شمشیری که در دست داشتم بزور تمام بسرش زدم
از پا افتاد و فریاد برآورد نوکرش از شنیدن آواز بیهوش شده افتاد و دست و پای من از نهایت
بیم بلرزه در آمد چون دیدم که هنوز رمقی از جان در تنش باقی است سوشه دیگر زدم و کارش تمام ساختم
و از بسکه گرسنه بودم خانه او را کاوشتم در سماور آب گرمی که در طلا قباله بود یافتم و قدری از آن تناول کردم و بچه
در قفسش و انگشتری های طلا و آلات مرصع و غیره آن که مبلغ خطیر قیمت آن بود برداشته پاره از آن بنوکر
دادم پاره خود گرفتم و بیرون آمدم و نوکر بدستور معین دروازه را مقفل و مضبوط ساخته خود بدروازه اندرون
بجای که همیشه میخوابید بخواب رفت صبح که مردم از سر دروازه او میگذشتند دیدند که دروازه بند است
تا یک پهر روز انتظار کشیدند بعد از آن مردم امیرخان را خبر کردند کسان امیرخان نردبان گذاشته درون
در آمدند و تا بدروازه اندرون که نوکر خوابیده بود رسیدند او را آواز دادند او گفت که ایشان صبح قفلها
را از دست خود وا کرده بیرون می برآمدند امروز نمیدانم سبب چیست مردم دروازه را شکسته درخانه آمدند
و او را مرده دیدند نوکر گفت خبری از این ماجرا ندارم آنها رفته کیفیت با امیرخان ظاهر کردند هر چند
تفحص و تجسس کردند سراغی از قاتل پیدا نشد تا آنکه روزی نظر بانسبت یکی از آنهای که بکابل آمده
و از من پرسید که پسر امیرخان را تو کشتی جواب دادم که من با او چه کار داشتم چون آن نظر باز مرا شناخت
من از کابل برآمده بجلال آباد آمدم چون بجناب حضرت رسیده متنفر شده مدتی از خورد و نوش دیگر خبر
نداشتند هفت هشت روز یا ده روز چیزی نخوردند و اگر خوردن می آمدند قریب هفت هشت تا ده
آمده و یک مجلس میخوردند و هفته بخنده میگذشت و هفته دیگر بگریه مردم تمام جمعیت میرنجیدند ایشان نمیدانند

مردم را بحلاوت میکردند نمی خندیدند و مردم را بخنده می آوردند و حضرت بعد فراغ نماز دستهای
ایشان را بستون می بستند و خلق میخبر بودند و یک شب و روز بسته میماندند و باز بدست مبارک
دستهای ایشان را وا میکردند و بعضی دیگر درگذشت و حضرت در وقت گریهٔ ایشان از حجره
بیرون آمده دست شفقت بر سر ایشان میگذاشتند و تسکین خاطر ایشان میشد مدتی بهمین طور
گذشت آخرالامر حضرت ایشان را از جذب بر آوردند و بعد بر آمدن از جذب بخدمت متعین شدند
و جمیع خدمات خانقاه بجان و دل بجا می آوردند خدمت باورچیخانه میکردند و کلوخ استنجا را
درست می نمودند و طهارت خانه را پاک میساختند و در صحن تکیه جاروب میدادند و آب پاشی
میکردند و خیابان چند در تکیه بود ایشان بدلوهای کمینی از جوی که در تکیه جاری است و برابر قد
آدم از زمین پست است آب میکشیدند و حضرت بدست مبارک خود آبیاری میکردند و در عقب
مسجد قریب پنجاه شصت تنه تاک بود ایشان از دلوهای کمینی آب از باولی کشیده می آوردند
و آن تنه ها را سیراب میکردند و از پیش دروازه تکیه تا کنارهٔ تالاب صبح و شام آب پاشی میکردند و قهوه
می سائیدند و می پختند و می خورانیدند و در هفته یک دفعه دو دفعه خرقه و کفنی و دیگر لباس فقرا را بر کنار
تالاب می بردند و شسته می آوردند و با وجود این همه خدمتهای شاق در شب با خدمت فقرا میکردند
و تمام شب بیدار می نشستند و اکثر اول شب تنها بروضهٔ حضرت شاه برهان الدین اولیاء قدس سره
میرفتند و زیارت جمیع بزرگان روضه میکردند و مراجعت نموده نماز بامداد در تکیه بجماعت میگذاردند
و اکثر اوقات چهار پنج شب در روضه می بودند شبی بر مزار امیر حسن دهلوی و شبی بر مزار حضرت
سید راجو قتال والد حضرت سید محمد بنده نواز گیسودراز و شبی بر مزار حضرت شاه جلال گنج روان
و در آن ایام قدرت چه کس بلکه دو کس نبود که شبها در آنجاها تواند ماند ایشان تنها میگذرانیدند
و شبی بر کوه سولی بهمین که نزدیک مزار شاه جلال گنج روان است با وجود آنکه شیر و گرگ و دیگر درندهای
کوه می بودند بلا وسواس تمام شب بر آن کوه میگذرانیدند میگفتند که یکبار برای زیارت درگاه حضرت
نزدیک چوکی شتر رسیده بودم از پیش پلنگی بر آمد و در هر دو چشم او دو تیر و چشمهای او مثل الماس

درخشان بود و از دیدن او اندکی بیرون پیدا شد صورت مبارک حضرت را تصور کردم تا تیغ به
من رسید و گذشت الحمد لله که آسیب او بر من نرسید و از آنکه در شستن خرقه‌های فقرا مشقت بلیغ
بکار می‌بردند سردی آب در ایشان اثر کرد چندی از دست و پا ماندند و باز صحت یافتند لیکن
اثر سردی باقی ماند از عهده خدمتهای شدید نتوانستند برآمد بلکه از نشستن و برخاستن هم تصدیع
میکشیدند و درین ایام عازم حرمین شریفین شدند از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت فرمودند
بروید ان شاء الله تعالی بخیر و خوبی خواهید رسید ایشان راهی شدند به سورت رسیدند دران ایام مخلص خان
پسر دیانت خان متصدی آنجا بود شاه عنایت درویش مرید شاه نور جهانی که آشنای ایشان و
همشیره خان مذکور بود و با خان مذکور رفاقت داشت خان مذکور اظهار ساخت که شاه عرب باراده
مکه معظمه درینجا رسیده اند شاه عنایت ایشان را نزد خان مذکور برد و خان پرسید که از زاد و راحله چیزی
با خود دارید جواب دادند که هیچ نداریم خان گفت خاطر جمع دارید خدا تعالی آسان خواهد کرد ایشان
چندی در سورت ماندند لیکن بملاقات خان مذکور نرفتند روزی که بر جهاز سوار شدند خان مذکور
قریب پنجصد روپیه بایشان داد ایشان بمکه معظمه رسیده بعد ادای حج عزیمت مدینه منوره نمودند
با وجودیکه استعداد سواری بود پای پیاده راهی شدند و مشک آبی که قریب یک من وزن داشت
بر کتف خود می‌برداشتند و اکثر مردم قافله را آب میخورانیدند و آنچه زاد و راحله همراه بود همه به فقرا ایثار کردند
و از مدینه بطایف رفتند و سیر اطراف و نواح بواقعی نمودند و اکثر شبها بزیارت مراقد که دران مکانها
بود میرفتند شبی ماری بسبب انگشت پای ایشان را گزید بفضل حق زهر اثر نکرد بصحت و عافیت
معاودت کرده بجناب حضرت رسیدند و یکبار ایشان را شوق کسب علم پیدا شد مشغول کسب علم شدند
و چون پیشتر ازان خط و سوادی نداشتند تا شرح ملا تحصیل علم کردند و باز کسب علم موقوف کردند یکبار روز
جمعه قریب نماز عصر حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر در مسجد تشریف داشتند شاه عرب در زیر درخت
انجیر که بر کنار دیوار تکیه بود و دو سه کس دیگر نشسته بودند شاه عرب یکبارگی گفتند که الوقت حاضر
را همین زمان از پیش ما گذرانیده بنظر حضرت در آوردند و برده اند چندکس که حاضر بودند متعجب

وا می نمود که صحبت و سلامت است شاه عرب چنین میگویند روز دویم که شنبه بود یک نیم پاس روز آمده
خبر رسید که بادشاه وفات یافت ایشان در ایام مرض حضرت بخدمت حاضر بودند و تمام شب بیداری می بودند
حضرت در حق ایشان دعاها میفرمودند بعد وصال حضرت بجز داری تکیه تقیدی می بودند و بعد عرصه
در باغ محمدی رفتند و آنجا مغنیه این بیت در زبان هندی میخواند

موتی ڈهلک گیا هیرے کا

ترجمه این بیت بزبان فارسی آنکه بنام زیورے است در هندوستان که از جواهر می شود و مرواریدی
چند بآن می آویزند و مستورات آن را در بینی می آویزند یعنی آن در شاهوار که در حلقه بینی محبوبه بخوبی و خوشنمائی
زیبنده و آراسته بود جلوه گری میفرمود غلطیده در عارض دلفریب آویزان شد چون ایشان از زبان هندی خوب واقف
بودند و در علم موسیقی دستگاه بسیار داشتند بمجرد آنکه این بیت شنیدند ایشان را وجد تازه و بیهوشی روداد و از باغ محمدی
گریان و نالان به حجره خود آمدند و این فقیر قبل از این بچند روز شبی در خواب دیده بود که در مسجد نزدیک روضه
جنوب تنورے است افروخته و شاه عرب آمده در آن تنور سوزنده افتادند و این کمترین فریاد می نماید که
میکند که شاه عرب در این تنور افتاده آمده کسے باشد که ایشان را از این تنور برآرد در این حین چند نفر از یاران
دویده بر کنار تنور آمدند و دیدند که ایشان تمام و کمال در تنور سوختند در همین اثنا فقیر بیدار شدم و بعد رحلت
ایشان ناخدا بر بودند تا چهار پنج روز و شب بی اختیار میگریستند هر چند این فقیر و میر یک خان و الا ما
سید ابراهیم تسکین خاطر ایشان نمی شد تا آنکه فریاد و فغان کرده سر و پا برهنه در کوچهای شهر میگشتند
و با سگان الفت میگرفتند و گدائی کرده سگان را میخورانیدند و باز بگوشه می آمدند و در همین حالت
می بودند تا آنکه یکی از آشنایان قدیم ایشان ایشان را رنجانید و تصدیعے رسانید ایشان بعد این تصدیع
ساکت شدند و باز گریه میکردند تا سه روز چهار روز میگریستند و با این کمترین میگفتند که برای
ما گوشه در تکیه مقرر کنید که در آنجا باشیم فقیر حجره حصیر پوشی که بر کنار ناله واقع بود برای ایشان تیار نمود و حجره
در آمدند و دروازه را از اندرون بستند و با هیچ کس سخن نمیگفتند و چیزے نمیخوردند و عزیزانے که ایشان را
رنجانیده بودند برای معذرت نزد ایشان آمدند و عجز و الحاح کردند ایشان دروازه وا نکردند تا

گفتند که ما با شما حرفی داریم میخواهیم که بگوییم در وانه ما واکنید گفتند آنچه گفتنی است از عقب دیوار بگویید
عزیزان در آنجا نشسته معذرت بسیار کردند در جواب همین قدر گفتند که بروید و تصدیع نکشید مدت بیست
روز بر همین طریق گذشت روزی این فقیر با الحاح تمام بخدمت ایشان گفت که گرسنگی و فاقه کشی
تا چند و از قوت چاره نیست در جواب گفتند که بعد دو سه روزی قدری پاو آثار کچری پختنی آورده باشی
خدام بعد دو سه روز قدری پاو آثار کچری می‌بردند و ایشان اندکی از آن میخوردند و باقی واپس میدادند
مدت چند ماه بر همین دستور گذرانیدند و کسی از نزدیک خود آمدن نمیدادند تا آنکه احوال ایشان متغیر شد
و بحالت نزع رسید فقیر و چند کس دیگر در را واکرده نزد ایشان رفتیم ایشان از خود خبر نداشتند
بعد از ساعتی جان بحق تسلیم نمودند آخر روز پنجشنبه بود شب جمعه ایشان را بیرون دیوار خانقاه زیر
دیوار مزار شریف حضرت ایشان علیه الرحمه مدفون کردند الحال قبر ایشان درون دو حجره که متصل مسجد
و خارج از مسجد است در طرفی که جا نماز ها میکنند از نزدیک دیوار روضه حضرت واقع است.

ذکر حضرت آخوند ملا خاموش وطن ایشان در نواحی بلخ است نام ایشان در اوایل ملا نظر محمد
بود بعضی با ایشان رو داد از ولایت خود برآمده از راه ایران بمکه معظمه رسیده زیارت حاصل کرده
و بجهت بنیاد بجناب حضرت ایشان علیه الرحمه رسیده مرید شدند خرقه پوشیدند مدتی در عقب
بخدمت مقید بودند بعد از آن بسلوک آمدند ایشان را حضرت بمکتب داری مامور کردند هر جا طفلی
و بیکسی و یتیمی که می‌بود بخدمت ایشان آمده میخواندند و از توجه ایشان بجای میرسید چندین هزار کس ببرکت
انفاس ایشان صاحب علم شدند اکثری از شاگردان ایشان که درین وقت هستند بعضی فاضل
و بعضی صاحب دولت اند و از بسکه زبان ایشان را اثر تمام بود اکثری از اکابر شهر از سادات و غیر ایشان
فرزندان خود را بخدمت حضرت می‌آوردند عرض می‌نمودند که اینها را بخدمت آخوند بسپارند حضرت آخوند
را طلبیده طفلان را می‌سپردند چون وقت هدیه طفلان میرسید والدین آنها نیازی بخدمت آخوند
میگذرانیدند ایشان آن مبلغ را بر طفلان مکتب تقسیم می‌نمودند اگر چیزی باقی میماند بفقرا و بیوه‌ها
میدادند ایشان صاحب تقوی و ورع بودند یک روز صایم می‌بودند و روز دویم افطار

وآن روز هم بخاطر میگذشت صایم الدهر و قایم اللیل بودند یک کهنی گلیم که نهایت درشت می باشد
ودر هندوستان ازان جل گاوان میسازند و فرش هم میکنند و بر بدن ایشان می بود و سه چهار تار ریسمان
دیگر و سه پیچ پرسر داشتند بهمین عنوان مدتے بخدمت حضرت گذرانیدند حضرت باحوال ایشان
بسیار متوجه بودند بعد چندے ایشان را آزار اسهال رو داد چون برین کمترین بحکم من تعلم حرفاً
فهو مولاه حقوق مولائی داشتند در ایام مرض این کمترین را نزد خود طلبیده فرمودند که طبع ما بموز که
در هندی کیله میگویند بسیار مایل است اگر از جائے بهم رسد برائے ما بیارید کمترین به بازار رفته چند
کیله خریده بخدمت ایشان آوردم ایشان نوش جان فرمودند و دعا ها کردند و در سنه یکهزار و یکصد و شش
هجری وفات یافتند از فوت ایشان حضرت تاسف بسیار کردند و آبدیده شدند و فرمودند که آخوند
ستون تکیهٔ ما بودند و ایشان را در عقب مسجد زیر قدم حضرت بابا پلنگ پوش مدفون کردند

ذکر خواجه میر شاه از اولاد حضرت عالم شیخ عزیزان وطن ایشان قصبهٔ علی آباد از مضافات سمرقند است
با غازی الدین خان بهادر و محمد امین خان بهادر که عم می شوند سیف فاضل و وقاری بودند در هندوستان
آمده از بادشاه عالمگیر منصب عمده یافتند ایشان از اوایل حال عشق مجازی با جوانے مغانی نام روداد و
ترک منصب و تعلقات کرده بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمده مرید شدند و خرقه
پوشیدند و بطاعت و ریاضت مشغول شدند برادر خورد ایشان خواجه عرب شاه صدر صوبه گجرات بنیاد
بود ایشان از راه بے تکلفی برائے خرید چیزے مثل پیاز و غیره به بازار میرفتند و وقت خرید
چه دوکند تمام در میان می آوردند اکثر مردم با ایشان می گفتند که برادر شما صدر و بهادران دیگر امرائے
عمده اند مناسب نیست که خود برائے خرید چیزے به بازار روید ایشان میگفتند ما فقرائیم ما را با عمدگی
و امرائی بهادران چه کار ایشان با وجود آزار بواسیر برائے نماز جماعت جد و جهد بلیغ بکار می بردند
و بجهت یک وقت نماز بنا بر احتیاط وضو سه بار یا چهار بار تجدید وضو می نمودند تهجد و اشراق از ایشان هیچگاه
فوت نمی شد حضرت رعایت ایشان بواقعی می نمودند و برائے احتیاط روغن بازار کم می خوردند بلکه پنیر
می خریدند و بحضور خود روغن میکشیدند و برائے احتیاط طعام بدست خود می پختند و بیاران می خورانیدند

چون آئین مدتی در خدمت حضرت بودند بعد چندی محمد امین خان بهادر صدر الصدور بادشاه عالمگیر غائبانه به بادشاه عرض نموده که یکی از بنی عم من ترک تعلق نموده فقیر شده و بخدمت ضیاء نشسته است بادشاه این حرف شنیده سه روپیه یومیه برای ایشان مقرر نمود ایشان همه را صرف فقرا میکردند بعد از آن آزار پیچش بهم رسید و خون از شکم جاری شد هر چند برادر و عاجزه و خویشان آمده بجد شدند که بخانه ما بیائید ما خدمت خواهیم کرد قبول نکردند آخر الامر اینها بخدمت حضرت آمده عرض نمودند حضرت بخواجه میر شاه فرمودند که صله رحم هم از جمله واجبات است شما بروید اما علاج بخانه عاجزه خود رفته دو روز ماندند روز سیوم بخدمت حضرت عرض کرده فرستادند که عمری در بندگی حضرت بصحبت فقرا گذرانیدم موجب امر دو روز آنجا ماندم حال الطاقت دوری از جناب ندارم امیدوارم که بحضور بیایم حضرت فرمودند بیائید ایشان را بر پالکی سوار کرده آوردند بقدم حضرت افتاده گریان شدند و بحجره خود آمدند و آزار غلبه تمام کرد اصلا قوت نماند هر چند خادمان و آشنایان خواستند که خدمت ایشان کنند هرگز راضی نمی شدند و میگفتند که دست شما بجسم من نامحرم است یاران گفتند که شما طاقت نشستن و برخاست هم نتمی ندارید و دیگری نمی گذارید که خدمت بجا آرد پس چه باید کرد ایشان گفتند اگر موئی پیری بهم رسد باو عقد باید بست و چیزی قلیلی مهر مقرر باید کرد عاجزه ایشان محنت پیری را فرستاد بای عقد بستند و مهری مقرر کردند او در خدمت می بود بعده روز احوال ایشان متغیر شد حضرت وضو میکردند و شاه قلندر ایستاده بود حضرت بشاه قلندر فرمودند شما بروید و بر احوال خواجه متوجه شوید که وقت نازک است و شیطان در پی شاه قلندر رفتند و متوجه احوال خواجه شدند درین ضمن حاجی عاشور آمدند ایشان را نیز فرمودند که بروید و متوجه احوال خواجه باشید و بعد فراغ از وضو خود هم بپای خواجه تشریف آوردند و متوجه احوال خواجه شدند خواجه باگاهی تمام جان بحق تسلیم نمودند قبر ایشان در کمره عقب مسجد واقع است سال وفات ایشان سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری است.

ذکر شاه جان الله ایشان از مریدان و خلفاء حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره بودند و دردمند و فرتاش بودند چون ایشان را حاجت انسانی رو میداد هر روز بفاصله دو سه گز جا نشسته

بیرون رفتند و حوائج حاجت میکردند و با وجود ضعف پیری گاہے در شہر تھٹھہ برائے حاجت نمیکردند مدتے
بخدمت حضرت پیر بودند بعد ازان از جناب حضرت خلافت یافتہ رخصت شدند و در قصبہ
نوساری تمام کہ نزدیک بندر سورت واقع است سکونت اختیار نمودند اکثر مردم آنجا بخدمت ایشان
مرید شدند و بعضے در خدمت ایشان میخواندند و عالم شدند با وجود ضعف پیری اکثر سہ ماہ روزہ میداشتند
و بعد از وفات حضرت بابا پلنگ پوش برائے زیارت از قصبہ نوساری در تھٹھہ آمدہ بخدمت حضرت
ایشان رسیدند و بر مزار حضرت بابا پلنگ پوش ختم قرآن نمودہ و طعامے نذر ارواح پاک مہیا کردہ بفقرا
خورانیدند و از جناب حضرت ایشان مرخص شدہ باز بنوساری رفتند و مدتے در آنجا گذرانیدند
با وجودیکہ مریدان برائے ایشان در آنجا مکانے برائے وقت اخیر تیار ساختہ بودند ایشان از آنجا
برآمدہ راہی شدند و روزے بوقت یک پہر روز برآمدہ یکایک از دروازہ تکیہ در آمدند و برائے
زیارت بجانب مرقد حضرت بابا پلنگ پوش رفتند عصائے بدست ایشان بود حضرت در حجرہ
تشریف داشتند فقیر در خدمت ایشان ایستادہ بود از فقیر پرسیدند کہ کیست عرض کردم کہ عزیزے مانند
شاہ جان اللہ ہستند اغلب کہ ایشان باشند فرمودند کہ ایشان در نوساری اند اینجا چرا بیایند
بعد ازان کہ بیرون آمدہ خبر گرفتم شاہ جان اللہ بودند بجناب حضرت معروض داشتم حضرت بیرون آمدہ
معانقہ کردند و تہنیہ شدند و باہم در حجرہ نشستند و احوال پرسی کردہ از سبب آمدن ایشان پرسیدند
ایشان گفتند کہ وقت ما نزدیک رسیدہ است بنابران استخوانہائے خود را پیش خود اینجا آوردیم
کہ زیر قدم مرشد برحق مدفون شویم حضرت برائے بودن ایشان زیر دالان مزار حضرت بابا پلنگ پوش
مکانے تعیین فرمودند ایشان تا ہفت روز بصحت و عافیت گذرانیدند و روز ہشتم آزارے عارض شد
در روز دہم یا یازدہم شب پنجشنبہ پانزدہم ربیع الاول جان بحق تسلیم کردند قبر ایشان زیر دالان نزدیک
دیوار مسجد طرف محراب شرقی رویہ واقع است چون شاہ آگہند رشید بعد مدتے از وفات
ایشان عمارتے داخل دروازہ مزار حضرت و خارج دروازہ ترتیب دادند از سبب عمارت
قبر ایشان نامعلوم است ۔

ذکر حاجی صادق ایشان متوطن نوشیروان اند از ولایت بر آمده در سرکار چین قلیچ خان بها
کہ درین وقت نظام الملک آصفجاه خطاب دارند نوکر و روشناس شدند روزے چند کس از یاران
در مجلس ایشان نشسته بودند اوصاف حمیدهٔ حضرت ایشان را بیان میکردند حاجی را اشتیاق
دیدن جمال مبارک بمرتبهٔ رو داد که بے توقف ترک نوکری کرده و خجسته بنیاد بجناب حضرت رسیده
دو راس اسپ و دیگر نقد و جنس که داشتند همه را نیاز حضرت کرده مرید شدند و لباس فقر اختیار نمودند
مدتے بخدمت حضرت مقید بودند و چندے خدمت موذنی بتقدیم رسانیدند و مجذوب صفت بودند
و اکثر اوقات کشف از ایشان سر بر میزد حضرت مرشد از سبب اظهار کشف بنظر جلال بسوے ایشان
دیده غصه فرمودند نقیصے که حاجی بآزارے مبتلا گشتند و از دماغ ایشان ریم و خون بر می آمد مدتے این
عارضه ماند شبے حاجی وقت خلوت یافته در حجرهٔ حضرت در آمده بقدم مبارک افتاده گریه بسیار کرد
حضرت عفو تقصیر کردند بعد چند روز شفاے کامل یافته بخدمت موذنی مشغول شدند بعد ازان از جناب
حضرت رخصت شده عازم هندوستان شدند و سیر کشمیر کردند اکثرے از کبار و صغار بخدمت ایشان
اخلاص آورده مرید شدند باز بشاهجهان آباد مراجعت کردند اکثرے از اهل دنیا و مردمان بخدمت ایشان
از روے اخلاص و اعتقاد رجوع داشتند شاه تراب نقل میکردند که من در کشمیر بخدمت حاجی بودم
و مرا کسلے سخت رو داد حاجی گاهے خبر از من میگرفتند بخاطرم گذشت که من نزد ایشان می باشم و ایشان
خبر من نمی گیرند حیف است و من بر بالاخانه می بودم روزے بجهت قضاے حاجت از بالاخانه فرود آمدم
دیوار را گرفته میرفتم حاجی در سایهٔ درختے نشسته بودند پرسیدند که چه حال داری گفتم آزار دارم فرمودند دیوار
را بگذار بیا گفتم می ترسم که بگذارم خواهم افتاد باز گفتند دیوار را بگذار بیا من جواب دادم چون بکرات فرمودند
دیوار را گذاشتم و بمکان ضرور رفتم بعد از فراغ بر آمدم آزار از من دفع شده بود چون در خاطر من خطره
گذشته بود حاجی تبسم کنان جانب من نگاه کرده فرمودند ما که پرسیم باین قسم می پرسیم۔
نیز شاه تراب نقل کردند روزے که حاجی در شاهجهان آباد در مدرسهٔ غازی الدین خان بودند من هم
با ایشان می بودم روزے علی الصبح بمسجد رفتند و بعد از نماز بامداد بمن فرمودند که بخانه

رفت. خبر بگیر بدیکه خان زنده است یا فوت کرده و حال آنکه تا بازار خان کسے را اطلاع نبود بنده
بخانه او رفته بدیوانخانه نظر کردم هیچکس را در آنجا ندیدم در حویلی درآمدم دیدم که در پرده افتاده اند یکے
از خدمتگاران پیش آمده از و پرسیدم که احوال خان چیست گفت مشرف بموت اند از آنجا
برگشته بتحقیقت حال او بحاجی گفتم حاجی فرمودند آشنائے ماست حقوق خدمت دارد رفته او را ببینیم
بخانه خان رفتند خان اصلا از خود خبر نداشت حاجی نزدیکتر رفته بمراقبه فرو رفتند و متوجه احوال او
شدند بعد دیری خان بافاقت آمده نظرش بر حاجی افتاد بغایت خوش نشست و بطور مطایبه گفت
حاجی خواهند که ما را فریب دهند حاجی آواز خان را شنیده سر برداشتند و گفتند چون شما آشنا و خلاص مند
ما بودید ضرور دانسته نزد شما آمدیم اما اندر خوبے برسید گفت دو روپیه میدهم چنانچه آورده گذرانید حاجی
فاتحه خوانده و برخاسته بمکان خود رسیدند و بمجرد آنکه آمده نشستند تب شدت تمام رو داد که سه روز
و شب کسلمند بودند بعد از آن صحت یافتند و خان نیز شفائے کامل یافت. در وقت تحریر این کلمات بخاطر
این فقیر رسید روزے حرارت صحت باین فقیر روی نمود قلق و اضطراب بمرتبه تمام داشتم حاجی برای عیادت
تشریف آوردند بعد احوال پرسی گفتند کچهری بریانی مرا حضرت بابا پلنگ پوش تیار کرده اگر خورانید گاهگاه
شما را برداریم این فقیر گفت کچهری تیار کرده بیارید آوردند حاجی چند کس از درویشان را طلبیدند و کچهری
با تناول فرموده ساعتے متوجه احوال من شدند تب از من دفع شد و حاجی را تب نشست گرفت این
قسم کارها و توجهات اکثر از حاجی سر بر زده و اکثر از زبان مبارک حضرت میگذشت که دو کس از طالبان
حق ترک دنیا کرده نزد ما آمده فقیر شدند یکے شاه عرب دویم حاجی صادق و حاجی بعد وصال حضرت
از شاهجهان آباد بقصد زیارت مزار شریف حضرت کردند لیکن بسبب تقدیر بیمار شده بتقضائے الٰهی
وفات یافتند و در تکیه خلیفه خواجه محمد سعید قدس سره بکنار نهر متصل پل سرخ مدفون شدند.

ذکر شاه حیدر تاشکندی | ایشان از مریدان حضرت بابا پلنگ پوش اند بیعلت آتش نموده
بفرنگستان رفته بسبب در قید حبش افتاده مدتے در زندان محبوس بودند و بشارت از حضرت خضر علیه السلام
یافته با مداد حضرت شیخ از قید نجات یافته بمکه معظمه رسیدند و سعادت حج حاصل کرده در انگه زوم وارد شده

در اسکندریه و موضع طبیل درسی مدتی سکونت اختیار کرده و بیان شاه کشیده سلطان مصطفی به تغییر
لباس نزد شاه حیدر آمده ملاقات نمود شاه چندان تیماری که حسب ظاهر از فقرا با اغنیا صادر می‌گردد
بعمل نیاورد و سلطان با وزیر در خدمت ایشان نشست بعد حرف و حکایت تمام وزیر جانب ساحت سلطانی
بجناب شاه عرض کرد که ما از مقربان سلطان هستیم اگر امیدواری صاحب فقرا عرض پادشاه رسانیده
مقرر کرده شود کرم قبول فرمایند شاه دست بمحاسن خود برده فرمودند مدتی است که بدولت سلطانه
نشسته‌ایم و احتیاج بکسی نیاورده‌ایم و گمان ایشان باین نهج بود که از فقیران قریب چهل تن در
خدمت ایشان بودند هر روز یک تن بر آمده دریوزه گری می‌آورد آنچه موجود می‌شد جمیع فقرا قوت لایموت
خودشان نمودند بهمین عنوان مدتی بسر بردند اکثری از اعیان آن دیار اخلاص بهم رسانیدند شوهی
افندی نام عزیزی بخدمت ایشان اتحاد تمام داشت و شاه در تکیه خود منیره بلندی ایستاده کرده
بر منیره قندیلی آویخته بودند سلطان روم از کوشک خود قندیل را دیده و بزبان ترکی گفت که این روشنی
ستاره نمی‌ماند و تا صبح روشن و تابان می‌باشد خبرگیران را برای تحقیق آن فرستاد حقیقت را معلوم
کرده بعرض سلطان رسانیدند باز سلطان کسی را فرستاد که باعث روشن نمودن قندیل چه باشد
شاه فرمودند که چون تکیه فقرا در گوشه واقع شده شاید غریبی مسافری درین دیار وارد شود و جستجوی تکیه فقرا
نماید بروشنی قندیل راه یافته خود را باین مکان رساند سلطان از شنیدن این معنی بسیار خورسند شده
بعد چندی وزیر پادشاه خوابی دیده بخدمت شاه آمده ظاهر کرد که وقت شما قریب رسیده است
شاه این خبر شنیده انگشت شهادت خود را در گردش آورده فرمودند خانه حیدر خراب شد بعد سه روز
چون وقت آخر رسید وصیت فرمودند که شوهی افندی ما را غسل بدهد بعد وصال ایشان درویشی
برای رسانیدن خبر نزد افندی رفت در آن وقت افندی بر زراعت خود رفته بود درویش نزد آمد
سید افندی در باغ در گوشه بود بعد کوفتن دروازه افندی بیرون آمد پیش از آنکه درویش خبر گوید افندی
فرمود که ما در واقعه مشاهده کرده‌ایم که آفتاب دو نیمه گردیده نیمه از آن بجانب مغرب فرو رفت نیمه
دیگر بجانب مشرق صدائی بگوش ما رسید که شاه حیدر رفت الحال مرید ایشان در بیل

دختر اعبد و سال شاه لوحی یاقوت از جای آورده بر سر قبر ایشان نصب کرده همان شب شاه
در خواب ضعیفه سپید که قریب مزار ایشان سکونت داشت فرمودند لوحی که بر سر ما گذاشته اند ما را بسیار
در تشویش میدارد و حق غریب است آن مستور داین حقیقت بار دیگر ایشان ظاهر کرد چون تحقیق نمودند
حق غریب بوده است عزیزی دیگر این معنی را شنیده لوحی ساخته بر سر قبر گذاشت و تاریخ وفات
ایشان در آن لوح ثبت نموده اند قبر ایشان در آن دیار مشهور و معروف است.

ذکر حضرت خواجه ذکریا سمرقندی

ایشان از اولاد قطب دوران غوث زمان مخدوم اعظم کاسانی قدس سره اینست
ایشان در کتب مسطور است بوده اند از ولایت هندوستان تشریف آورده مدتی درین دیار بوده باز
معاودت نموده اند و در زمانی که بادشاه عالمگیر در کلکنده بود بار دیگر از ولایت آمده با بادشاه ملاقات نمودند
بادشاه کمال عزت و اعزاز و اکرام ایشان بجا آورده یکهزار روپیه ماهیه برای خرج مقرر کرده فرمودند که بحضور هر جا
که ایشان باشند دیوانیان آنجا مبلغ مذکور را میرسانیده باشند مدتی در خجسته بنیاد گذرانیدند عمر شریف
ایشان قریب صد سال رسیده بود جمیع اکابر از ملازمت ایشان فیضیاب می شدند و هر کسی که برای
دیدن ایشان می آمد سفره با انواع کهای حاضر میکردند اگر شش صد و هفتصد هم می آمدند دستارخوان با نعمت
مهیا می بود و سوای آن در هر هفته دو دفعه و گاهی سه دفعه جمیع اکابر شهر را از فقرا و علما ضیافت با نواع
اطعمه میکردند و در عیدین موافق حال هر کس خلعت عطا میفرمودند چنانچه برای حضرت مرشدنا نیز
خلعت میفرستادند و حضرت مرشدنا بخانه ایشان تشریف برده از راه اخلاص آداب بجا می آوردند و حضرت
خواجه هم با حضرت صاحب اخلاص قلبی داشتند و اعزاز و اکرام مرتبه کمال بعمل می آوردند بعد چندی
حضرت خواجه اگرچه سابق زیارت حرمین شریفین کرده بودند دفعه ثانی با قبایل و جمعی از مریدان و مخلصان
عازم حرمین شریفین شدند و بخیریت در آنجا رسیده سعادت حج و زیارت مدینه منوره حاصل نموده و مراجعت
خجسته بنیاد کرده قریب بشهر رسیدند ناظم صوبه و متصدیان دیگر و اکابر و بزرگان تا انظام پوره استقبال
نمودند و حضرت مرشدنا نیز تا انظام پوره استقبال فرمودند حضرت خواجه بسیار خورسند شدند تا دیری معانقه
کردند و اشتیاق و افتراق های قدیم بیان فرمودند حضرت مرشدنا و تمامه حضرت خواجه همراه بودند بعد از آن

رخصت گرفته بتکیهٔ شریف تشریف آوردند و در هر ماه دو سه دفعه برای ملاقات حضرت خواجه
می‌رفتند و خواجه صاحب نیز باشتیاق تمام می‌طلبیدند و خود بعد دو ماه یا سه ماه بخانقاه تشریف می‌آوردند
حضرت مرشد ما کنار زنان استقبال می‌نمودند حضرت خواجه قهوه و ماحضری نوشجان فرموده بر تخت روان
سوار شده بدولتخانهٔ خود تشریف می‌بردند روزی عبد الغفور خان قلعه‌دار احمدنگر که از مخلصان حضرت
ما بود چند دانه بهی فرستاده و آن وقت بهی اصلا در شهر بهم نمیرسید آن ایام این فقیر ده سال بود حضرت
با این فقیر فرمودند که این دانهای بهی بخدمت حضرت خواجه برسانید و عرض اخلاص ما بگوئید حضرت
هیچکس را عرض اخلاص نمی‌گفتند مگر بخدمت خواجه حسب الامر بجناب خواجه صاحب رفتم جمعی کثیر در
مجلس شریف نشسته بودند فقیر را دیده بشفقت تمام پیش خود طلبیده پرسیدند چه آورده‌اید عرض کردم دانهای
بهی است رومال را بدست خود برداشته پیش خود گذاشتند و فرمودند بابا را سلام ما برسانید و بگوئید
که فردا در اینجا تشریف بیارند این دانهای بهی را همانجا یکجا میخوریم باتفاق تناول خواهیم نمود فقیر رخصت شده
بجناب حضرت پیغام رسانیدم بعد از ساعتی میر عالم که خادم حضرت خواجه بود بخدمت حضرت مرشد
آمده همین پیغام رسانید روز دویم حضرت ما بموجب دعوت بخانهٔ ایشان تشریف بردند جمعی کثیر از اکابر
و اصاغر شهر را طلبیده و اطعمهٔ الوان تیار فرموده ضیافت کردند و اکثر اوقات در مجلس شریف ایشان ذکر خیر
حضرت ما میگذشت میفرمودند با وصف آنکه ما سید و بزرگ‌زاده و متقی هستیم و اطعمهٔ لذیذه وجود
می‌سازیم و ضیافت مردم میکنیم مردم بطرف ما کمتر رجوع دارند و بخدمت بابا که در انجا شکم سیر هم نمی‌یابند
خلایق برغبت تمام میروند از ینجا معلوم می‌شود که نعمت ظاهری و باطنی از بزرگان ما ببابا رسیده
و ما بی‌بهره ماندیم و بر زبان شریف ایشان می‌گذشت که بابا بی‌شک و شبه ولی‌اند حضرت خواجه باز
ارادهٔ ولایت کرده بر کنار محمدی باغ منزل کردند جمیع اهل شهر از شریف و وضیع و خواجه یادگار
عم‌زادهٔ حضرت خواجه میشدند و دیگر اعزه برای وداع بخدمت شریف آمدند و جمیع اعزه دستارها از
سر خود فرود آورده فاتحه گرفتند و رخصت شدند و حضرت مرشد ما بعد از همه رخصت شدند و دستار
از سر خود فرود آوردند حضرت خواجه نیز دستار از سر مبارک خود فرود آورده فاتحهٔ طولانی خواندند

برای عزو دیگر دستار خود را فرود نیاورده بودند درهمین فاتحه گریه ها کردند و از یکدیگر مرخص شدند و از ینجا کوچ کرده بقصبهٔ پهلری که گذشت کرده اند باشند رسیدند چون ایام زمستان بود بخدمت حضرت ما عنایت نامه نوشتند که ما بخیریت به پهلری رسیدیم هوا در نهایت برودت است اگر از جای پوستین بهم رسد برای ما فرستید تا رسیدن پوستین در ینجا آتش میکنیم و قبل ازین چند روز بفضل الهی پوستینی بسیار خوب از جای بجناب حضرت بطریق نذر آمده بود شاه کوچک را فرمودند که فی الحال طلبیده استر چهیت بندی دار درهمین شب تیار نمایید بموجب امر تیار کردند و وقت سحر بخدمت حضرت خواجه روانه نمودند و درویشی که برده بود پوستین را گرفته پوشیدند و فاتحه خواندند و خورسند شدند و درویش را خلعتی عطا فرمودند.

درویشی نقل میکرد که حضرت خواجه یادگار بجناب حضرت خواجه عریضه ارسال داشته بودند بدین مضمون که ما و حضرت باهم کمک نداده و رسیده اکابر ماوراء النهر هم در وقت فاتحه گرفتن حضرت برای ما دستار خود را فرود نیاورده اند و از برای تقریب که پدران ایشان و خود ایشان را در ولایت کسی نیاورده دستار فرود آورده اند این چه مناسبت داشت حضرت خواجه در جواب ایشان نوشتند که ما دستار خود را باختیار خود فرود نیاورده ایم بروح پاک حضرت مخدوم اعظم که ذات و بزرگی با دستار ما فرود آورده بود چون این نذر بجناب حضرت مرشد رسیده فرمودند فی الواقع پدران ما کفش گاه پدران این عزیزان باشند بفضل الهی شامل حال است که صاحب اولگان و بزرگ زادگان بر ما این همه مهربانی میفرمودند و شکرها کردند و حضرت خواجه از پهلری کوچ نموده بهندوستان رسیدند از آنجا بلاهور و از لاهور بپشاور رسیده عازم کابل گردیدند درین اثنا حیات ایشان باخر رسید تابوت ایشان به بلخ بردند و در آنجا مدفون کردند و وصال ایشان در سنه یکهزار و یکصد و شانزده هجری است.

ذکر حضرت خواجه عبد الولی سمرقندی ده بیدی ایشان از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس سره اند

صاحب کرامات و کریم الاخلاق و صاحب ایثار بودند اکثر از علما و فضلا و امرا مرید و مخلص ایشان بودند و با حضرت مرشد ما اتحاد تمام داشتند اکثر عزیزان نقل میکردند که یکبار حضرت خواجه قرضدار مبلغی شدند و در آن ایام در شهر قحط بسیار و غلا و قیمت بکمال بود حضرت خواجه از سبب قرضداری اهتمام با جوانی

موقوف کردند و خود و صوفیان کهچری با روغن سیاه می پختند و می خوردند تا این قسم که از این تنگی
از قرض فارغ شدند و صال ایشان در سنه ... در بغل پور و دگر رمضان مدفون اند
بوا... و ... بد.

ذکر حضرت خواجه یادگار رده بیدی | ایشان نیز از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس الله سره اند
صاحب جود و سخا و کریم الطبع اکثر اکابر شهر را می طلبیدند و ضیافتها میکردند و مبلغ شش هزار
روپیه در هر سال از سرکار عالمگیر بادشاه برای خرج ایشان میرسید باوجود آن قرضدار مبلغی
می بودند و همیشه از این کار سرکار ایشان از قرض می شد و حویلی خود قریب مسجد جمیل بیگ خان سکونت
داشتند چون قرض زیاده شد حویلی را فروختند و در حویلی دیگر مقام گرفتند در آنجا کسل مند شدند خبر بیماری ایشان
بحضرت مرشد ما علیه الرحمه رسید برای عیادت تشریف بردند خواجه بر چهارپائی رو بجنوب خوابیده بودند
حضرت نزدیک چهارپائی نشستند ملازمیکه از خادمان خواجه بود خواجه را اطلاع داد که پیا تشریف آورده اند
خواجه بکمال شدت آزار بودند هشیار شدند و روی خود را بجانب حضرت گردانیدند و دست مبارک حضرت
بدست خود گرفته فرمودند بابا آنچه کردیم خطا کردیم و توبه کردیم شاهد ما باشید حضرت فرمودند که توبه هم چه کردم
توبه کردم خواجه گریه کردند و حضرت هم گریه کردند بعد از آن فاتحه خواندند و حضرت خواجه فرمودند وقت اخیر است
متوجه احوال باید بود حضرت رخصت شده به خانقاه تشریف آوردند و در همان شب خواجه ازین عالم
رحلت نمودند قبر شریف ایشان نزدیک مرقد حضرت خواجه عبد الولی است قدس سره.

تمت تمام شد ملفوظ نقشبندیه

حسب الفرمایش مرزا صاحب والا مناقب احمد بیگ خان بهادر مد ظله العالی وزاد اقباله بتاریخ
هفدهم شهر ذیقعده روز شنبه ۱۲۴۱ سنه یکهزار و دو صد و چهل و یک هجری النبوی صلی الله علیه وسلم از دست
بنده اضعف العباد محمد امیر الدین ابن محمد نصیر الدین متقدم کانخدیو اثره باتمام رسید توقع از مطالعه نمایان
این رساله چنانست که سهوی یا خطای بنظر شده باشد بنظر عاطفت پوشیده و باصلاح پیرایند

قاریا بر من مکن چندین عتاب گر خطا رفته باشد در کتاب — آن خطا را زود تصحیح کن از کرم ...

(کتبه خادم الفقرا سید حیدر بادشاه قادری الحسنی)